

چاپ دوم

دفتر نخست

گذار به دموکراسی

(مباحث نظری)

زیر نظر
حسین بشیریه

مجموعه دانش سیاسی

تاری از مؤسسه پژوهشی
نگاه معاصر



Barium 2005

Download from: aghalibrary.com

گذار به دموکراسی

زیر نظر حسین بشیریه

ناشر: نگاه معاصر (وابسته به مؤسسه پژوهشی نگاه معاصر) / مدیر هنری:
باسم الرسام / حروفچینی و صفحه آرایی: کارگاه نگاه معاصر (تینا حسامی) /
لیتوگرافی: نوید / چاپ و صحافی: فرنو / چاپ سوم: زمستان ۱۳۸۷ / شمارگان:
۳۰۰۰ نسخه / قیمت: ۵۷۰۰ تومان

نگاه معاصر
نشر نگاه معاصر

نشانی: تهران مینی سیتی، بسیج غربی، رضوان ۲، بلوک ۱۱، واحد ۱۰

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است.

بشیریه، حسین، ۱۳۳۲ - گردآورنده و مترجم
گذار به دموکراسی / زیر نظر حسین بشیریه. -- تهران: نگاه معاصر، ۱۳۸۴.

۳۳۷ ص.: جدول. -- (دانش سیاسی: ۵)

ISBN: 964-7763-34-4

عنوان دیگر: گذار به دموکراسی (مباحث نظری).

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
کتابنامه.

۱. دموکراسی. الف. عنوان. ب. عنوان: گذار به دموکراسی (مباحث نظری).

۳۲۱/۸

کتابخانه ملی ایران

۲۲۱۵-۸۴

فهرست

دیاچه ۷

۱. موج جدید نظریه‌های گذار به دموکراسی ۹

حسین بشیریه

۲. زمینه‌های سیاسی و اجتماعی فروپاشی رژیم‌های غیردموکراتیک

و گذار آنها به دموکراسی ۵۷

حسین بشیریه

۳. موانع گذار به دموکراسی در ایران ۸۷

حسین بشیریه

۴. آیا همه دنیا می‌تواند دموکراتیک شود؟ ۱۰۳

لاری دیاموند

ترجمه‌الناز علیزاده اشرفی

۵. مردم دموکراسی را چگونه می‌بینند؟ ۱۵۹

لاری دیاموند

ترجمه منصور انصاری

۶. مشکلات گذارهای همزمان ۱۹۵

لسلی الیوت آرمیجو، توماس جی. بی‌یر استکر، و آبراهام ف. لاونتال

ترجمه ابوالفضل دلاوری

۷. سازمان‌های بین‌المللی و ظهور دموکراسی ۲۲۷

مری کمر فورد کوپر

ترجمه علیرضا نامور حقیقی

۸. چالشها و فرصتهای فراروی گذار به دموکراسی ۲۶۷

منصور انصاری

دیباچه

امروزه مبحث نظری گذار به دموکراسی و زمینه‌های اجتماعی آن مهمترین مبحث در جامعه‌شناسی سیاسی به شمار می‌رود و حتی می‌توان گفت که با توجه به اهمیت این مبحث، جامعه‌شناسی سیاسی چیزی جز جامعه‌شناسی زمینه‌های گذار به دموکراسی نیست. با افزایش شمار دموکراسی‌ها در ربع قرن اخیر دامنه نظریه‌پردازی درباره گذار به دموکراسی نیز به شیوه بی‌سابقه‌ای گسترش یافته است. برخی از نویسندگان از ظهور امواج پی‌درپی دموکراسی در صحنه جهانی سخن گفته‌اند. هر موج دموکراسی مجموعه تحولاتی است که در طی مدت زمان نسبتاً معینی در درون نظام‌های سیاسی گوناگونی در جهت پیشرفت فرایندهای دموکراتیک رخ می‌دهد. ساموئل هانتینگتون نویسنده آمریکایی از سه موج دموکراسی سخن به میان آورده است: موج اول از ۱۸۲۸ تا ۱۹۲۶، موج دوم از ۱۹۲۶ تا ۱۹۷۵ و موج سوم از ۱۹۷۴ به بعد موجب گذار از رژیم‌های غیردموکراتیک به نظام‌های دموکراتیک در مناطق گوناگون جهان شد. در موج سوم کشورهای غیردموکراتیک اروپا، رژیم‌های کمونیستی بلوک شرق و بسیاری از کشورهای آسیایی و آمریکای لاتین به دموکراسی گذر کردند. طبعاً در خصوص دلایل و علل دموکراتیزاسیون و گذار به دموکراسی نگرش‌های گوناگونی پیدا شده است. نگرش نهفته در پس نظریه امواج دموکراسی نگرش سرایت دموکراسی از منطقه‌ای به منطقه‌ای دیگر در سطح جهان و یا دست کم در درون مناطق فرهنگی - جغرافیایی خاصی مانند اروپای شرقی، آمریکای لاتین و آسیای جنوب شرقی است. برخی دیگر از صاحب‌نظران بر نقش جهانی شدن اقتصاد و فرهنگ و ارتباطات و تاثیر آن بر گسترش جامعه مدنی در سطح جهانی، تقویت گفتمان حقوق بشر و حمایت از جنبش‌های دموکراتیک در مناطق گوناگون جهان سخن به میان می‌آورند. نظریه‌های جهانی با وجود توجه به مهمترین تحولات در عین حال گاه چندان عنایتی به منطق تحولات درونی کشورها و

۸ گذار به دموکراسی

زمینه‌های مبارزات سیاسی و طبقاتی در آنها نمی‌کنند، در حالی که بدون پیدایش زمینه‌های مساعد درونی برای گذار به دموکراسی، ممکن است عوامل جهانی و بین‌المللی چندان موثر نیفتند. از همین رو نباید امکان مقاومت رژیم‌های غیردموکراتیک در مقابل امواج دموکراسی در سطح جهان را نادیده گرفت. با این همه نباید از سوی دیگر نقش مؤثر عوامل جهانی را در فعال ساختن توانمندی‌های نهفته درونی نادیده گذاشت.

چنانکه گفتیم در دو سه دههٔ اخیر ادبیات نظری پرباری پیرامون مبحث گذار به دموکراسی تولید شده است. این ادبیات دیگر چندان با مباحث فلسفی در باب معنا و مفهوم دموکراسی و یا با خود نظام‌های دموکراتیک به عنوان نظام‌های سیاسی جاافتاده سر و کاری ندارد بلکه صرفاً فرایند گذار از رژیم‌های اقتدارطلب به رژیم‌های دموکراتیک و استقرار و استحکام دموکراسی‌های نوپا در کوتاه‌مدت در کانون توجه آن قرار می‌گیرد. گرچه در زبان فارسی آثار ارزشمندی در باب دموکراسی و نظام‌های دموکراتیک تألیف و ترجمه شده است اما مبحث محدودتر گذار به دموکراسی چه از چشم‌انداز جامعه‌شناسی سیاسی و چه از لحاظ نظریه‌های جهانی، اخیراً مطرح شده است و از همین رو پیرامون آن ادبیات گسترده‌ای در دست نیست. هدف این مجموعه از دفترهای نظری درباره "گذار به دموکراسی" تولید چنین ادبیاتی از طریق تألیف و یا ترجمه مقالات است.

حسین بشیریه

فروردین ۸۴

موج جدید نظریه‌های گذار به دموکراسی

حسین بشیریه

پیشگفتار^۱

امروزه در آغاز سده بیست و یکم میلادی چنین به نظر می‌رسد که دموکراسی به عنوان نظام سیاسی بلامنازع در حال گسترش در سراسر جهان باشد. موج سوم دموکراسی با فروپاشی نظام‌های غیردموکراتیک اروپای جنوبی یعنی پرتغال، اسپانیا و یونان در دهه ۱۹۷۰ و بسیاری از رژیم‌های نظامی آمریکای لاتین و برخی کشورهای آسیایی در دهه ۱۹۸۰ و گذار به دموکراسی در اروپای شرقی در دهه ۱۹۹۰ اوج بی‌سابقه‌ای پیدا کرد. بر طبق آمار خانه آزادی میان سال‌های ۱۹۷۴ و ۱۹۹۰، در ۳۰ کشور که دارای رژیم‌های غیردموکراتیک بودند، نظام دموکراسی برقرار شد. در فاصله سال‌های ۱۹۹۰ و ۱۹۹۶ نیز ۳۰ کشور دیگر در اروپای شرقی و مرکزی و در اتحاد شوروی و آفریقا، دارای رژیم‌های دموکراتیک شدند. در ۱۹۹۷ براساس آمار خانه آزادی از ۱۹۱ کشور در جهان ۱۱۷ کشور دارای رژیم‌های اساساً دموکراتیک بودند.^۲ در سال ۲۰۰۰ از ۱۹۲ کشور بر طبق آمار خانه آزادی ۱۲۰ کشور دارای نظام «دموکراسی انتخاباتی» شده بودند.^۳ بر طبق همین آمار در حالی که در سال ۱۹۷۴، از ۱۵۰ کشور ۴۱ کشور دارای رژیم دموکراتیک بودند، در سال ۲۰۰۴، از ۱۹۳ کشور، ۱۲۱ کشور دارای نظام دموکراسی انتخاباتی به‌شمار می‌رفتند.

تحت تأثیر همین موج خیزنده دموکراسی موج تازه‌ای از نظریه‌پردازی

۱. این مقاله به عنوان یکی از مقالات مستخرج از طرح پژوهشی مطالعه تطبیقی گذار به دموکراسی با حمایت مالی معاونت پژوهشی دانشگاه تهران نگاشته شده است.

2. Larry Diamond, *Developing Democracy*. (Johns Hopkins University 1999), p. 25.

3. L. Diamond and M. Plattner (eds.) *The Global Divergence of Democracies*. (Johns Hopkins University 2001), p. x.

درباره شیوه‌ها، اشکال و زمینه‌های گذار به دموکراسی در حوزه جامعه‌شناسی سیاسی پدید آمده است. دلایل، علل، شیوه‌ها و مراحل و پیامدهای گذار موضوعات اصلی نظریه‌پردازی‌های جدید را تشکیل می‌دهند که از زوایای فکری گوناگونی به این فرایند نظر می‌کنند.

مراد از دموکراسی در این تحلیل‌ها نه لزوماً نوعی نظام آرمانی در مفهوم حداکثری آن به عنوان شیوه زندگی دموکراتیک در همه حوزه‌ها، بلکه نوعی از نظام‌های سیاسی موجود به معنایی حداقلی و به عنوان شیوه‌ای از حکومت و یا «تکنولوژی سیاسی» است که در آن اقتدار سیاسی از طریق رقابت و مشارکت در انتخابات به واسطه احزاب سیاسی از رأی و رضایت اکثریت مردم به عنوان سرچشمه اصلی مشروعیت سیاسی نشئت می‌گیرد.^۱ در دموکراسی به معنای حداقلی آن حزب یا گروه حاکمه منتخب مردم براساس انتخابات آزاد، رقابتی و منظم قدرت دولتی را برای مدتی معین به دست می‌گیرد و در جهت اهداف اعلام شده خود اعمال می‌کند. طبعاً در دموکراسی حداقلی یا دموکراسی به عنوان روش و تکنولوژی، سیاست و حکومت نیازمند تضمین آزادی‌های عمومی به‌ویژه آزادی بیان و اجتماع و تحزب و دسته‌بندی سیاسی و انتقال آزاد اطلاعات و رقابت ایدئولوژیک در عرصه عمومی است که لوازم حداقل دموکراسی به‌شمار می‌روند. شاید بتوان گفت که دموکراسی حداقل مفهومی سیاسی است یعنی در عرصه سیاست و روابط قدرت نمودار می‌شود در حالی که دموکراسی حداکثری مفهومی فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی است که در آن باید آزادی‌ها و حقوق مدنی و عمومی در معنای سیاسی آن به واسطه برقراری میزانی از توزیع عادلانه و عدالت اجتماعی از پشتوانه لازم برخوردار شوند به نحوی که همه گروه‌های ذینفع و طبقات اجتماعی بتوانند به شیوه‌ای نسبتاً برابر در حوزه قدرت دولتی رقابت و مشارکت کنند و در نتیجه فرهنگ دموکراتیک در سطح کل

۱. تمایز میان مفاهیم در منبع زیر به روشنی توضیح داده شده است:

موج جدید نظریه‌های گذار به دموکراسی ۱۳

جامعه‌ورای نخبگان سیاسی گسترش یابد. در حالی که مفهوم دموکراسی حداقلی و یا سیاسی در نظریه‌های گذار برجستگی بیشتری دارد، مفهوم دموکراسی حداکثری در بررسی میزان تحکیم و تعمیق و نهادمند شدن دموکراسی مورد تأکید قرار می‌گیرد.^۱

طبعاً بررسی زمینه‌های اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی پیدایش و استقرار و تداوم دموکراسی به عنوان نظام سیاسی به‌ویژه در تقابل با زمینه‌های اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی پیدایش و تداوم نظام‌های غیردموکراتیک از دیرباز در کانون علایق فیلسوفان و دانشمندان سیاسی قرار داشته است^۲، اما چنان‌که اشاره شد افزایش شمار دموکراسی‌ها در ربع آخر قرن بیستم که به عنوان موج جدید گذار به دموکراسی نامبردار شده است، به نظریه‌پردازی در این باره سمت و سوی ویژه‌ای بخشیده است. به بیانی روشن‌تر نظریه‌پردازی‌های اخیر بر روی اشکال، شیوه‌ها و زمینه‌های گذار از رژیم‌های غیردموکراتیک به نظام‌های دموکراتیک در مفهوم حداقل آن یعنی گسترش ساز و کارها و فرهنگ رقابت و کشمکش مسالمت‌آمیز و مشارکت در حوزه قدرت دولتی تمرکز یافته است.

بنابراین موضوع گفتار حاضر بررسی دموکراسی در معنای کلی آن نیست بلکه تنها نظریه‌های گذار به دموکراسی در اینجا مطرح می‌شود. درباره دموکراسی و معنا و مفهوم فلسفی و سیاسی و نیز الگوهای گوناگون آن در اندیشه سیاسی و در علم سیاست و نیز درباره مبانی و ویژگی‌های نظام‌های دموکراتیک در جامعه‌شناسی سیاسی و سیاست تطبیقی بررسی‌ها و پژوهش‌های مفصلی صورت گرفته و حتی دایرةالمعارف چهار جلدی مفصلی در این باره به زبان انگلیسی انتشار

۱. تمایز میان این مفاهیم در منبع زیر توضیح داده شده است:

L. Diamond and M. Plattner (eds.) *The Global Resurgence of Democracy* (Johns Hopkins University, 1996), Introduction.

۲. رک. به کتاب نگارنده، درس‌های دموکراسی برای همه، گفتار دوم، نگاه معاصر،

یافته و به فارسی ترجمه شده است و در زبان فارسی هم در باب دموکراسی به این معنای گسترده آثار گوناگونی موجود است^۱. بنابراین در اینجا دیگر نیازی به تکرار این قبیل مطالب نیست. در مقابل نظریه پردازی در باب گذار به دموکراسی و یا جامعه‌شناسی سیاسی گذارهای دموکراتیک که در طی بیست سال اخیر به ویژه در کشورهای انگلیسی زبان گسترش چشمگیری پیدا کرده و ادبیات وسیعی به وجود آورده است موضوع گفتار حاضر است.

از یک چشم‌انداز گسترده نظریه پردازی درباره گذار از نظام‌های غیردموکراتیک به نظام‌های دموکراتیک با توجه به اجزای فرایند گذار به سه بخش تقسیم می‌شود؛ یکی نظریه‌های مربوط به شیوه‌ها و اشکال گوناگون گذار؛ دوم نظریه‌های مربوط به شرایط پیدایش نیروها و کارگزاران گذار؛ و سوم نظریه‌های راجع به مراحل گذار (از جمله لحظه گذار، گذار اولیه، تحکیم گذار و تثبیت یا نهادینه شدن دموکراسی). اگر بخواهیم برای روشن کردن حدود مبحث تمثیلی بیاوریم می‌توان گفت که گذار به دموکراسی مانند توافق بر سر قواعد و شکل و روند بازی معینی است (مثل تهیه زمین و توپ و تور و بازیکنان در بازی فوتبال). بنابراین در این مبحث مشخص با خود بازی‌های دموکراتیک (روند معمولی سیاست و حکومت در دموکراسی‌ها) سر و کاری نداریم.

۱. اشکال گذار به دموکراسی

مطالعه تطبیقی و یا همسنجی گذارهای گوناگون به دموکراسی به‌ویژه

۱. از جمله می‌توان به آثار مهم زیر اشاره کرد:

سی بی مکفرسون، جهان واقعی دموکراسی، ترجمه علی معنوی، نشر آگاه، ۱۳۷۹.
دیوید بیتهام و کواین بویل، دموکراسی چیست؟ ترجمه شهرام تبریزی، نشر ققنوس، ۱۳۷۹.

دیوید هلو، مدل‌های دموکراسی، ترجمه عباس مخبر، نشر روشنگران، ۱۳۶۹.
آلن دوبنوا، تأمل درباره مبانی دموکراسی، ترجمه بزرگ نادرزاد، نشر چشمه، ۱۳۷۸.
کارل کوهن، دموکراسی، ترجمه فریبرز مجیدی، خوارزمی، ۱۳۷۳.

موج جدید نظریه‌های گذار به دموکراسی ۱۵

در موج اخیر نیازمند یافتن ملاک‌هایی برای مطالعه و تنظیم الگویی برای مقایسه است. با توجه به تجربه تاریخی می‌توان سه معیار را برای تنظیم یک چارچوب تطبیقی در نظر گرفت: یکی نیروی محرک و یا منبع حرکت در گذار؛ که ممکن است از بالا، از پایین و یا از بیرون باشد؛ دوم شکل و شیوه آغاز گذار و دستیابی به دموکراسی اولیه که ممکن است یا مسالمت‌آمیز یعنی از طریق توافق و یا اصلاح باشد و یا غیرمسالمت‌آمیز یعنی از طریق کودتای دموکراتیک و یا انقلاب دموکراتیک باشد؛ و سوم گستره و ژرفای گذار به دموکراسی و یا درجات گذار که ممکن است از دموکراسی حداقلی تا دموکراسی حداکثری را دربر بگیرد.

در رابطه با معیار نخست، در ادبیات اولیه گذار به دموکراسی بر ضرورت شروع فرایند دموکراسی از بالا تأکید می‌شد. هانتینگتون در اثر کلاسیک خود بر نقش ناچیز توده‌ها در گذار به دموکراسی تأکید کرده و نشان می‌دهد که از ۳۳ مورد گذار در موج سوم تنها در شش مورد «توده‌ها» قدری نقش داشته‌اند.^۱ از چنین دیدگاهی، توده‌ها ممکن است انقلاب کنند و رژیم را سرنگون سازند اما تنها نخبگان هستند که می‌توانند با اعمال، روش‌ها و پیمان‌های خود به جای یک رژیم خودکامه دیگر، نظامی دموکراتیک برپا دارند. به گفته این نویسنده «سازش میان اجزای نخبگان، قلب تپنده گذار به دموکراسی است».^۲ هدف چنین سازشی: «تعریف قواعد حاکم بر شیوه اجرا و اعمال قدرت بر پایه تضمین متقابل رعایت منافع طرفین است». از سوی دیگر در ادبیات جدیدتر درباره گذار به دموکراسی بر نقش گروه‌های دیگر غیر از نخبگان سیاسی حاکم، یعنی گروه‌های فعال در حوزه جامعه مدنی تأکید شده است.^۳

1. S. P. Huntington, *The Third Wave: Democratization in the Late Twentieth-century*. (University of Oklahoma, 1991), p. 146.
2. Ibid. p. 165.
3. Graeme Gill, *The Dynamic of Democratization*. (Macmillan Press, 2000), ch.5.

۱۶ گذار به دموکراسی

در رابطه با معیار دوم، طبعاً شیوه آغاز گذار ممکن است عملاً اشکال بسیار گوناگونی به خود بگیرد. فروپاشی نظام غیردموکراتیک پیشین ممکن است در نتیجه انقلاب خشونت بار، اصلاحات دولتی، کودتای نظامی، حمله خارجی، مرگ ناگهانی دیکتاتور حاکم و جز آن صورت پذیرد. طبعاً شیوه فروپاشی نظام غیردموکراتیک پیشین چنانکه خواهیم دید، بر روی احتمال گذار از آن نظام به نظام دموکراتیک و یا غیردموکراتیک مؤثر خواهد بود. معیار سوم میزان تثبیت و تحکیم دموکراسی یعنی استقرار نهادها، رویه‌ها و قواعد دموکراسی را دست‌کم در کوتاه مدت اندازه گیری می‌کند.

از ترکیب سه معیار نامبرده طبقه‌بندی زیر به دست می‌آید:

اشکال و شیوه‌های گذار به دموکراسی بر حسب سه معیار اصلی

از بیرون		از پایین		از بالا (نخبگان)		شیوه
خشونت‌آمیز		مسالمت‌آمیز		غیرمسالمت‌آمیز		منشأ و نیروی محرکه
تفسیر رژیم اقتدارطلب از بیرون	انقلاب‌های دموکراتیک	جنبش‌های اجتماعی برای دموکراسی و اصلاحات	کودتاهای دموکراتیک	سازش‌ها و پیمان‌های دموکراتیک میان نخبگان	حد اقل	درجه و میزان تعمیق دموکراسی
						رقابت و مشارکت حداقل
					حد اکثر	گسترش نظام حزبی گسترش جامعه مدنی گسترش فرهنگ مدنی گسترش شیوه زندگی دموکراتیک

عوامل مؤثر بر اشکال گذار

توصیف اشکال گذار به دموکراسی، چنانکه خواهیم دید، مبحث

جافتاده‌ای در ادبیات گذار است؛ اما آن‌چه در این رابطه کمتر موضوع تجزیه و تحلیل قرار گرفته است عوامل مؤثر بر وقوع یک شکل و شیوه گذار به جای شکل و شیوه دیگری است.

خشونت‌آمیز و یا مسالمت‌آمیز شدن نسبی فرایند گذار و نیز شروع آن از بالا یا پایین به حکم تجربه تاریخی بستگی به عوامل چندی دارد که باید در رابطه با موارد تاریخی به طور جداگانه بررسی شوند، اما از جمله می‌توان اجمالاً به عوامل زیر اشاره کرد:

۱. درجه بالای انسجام ساختاری جناح‌های تشکیل‌دهنده نخبگان حاکمه معمولاً فرایند گذار را به سوی مسالمت می‌کشاند؛ برعکس درجه پایین انسجام و همبستگی ساختاری جناح‌های مورد نظر امکان خشونت‌آمیز شدن فرایند گذار را افزایش می‌دهد زیرا با کاهش احتمال گذار از طریق توافق احتمال گذار از طریق کودتا یا انقلاب (و البته ناکامی در گذار) افزایش می‌یابد.^۱

۲. درجه بالای همبستگی ارزشی میان جناح‌های تشکیل‌دهنده نخبگان حاکم فرایند گذار را به سوی مسالمت می‌کشاند؛ برعکس درجه پایین همبستگی ارزشی احتمال خشونت‌آمیز شدن آن را افزایش می‌دهد. در این مورد نیز با کاهش احتمال گذار از طریق توافق احتمال گذار از طرق غیرمسالمت‌آمیز (و نیز احتمال ناکامی در گذار به‌طور کلی) افزایش می‌یابد.

۳. میزان نارضایتی توده‌ای و سازماندهی و هدایت آن نارضایتی از طریق رهبران و احزاب مخالف و فعالیت سیاسی آن‌ها در قالب نیروهای سیاسی در صورت همبستگی ساختاری و ارزشی پایین در درون نخبگان حاکم احتمال خشونت‌آمیز شدن فرایند گذار را افزایش می‌دهد.

۴. نگرش مساعد نیروهای مسلح به فرایند گذار آن فرایند را مسالمت‌آمیزتر می‌سازد؛ برعکس نگرش نامساعد آن نیروها یا مانع از

۱. تفصیل این مطلب در مقاله مشترک فیلد، هیگلی و برتن که در بخش بعد همین مقاله تلخیص شده است، می‌آید.

وقوع گذار می‌شود و یا احتمال گذار به شیوه خشونت‌آمیز را افزایش می‌دهد.^۱

فرایند گذار به دموکراسی ممکن است اساساً از بالا یعنی از جانب بخشی از نخبگان حاکم و یا از پایین یعنی از سوی جنبش‌های اجتماعی و سیاسی خارج از ساختار قدرت آغاز شود. رژیم‌های اقتدارطلب تحت شرایط خاصی از جمله پیدایش شکاف و تفرقه در درون نخبگان حاکم و عدم توانایی هیچ‌یک از جناح‌های حاکم در غلبه بر دیگران، و به‌ویژه وقوع و بروز تهدیدها و بحران‌های خطرناک نظیر تهدید خارجی همراه با ظهور نشانه‌هایی از جنبش‌های اجتماعی ضد رژیم ممکن است به سیاست آزادسازی و ایجاد فضای باز سیاسی روی آورند. رژیم‌هایی که اساساً از موضع قدرت دست به چنین اقداماتی می‌زنند معمولاً برخی از امتیازات هیئت حاکمه را حفظ می‌کنند و در نتیجه فرایند گذار را کندتر می‌سازند. از سوی دیگر رژیم‌هایی که از موضع ضعف مقدمات گذار به دموکراسی را می‌پذیرند، نمی‌توانند در مقابل امواج بعدی مقاومت کنند. برای نمونه اصلاحات سیاسی در لهستان تحت فشار جنبش نیرومند و فزاینده اتحادیه کارگری تکوین یافت.

گذار به دموکراسی از پایین معمولاً شکل انقلاب‌های سیاسی و اجتماعی به خود می‌گیرد. رابطه گذار به دموکراسی و انقلاب نیازمند بحث مفصل‌تر و پیچیده‌تری است. به‌طور کلی باید گفت که در دورانی که دغدغه گذار به دموکراسی مهم‌ترین دغدغه در سطح جهانی بوده است، انقلاب‌ها، کودتاها و جنبش‌های اجتماعی نیز به عنوان ابزار و وسیله دستیابی به هدف اصلی خصلتی دموکراتیک پیدا کرده‌اند. برعکس در دورانی که دغدغه اصلی نوعی عدالت‌طلبی رادیکال و یا مبارزه علیه «امپریالیسم» و یا دستیابی به سوسیالیسم و غیره بود، انقلاب‌ها و کودتاها و جنبش‌های اجتماعی عمدتاً خصلتی متناسب با همان آرمان‌ها پیدا

1. Gill, op. cit. pp. 25-27.

موج جدید نظریه‌های گذار به دموکراسی ۱۹

می‌کردند.

در رابطه با ملاک سوم، میزان تعمیق یا تحکیم دموکراسی پس از لحظه گذار به عوامل چندی بستگی دارد از جمله:

۱. وجود تجربه پیشین در خصوص نوعی دموکراسی صوری یا شبه دموکراسی برخی زمینه‌های نهادی مساعد را برای نظام دموکراتیک در حال تکوین فراهم می‌سازد. (مثل بسیاری از موارد گذار در آمریکای لاتین و اروپای شرقی).

۲. وقتی طبقه سرمایه‌دار نیرومند و یکپارچه باشد و طبقه کافر و یا طبقات پایین فاقد سازماندهی و احزاب و در نتیجه پراکنده و ضعیف باشند احتمال تبدیل نظام دموکراتیک در حال تکوین به «دموکراسی سرمایه‌دارانه و بورژوازی» یعنی دموکراسی محدود افزایش می‌یابد.

۳. در شرایطی که طبقات کارگر سازمان یافته و دارای احزابی از آن خود باشند، احتمال تعمیق اجتماعی دموکراسی و فرارفتن آن از حد نخبگان طبقه بالا افزایش می‌یابد. (مثل موارد لهستان و شیلی).

۴. وقتی طبقات ماقبل سرمایه‌داری از جمله اشراف زمین‌دار و خرده‌بورژوازی، نیرومند و دارای گرایش‌های ایدئولوژیک مشخص خود باشند، در صورت فعالیت آن‌ها در عرصه سیاست ممکن است موافقی برای تعمیق و تحکیم دموکراسی ایجاد گردد.

۵. در صورتی که نیروهای مسلح نقشی در گذار به دموکراسی از موضع قدرت داشته باشند، به دلیل آن‌که این نیروها پس از گذار ممکن است امتیازات خاصی برای خود قائل شوند، احتمال گسترش و بسط دموکراسی کاهش می‌یابد. برعکس در صورتی که نیروهای مسلح از موضع ضعف نسبت به فرایند گذار واکنش نشان داده باشند، احتمال تعمیق بیشتر دموکراسی افزایش می‌یابد.

اینک به عنوان یکی از نظریه‌های عمده در باب اشکال و شیوه‌های گذار به دموکراسی تحلیل دو تن از صاحب‌نظران در این زمینه را مطرح می‌کنیم.

اشکال گذار به دموکراسی: فیلیپ اشمیتر و تری کارل^۱

به نظر این دو نویسنده شیوه‌ها و اشکال گذار از حکومت‌های خودکامه به دموکراسی شمار محدودی دارند و خود شیوه‌ها و اشکال گذار بر روی نوع دموکراسی برخاسته از فرایند گذار تأثیر تعیین‌کننده‌ای باقی می‌گذارند. دوران گذار خود دورانی است پر از ابهام و احتمالات گوناگون و فرایندهای پیش‌بینی ناپذیر. در چنین شرایطی نقش ساختارها و فشارهای ناشی از آن‌ها موقتاً متوقف می‌گردد و بازیگران سیاسی دست به گزینش‌های شتاب‌زده و ابهام‌آمیزی می‌زنند و در ائتلاف‌هایی گذرا و موقتی و گاه ناخواسته وارد می‌شوند. اما به نظر نویسندگان همین «لحظه سازنده» که نامتعیین و پر از احتمال و ابهام است نقش تعیین‌کننده‌ای در فرایند گذار به دموکراسی و اشکال دموکراسی برخاسته از آن باقی می‌گذارد. در چنین شرایطی نقش عمل و کردار در مقایسه با ساختار و پیشینه تاریخی و فرهنگ سیاسی مرسوم، از اولویت بی‌سابقه‌ای برخوردار می‌شود. نویسندگان از این استدلال نه به شیوه‌ای منطقی بلکه با رجوع به شماری از تجربیات واقعی گذار به دموکراسی در اروپا و آمریکای لاتین دفاع می‌کنند. بدین سان گزینش‌های گذرا و کوچک می‌توانند پیامدهای بزرگی به بار آورند و نظام‌های سیاسی را به سوی جهت‌ها و مسیرهای تاریخی کاملاً متفاوتی بکشانند. از یک سو با توجه به این نکته که فرض تأثیرگذاری سراسری ساختارها هر گونه احتمال گسست (و گذار به دموکراسی) را منتفی می‌سازد و از سوی دیگر با توجه به این‌که چنین گسست‌ها و گذارهایی در عالم واقع رخ داده‌اند، باید راهی برای تبیین این گسست‌ها و گذارها پیدا کرد. به نظر نویسندگان توجیه

1. Terry Karl and Philippe Schmitter, "Modes of Transition in Latin America, Southern and Eastern Europe" *International Social Science Journal*, vol. 128, 1991, pp. 269-284.

۲۱ موج جدید نظریه‌های گذار به دموکراسی

گسست‌ها و گذارها با رجوع به این واقعیت ممکن می‌گردد که بازیگران و تصمیم‌گیران سیاسی در دوران گذار قواعد و الگوهای رفتاری جدیدی معمول می‌سازند که ممکن است گسست چشمگیری از گذشته به همراه آورد. همین قواعد و الگوها زمینه تأسیس نهادهای تازه‌ای را فراهم می‌سازند که بر احتمال تحکیم دموکراسی در آینده تأثیر می‌گذارد. پس به‌طور کلی بازیگران سیاسی و شیوه‌های عمل سیاسی در ترکیب با یکدیگر فضایی را فراهم می‌سازند که در درون آن گذار به دموکراسی ممکن است صورت بپذیرد. نوع گذار خود بستگی به نوع بازیگران و نوع شیوه‌های عمل پیدا می‌کند. فضای گذار که فرآورده ترکیب این دو عامل است به صورت زیر ترسیم شده است:

فضای اشکال گذار به دموکراسی

	اصلاحه و سازش چندجانبه	شیوه عمل	اعمال قدرت یکجانبه
نخبگان حاکم	سازش از بالا اسپانیا- ونزوئلا- کلمبیا ۱۹۵۷ ۱۹۵۸	شیلی	ترکیه تحمیل برزیل (کودتا) پاراگوئه
بازیگران		آرژانتین یونان	پرتقال
توده‌ها	اصلاحات گواتمالا ۱۹۱۶		مکزیک ۱۹۱۰ انقلاب کوبا ۱۹۵۹ نیکاراگوئه ۱۹۷۹

چنان‌که مشاهده می‌شود شیوه‌های عمل از اعمال و تحمیل قدرت یک‌جانبه به شیوه کودتا گرفته تا مصالحه و سازش چندجانبه دو قطب طیف را شامل می‌شود. بازیگران گذار نیز شامل بخش‌هایی از نخبگان

حاکم تا طبقات و گروه‌های خارج از چارچوب قدرت دولتی می‌شود که ممکن است «از بالا» و یا «از پایین» جنبش لازم برای گذار را فراهم آورند. چهار شکل گذار به شیوه‌ای که در بالا مشاهده می‌شود صرفاً «انواع صوری» هستند و گذار در واقعیت در حوزه مخلوط و آمیخته فضای موجود میان قطب‌های چهارگانه صورت می‌پذیرد. در گذارهای واقعی هر چند یک شیوه ممکن است برجسته باشد اما عناصری از شیوه‌های دیگر نیز خواه ناخواه در آن یافت می‌شود.

بدین سان چهار شکل عمده گذار به دموکراسی به دست می‌آید: یکی از طریق سازش چندجانبه میان اجزای نخبگان حاکم؛ دوم از طریق اعمال زور از جانب یکی از آن اجزا در مقابل کل نخبگان حاکم در رژیم غیردموکراتیک مستقر؛ سوم از طریق بسیج توده‌ها از پایین و تحمیل سازش میان نخبگان بدون اعمال خشونت؛ و چهارم از طریق سرنگونی رژیم اقتدارگرا در طی انقلابی از پایین. برخی از نمونه‌های تاریخی که به نظر نویسندگان در چهار قطب فضای گذار قرار می‌گیرند همراه با مواردی که در میانه آن واقع می‌شوند، در شکل بالا آورده شده‌اند. در موارد اخیر ترکیبی از کودتا و فشارهای اجتماعی از پایین در فرایند گذار مؤثر بوده‌اند. به‌طور کلی از دیدگاه نویسندگان گذارهای توفیق‌آمیز به سوی دموکراسی براساس تجربه تاریخی عمدتاً از بالا صورت گرفته‌اند. انقلاب‌ها و توده‌های انقلابی نقش چندانی در گذار به دموکراسی ایفا نکرده‌اند. برعکس نخبگان حاکم از بالا خواه از طریق سازش و خواه از طریق اجبار و تحمیل بیشترین نقش را در گذارهای توفیق‌آمیز داشته‌اند. عموماً میان انقلاب و دموکراسی هیچ‌گونه رابطه معناداری وجود ندارد؛ حتی برعکس، انقلاب‌ها به برقراری نظام‌های غیررقابتی و بسته ایدئولوژیک انجامیده‌اند. (مواردی مثل نیکاراگوئه استثنایی هستند). همچنین بنا به تجربه تاریخی شیوه‌های اصلاح‌گرایانه از پایین نیز به استقرار و تحکیم دموکراسی نینجامیده‌اند. این شیوه‌ها در برخی موارد (مثل آرژانتین در دهه ۵۵-۱۹۴۵ و گواتمالا در همان دوره) بازگشت

اقتدارگرایی را تسهیل کرده‌اند. از بین دو شیوه گذار از بالا که معمول‌ترین شیوه‌های گذار به دموکراسی بوده‌اند، شیوه تحمیل رواج بسیار بیشتری داشته است. در هر دو مورد بخش‌هایی از طبقه حاکمه، (هر چند تحت فشارهایی از پایین نیز قرار داشته‌اند) موفق شده‌اند از طریق سازش و یا تحمیل و یا ترکیبی از آن دو بخشی از قدرت خود را حفظ کنند و گذار به دموکراسی را از آن طریق تسهیل نمایند. بدین‌سان باید بر نقش کودتاهای نظامی در گذار به دموکراسی که اغلب از لحاظ نظری نادیده گرفته شده‌اند، به حکم تجربه تاریخی (مواردی مانند برزیل، اکوادور، پاراگوئه، ترکیه، السالوادور، گواتمالا و غیره) انگشت تأکید گذاشت. با این حال گذار از بالا به شیوه کودتا اغلب به دموکراسی‌های ناپایدار و شکننده انجامیده است در حالی که گذار از بالا به شیوه مصالحه میان نخبگان حاکم نتیجه چشمگیری از لحاظ پایداری و استحکام دموکراسی داشته است. در این شیوه گذار بر اساس «پیمانی بنیادی» میان اجزای تشکیل‌دهنده طبقه حاکمه صورت می‌پذیرد. بر اساس استدلال نویسندگان این‌گونه پیمان‌ها چند ویژگی دارند:

نخست این‌که چنین پیمان‌های فراگیر و دربرگیرنده همه بازیگران سیاسی فعال هستند. دوم این‌که این پیمان‌ها مجموعه‌ای از توافق‌های وابسته به یکدیگرند و به‌ویژه شامل توافق میان نیروهای نظامی و نیروهای غیرنظامی بر سر تشکیل حکومت غیرنظامی، توافق احزاب سیاسی بر سر قواعد رقابت و توافق میان دولت، نهادهای کارفرمایی و اتحادیه‌های کارگری بر سر حقوق مالکیت، توزیع امتیازات و غیره نیز می‌شوند. سوم این‌که پیمان‌های مورد نظر در درجه اول شکلی و صورتی و یا «مذاکره‌ای برای مذاکره» یعنی گام نخست در فرایند سازش هستند و تنها در مرحله بعد ماهوی می‌شوند یعنی با محتوای سیاست‌گذاری‌ها ارتباط پیدا می‌کنند. چهارم این‌که این‌گونه پیمان‌ها در عین حال که فراگیرند می‌باید برخی از امتیازات اجزای اصلی طبقه حاکمه را همچنان محفوظ و محترم بدارند تا تداوم بیابند. نتیجه ویژگی اخیر ممکن است در

عمل محدودسازی میزان رقابت، محدودسازی عرصه سیاست‌گذاری یا مسائل قابل سیاست‌گذاری و یا محدودسازی مشارکت باشد. (کلمبیا در سال ۱۹۵۸، ونزوئلا در سال ۱۹۵۸ و شیلی در سال ۱۸۷۴ به ترتیب نمونه‌هایی از این موارد محدودسازی‌ها بوده‌اند). با این حال همین ویژگی در ایجاد مکان واقعی برای گذار به دموکراسی و استقرار آن در شرایط مبهم و ناپایدار بسیار تعیین‌کننده است زیرا به واسطه آن امتیازاتی به گروه‌ها یا جناح‌های مسلط و حذف‌ناپذیر اعطا می‌شود و بدین‌سان ضمانت‌هایی برای پیمان‌گذار به دست می‌آید.

به‌طور کلی پیمان‌های گذار محصول چند عامل از جمله نیاز اجزای نخبگان حاکم به یکدیگر و برابر نسبی آن‌ها در برخورداری از منابع قدرت، توانایی گروه‌های سیاسی مختلف در جلب وفاداری و حمایت پیروان خود و جلوگیری از افراط‌گرایی آن‌ها و انفعال نسبی توده‌های مردم است و به نوبه خود در امر به حاشیه راندن تندروها و از میان بردن شرایط بسیج توده‌ای مؤثر واقع می‌شود.

۲. زمینه‌ها و کارگزاران گذار به دموکراسی

به‌طور کلی نظریه‌پردازی درباره پیدایش و استقرار دموکراسی از لحاظ عوامل و شرایط گذار به دو دسته بزرگ تقسیم می‌شود: یکی نظریه‌های ساختاری و کلان و نسبتاً درازمدت که بر پیدایش زمینه‌های لازم اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی تأکید می‌گذارند و این زمینه‌ها را با رجوع به شاخص‌های مختلف مربوط به رشد و توسعه اقتصادی، گسترش شهرنشینی، توسعه آموزش و ارتباطات و جزآن می‌سنجند؛ دوم نظریه‌های کنش‌گرایانه و نسبتاً کوتاه‌مدت که بر نقش آگاهانه نیروها و کارگزاران اجتماعی و سیاسی به‌ویژه طبقات اجتماعی و نخبگان سیاسی در پیشبرد دموکراسی (و یا جلوگیری از آن) تأکید می‌نهند. در حالی که نظریه‌های ساختارگرایانه خصلتی مکانیکی دارند و بر رابطه علت و معلولی و یا همبستگی میان شاخص‌های توسعه اجتماعی و توسعه

موج جدید نظریه‌های گذار به دموکراسی ۲۵

دموکراسی تأکید می‌گذارند، نظریه‌های کنش‌گرایانه بر مبارزات اجتماعی و سیاسی و طبقاتی و نقش آن‌ها در پیشبرد دموکراسی تمرکز می‌کنند. نظریه‌های کنش‌گرایانه به دودسته جامعه-محور و دولت-محور قابل تقسیم‌اند؛ در دسته اول بر نقش طبقات اجتماعی خارج از عرصه قدرت دولتی تأکید بیشتری گذاشته می‌شود در حالی که در دسته دوم نقش و صورت‌بندی نیروهای سیاسی و به‌ویژه نخبگان حاکم در رابطه با امکان گذار به دموکراسی در کانون توجه قرار می‌گیرد.

ادبیات اولیه گذار به دموکراسی به وجهی که در نظریه‌های نوسازی سیاسی نمودار شد، اغلب بر نگرش تعیین‌کنندگی ساختارها تأکید می‌گذاشت. از آنجا که هدف ما در گفتار حاضر بررسی نظریه‌پردازیهای یکی دو دهه اخیر در باب فرایند گذار به دموکراسی است، به نظریه‌های ساختاری اولیه صرفاً اشاره‌ای می‌کنیم. از بین این نظریه‌ها دیدگاه‌های اولیه سیمون مارتین لیپست قابل ذکر است. استدلال اصلی این نویسنده که الهام‌بخش جمعی از پژوهشگران در این زمینه شد آن بود که میان توسعه اقتصادی و دموکراسی رابطه همبستگی نیرومندی وجود دارد زیرا توسعه اقتصادی به افزایش ثروت و گسترش آموزش و کاهش نابرابری‌ها و نهایتاً رشد طبقه متوسط می‌انجامد که زمینه اجتماعی دموکراسی را تشکیل می‌دهد. به گفته لیپست «به منظور آزمون این فرضیه دو شاخص توسعه اقتصادی یعنی ثروت و آموزش در رابطه با کشورهایی که کم و بیش دموکراتیک به‌شمار می‌روند، تعریف و اندازه‌گیری شده‌اند... در هر مورد معلوم شد که سطح ثروت و آموزش در دموکراسی‌ها بسیار بالاتر است... تفاوت در درآمدها نیز بسیار چشمگیر است... هر چه سطح آموزش بالاتر باشد، امکان استقرار دموکراسی بیشتر است.»^۱

موج جدید نظریه‌های گذار اغلب نه ساختارگرایانه بلکه کنش‌گرایانه است، به این معنی که بر کنش کارگزاران اجتماعی و سیاسی تأکید

1. Seymour Martin Lipset, "Some Social Requisites of Democracy" *American Political Science Review*, vol. 53, 1959, pp. 71-85.

بیشتری می‌گذارد.

نظریه‌های کنش‌گرایانه: نقش طبقات و نیروهای اجتماعی

و نخبگان سیاسی در گذار به دموکراسی

نظریه‌های کنش‌گرایانه پیدایش دموکراسی را نه بازتاب صرف و خود به خودی دگرگونی‌های ساختاری بلکه نتیجه منازعات و مبارزات و یا ائتلاف‌های آگاهانه میان گروه‌ها و طبقات و نخبگان مختلف می‌دانند. به همین دلیل استدلال می‌شود که گذار به دموکراسی اغلب در طی مبارزات طولانی از گذرگاه انقلاب‌های سیاسی و اجتماعی بزرگ و یا جنبش‌های اجتماعی گسترده صورت پذیرفته است و از این دیدگاه دموکراسی محصول کنش نیروها و کارگزاران خاصی است و با منافع و علایق برخی طبقات هماهنگی دارد و در مقابل برخی نیروها و طبقات اجتماعی دیگر از حیث منافع اقتصادی و علایق فکری و شیوه زیست با آن سازشی ندارند؛ گذار به دموکراسی تحولی است که نیاز به عوامل و نیروهای تحول‌آفرین دارد و تداوم آن نیز نیازمند مراقبت در مقابل نیروهای ضددموکراتیک است. از این رو استمرار دموکراسی از هیچ تضمین ساختاری برخوردار نیست و همواره در برابر برخی خطرات و تهدیدها قرار دارد. در این دسته از نظریه‌ها به‌ویژه بر نقش طبقات اجتماعی و نخبگان سیاسی در تکوین، تداوم و فروپاشی دموکراسی‌ها تأکید می‌شود.

در ادبیات جامعه‌شناسی سیاسی به‌طور کلی منظور از طبقات اجتماعی گروبندهایی است که براساس رابطه‌ای که با وسایل تولید و مالکیت و یا کنترل منابع اقتصادی دارند، تعریف می‌شوند. در مقابل نخبگان سیاسی نه صرفاً از لحاظ اقتصادی بلکه به‌علاوه از لحاظ تسلط بر منابع قدرت سیاسی و کنترل بر نهادها و سازمان‌ها از عموم مردم متمایز می‌گردند. به سخن دیگر موقعیت نخبگان حاکم براساس تسلط بر منابع قدرت متعدد تعیین می‌شود. برخی از جامعه‌شناسان سیاسی نخبگان

حاکم را «طبقه سیاسی» و یا طبقه حاکمه نیز نامیده‌اند. در نظریه پردازی درباره گذار به دموکراسی برخی نویسندگان با در پیش گرفتن تحلیل طبقاتی نقش تعیین‌کننده‌ای برای برخی طبقات در پیشبرد دموکراسی و یا در پیشگیری از آن قائل شده‌اند. در مقابل برخی دیگر از نویسندگان بر اهمیت نقش و صورت‌بندی نخبگان حاکم به عنوان عاملی تعیین‌کننده در فرایند گذار به دموکراسی تأکید گذاشته‌اند.

تحلیل‌های طبقاتی در باب گذار به دموکراسی گرچه از نگرش‌های مارکسیستی ریشه گرفته‌اند اما به جای دغدغه سوسیالیسم و انقلاب ضد سرمایه‌دارانه به وجهی که در بین بسیاری از مارکسیست‌ها رایج بوده است، دارای دغدغه دموکراسی و گذار به حکومت دموکراتیک بوده‌اند. مارکسیست‌ها دست‌کم به ظاهر دغدغه گذار به دموکراسی آن هم به مفهوم حداقلی کلمه را نداشته‌اند و گرچه مارکس در آثار اولیه خود از «دموکراسی واقعی» سخن به میان آورد اما دموکراسی از نگاه مارکسیست‌ها اصولاً به عنوان روبنای سیاسی سلطه بورژوازی تعریف شده و از این رو مورد نقد قرار گرفته است. مارکسیسم اصولاً برای اشکال رژیم سیاسی چندان اهمیتی قائل نبوده است و در عوض اشکال سلطه اقتصادی - طبقاتی را در کانون تحلیل خود قرار داده است. با این حال بخش چشمگیری از مارکسیست‌ها سوسیالیسم را اساساً دارای گرایش دموکراتیک شمرده و تحقق آن را نیازمند تحقق دموکراسی دانسته‌اند. در هر صورت گذار به دموکراسی در جهان معاصر در چارچوب کلی نظام سرمایه‌داری صورت پذیرفته است و چنین نظامی هم با رژیم‌های غیردموکراتیک و هم با رژیم‌های دموکراتیک هم‌نشینی داشته است و از همین رو بحث تحول در روابط تولید و ساختار اقتصادی در مبحث گذار به دموکراسی از چندان اهمیتی برخوردار نیست. در این جا نکته اساسی این است که چگونه می‌توان براساس تحلیل‌های طبقاتی گذار به دموکراسی را توضیح داد و یا پیش‌بینی کرد. این‌که دموکراسی به مفهوم رایج و سیاسی آن به رغم برقراری انتخابات آزاد، آزادی‌های مدنی، تفکیک قوا

و غیره تا چه اندازه همچنان بازتاب سلطه طبقه مسلط اقتصادی است، بحثی در نقد دموکراسی است که فعلاً از دایره گفتار ما خارج است. به طور خلاصه می توان استدلال کرد که دست کم دموکراسی می تواند سلطه سرمایه داری را به ویژه از طریق ایجاد پراکندگی در طبقه اقتصادی مسلط (در مقام مقایسه با نظام های غیر دموکراتیک) کاهش دهد و یا تعدیل کند. خود کارل مارکس در برخی اشارات خویش بر آن بود که دموکراسی بخشی از قدرت را از دست بورژوازی می گیرد.^۱ دموکراسی به معنای رایج چنان که خواهیم دید صرفاً نتیجه پیروزی و سلطه سیاسی طبقه بورژوا نبوده بلکه مبارزات طبقات کارگری نیز در تکوین آن نقش تعیین کننده ای ایفا کرده است. بدین سان نمی توان به سهولت با یکی شمردن دموکراسی و سلطه طبقاتی اهمیت گذار به دموکراسی به مفهوم سیاسی آن را نادیده گرفت. به هر حال، چنان که خواهیم دید تحلیل نقش طبقات اجتماعی مختلف در گذار به دموکراسی موضوع برخی از نظریه پردازی های اخیر بوده است. برخی دیگر از این نظریه ها از حد صرف بررسی نقش طبقات اجتماعی در فرایند گذار فراتر رفته و امکانات ناشی از ائتلاف میان طبقات و نیروهای اجتماعی با بخش هایی از نخبگان حاکم برای تسهیل گذار به دموکراسی و نیز تأثیر صورت بندی های گوناگون نخبگان حاکم را در این رابطه بررسی کرده اند. طبعاً در این جا هدف ما بررسی نظریات طبقاتی درباره دموکراسی نیست بلکه چنان که پیشتر اشاره شد تنها نظریات طبقاتی درباره گذار به دموکراسی مورد نظر است؛ به سخن دیگر نه ماهیت طبقاتی نظام های دموکراتیک بلکه نقش طبقات و کارگزاران اجتماعی در گذار از نظام های اقتدارگرا به نظام های دموکراتیک موضوع بحث ماست. از این رو مثلاً تحلیل معروف مارکسیست های مختلف از دموکراسی به عنوان ابزار سلطه طبقه حاکمه

۱. گائتانو موسکانیز بر آن بود که دموکراسی طبقه حاکمه را پراکنده می سازد.

موج جدید نظریه‌های گذار به دموکراسی ۲۹

اساساً از دایره بحث خارج است. همچنین تحلیل معروف جامعه‌شناسان نخبه‌گرا از ماهیت دموکراسی به عنوان سلطه یک اقلیت بر اکثریت نیز خارج از چارچوب بحث ما قرار می‌گیرد. اما نقش طبقات و کارگزاران اجتماعی و همچنین نخبگان حاکم در فرایند گذار به دموکراسی در کانون توجه ما قرار دارد.

تا جایی که بحث به طبقات اجتماعی و نقش آن‌ها در گذار به دموکراسی مربوط می‌شود، سه موضع نظری قابل تشخیص است: یکی آن‌هایی که دموکراسی را حاصل عمل و مبارزه بورژوازی و مظهر خواست‌های آن می‌دانند؛ دوم آن‌هایی که دموکراسی را نه نتیجه سلطه بورژوازی بر طبقات دیگر بلکه نتیجه سازش و مصالحه میان بورژوازی و جنبش طبقات کارگری می‌پندارند و سوم آن‌هایی که قوام و استقرار دموکراسی به معنای امروزی را اساساً حاصل مبارزات و عمل طبقه کارگر قلمداد می‌کنند.

همچنان‌که تحلیل‌های طبقاتی جدید از گذار به دموکراسی، مسئله ماهیت طبقاتی دولت و دموکراسی را به کناری می‌نهند و به جای آن نقش طبقات اجتماعی را به عنوان کارگزار در فرایند گذار به دموکراسی بررسی می‌کنند، تحلیل‌های جدید مبتنی بر مقوله نخبگان حاکم نیز دیگر به شیوه نویسندگان قدیم متعرض مسئله ماهیت دولت و دموکراسی به عنوان حکومت اقلیت بر اکثریت نمی‌شوند، بلکه تأثیر شیوه صورت‌بندی و انواع گوناگون نخبگان حاکم را بر امکان گذار به دموکراسی بررسی می‌کنند. به سخن دیگر نه ماهیت یک نهاد بلکه نیروها و عوامل مؤثر بر این فرایند را توضیح می‌دهند.

این دسته از تحلیل‌ها و نظریه‌ها از حد نظریه‌پردازی کلی فراتر رفته و به بررسی تطبیقی و تجربی موارد عینی گذار به دموکراسی در سراسر جهان می‌پردازند. در این تحلیل‌ها، به‌ویژه بر صورت‌بندی درونی نخبگان حاکم به عنوان زمینه‌ای برای توافق بر سر گذار به دموکراسی و یا به عنوان مانعی بر سر راه گذار تأکید گذاشته می‌شود. از این دیدگاه گذار از بالا به

واسطه مداخله و یا توافق نخبگان راه امن‌تری است تا گذار از پایین به واسطه مداخله توده‌ها. همین الگوی تحلیلی در بررسی موارد تجربی گذار به دموکراسی از جمله در اروپا و آسیا به کار گرفته شده است. اینک نخست تحلیل‌های طبقاتی مهم و معروف درباره گذار به دموکراسی را اجمالاً عرضه می‌کنیم؛ سپس تحلیل‌های مبتنی بر نقش نخبگان در گذار را شرح می‌دهیم و در پایان نیز به برخی از تحلیل‌ها که نقش طبقات اجتماعی و نخبگان سیاسی در گذار به دموکراسی را به نحوی ترکیب کرده‌اند، اشاره می‌کنیم.

دموکراسی حاصل پیروزی بورژوازی بر نظم قدیم است:

برینگتن مور

تحلیل کلاسیک و معروف برینگتن مور در کتاب ریشه‌های اجتماعی دیکتاتوری و دموکراسی^۱ تحلیلی جامعه-محور و کلان است که در آن وی نقش طبقات اجتماعی را در درازمدت در پیدایش دموکراسی یا در جلوگیری از ظهور آن بررسی می‌کند. در الگوی مور انقلاب‌های دموکراتیک که به پیدایش دموکراسی سرمایه‌دارانه انجامیدند، یکی از راه‌های گذار از جهان سنتی به جهان مدرن بودند. انگلستان، فرانسه و ایالات متحده راه گذار دموکراتیک از دوران قدیم به عصر مدرن را از طریق انقلاب‌های دموکراتیک و غلبه بورژوازی مدرن بر نظم قدیم و طبقات اجتماعی آن پیمودند. راه دوم گذار از جهان سنتی و ماقبل سرمایه‌داری به جهان مدرن راه انقلاب از بالا به ابتکار بخشی از اشراف حاکم بود که سرانجام به دلیل تعارضاتی که ایجاد کرد به ظهور فاشیسم انجامید. راه سوم گذار راه انقلاب دهقانی-کمونیستی به شیوه‌ای بود که در روسیه و چین رخ نمود.

به نظر مور برقراری نوعی تعادل میان قدرت دربار و قدرت طبقه

۱. رک به برینگتن مور، ریشه‌های اجتماعی دیکتاتوری و دموکراسی، نشر دانشگاهی، ۱۳۶۹، ترجمه نگارنده، فصل اول.

موج جدید نظریه‌های گذار به دموکراسی ۳۱

اشراف در اوایل عصر جدید شرط اصلی و اولیه ظهور زمینه اجتماعی دموکراسی بود. در آن وضعیت طبقه اشراف از میزان چشمگیری از خودمختاری نسبت به دستگاه سلطنت برخوردار بود و مانعی بر سر راه خودکامگی پادشاهان به شمار می‌رفت. به سخن دیگر وجود اشرافیت نسبتاً مستقل و نیرومند همراه با مصونیت نسبی مالکیت ارضی، پراکندگی نسبی قدرت سیاسی و شهرهای خودمختار به شیوه‌ای که در اروپای دوران فئودالی معمول بود، یکی از شروط اولیه ظهور دموکراسی از لحاظ تاریخی به حساب می‌آید. البته اشکال و شیوه‌ها و صورت‌های تحقق استقلال نسبی اشرافیت در سرزمین‌های اروپایی متفاوت بود. اما این استقلال تنها یکی از شروط ابتدایی تکوین دموکراسی به شمار می‌رود؛ زمینه اجتماعی دموکراسی تنها با ظهور بورژوازی و امکان وقوع انقلاب خشونت‌بار بر ضد نظام قدیم کاملاً فراهم آمد. استقلال نسبی اشرافیت صرفاً مبنایی برای تضعیف دربار و استقلال نسبی طبقات دیگر فراهم می‌ساخت و گرنه در شرایطی که زمینه اجتماعی لازم برای ظهور شهرهای خودمختار و اشکال اولیه بورژوازی فراهم نیامده بود (مثلاً در روسیه در قرن هیجدهم و نیز در آلمان) به پیدایش دموکراسی پارلمانی نمی‌انجامید. «طبقه مستقل و نیرومند شهرنشینان عنصر اجتناب‌ناپذیری در رشد دموکراسی پارلمانی بوده است: بدون بورژوازی، دموکراسی پیدا نمی‌شد». با این همه چنان‌که گفته شد، نیروهای دموکراتیک شهری، دستیارانی در مناطق روستایی داشتند، هرچند مناطق روستایی بیشتر مسکن دشمنان دموکراسی (شامل اشراف زمیندار و طبقه دهقان) بوده است.

در انگلستان به عنوان نخستین کشوری که در آن در عصر مدرن ریشه‌های دموکراسی شکل گرفت، اشراف زمیندار در مراحل اولیه گذار به سرمایه‌داری خصلتی تجاری به خود گرفتند و به کشاورزی تجاری روی آوردند. روی هم رفته ظهور کشاورزی تجاری در بین بخشی از اشراف از عوامل مساعد برای دموکراسی به شمار می‌رود. تجاری شدن

کشاورزی در مورد انگلستان با تبدیل کشتزارها به چراگاه‌ها برای تولید پشم و اخراج دهقانان از زمین، و در مورد فرانسه با افزایش استثمار دهقانان و فروش فرآورده‌های کشاورزی در بازارها از جانب اشراف شکل گرفت. گسترش کشاورزی تجاری موجب افزایش باز هم بیشتر استقلال بخش‌هایی از اشراف از دربار سلطنتی می‌شد و نیروی اجتماعی جدیدی به وجود می‌آورد که به نحو فزاینده‌ای با زندگی تجاری شهری گره می‌خورد. هر جا کشاورزی تجاری به عنوان زمینه ساختاری ظهور جامعه نو شکل نگرفت، توده‌های عظیم دهقانان که به حکم تجربه تاریخی دشمن دموکراسی و یکی از ریشه‌های اصلی دیکتاتورهای نوین بوده‌اند، دست‌نخورده تداوم یافتند (این وضعیت به‌ویژه در مورد روسیه و چین صادق بود). در مورد فرانسه زمینه کشاورزی تجاری و انگیزه اشرافیت در گسترش آن در مقایسه با انگلستان بسیار محدودتر بود؛ در عوض نیروهای شهری یعنی بورژوازی نقش مهم‌تری در گذار به جهان مدرن ایفا کردند.

به‌طور کلی مور در تحلیل‌های تاریخی خود سه عامل را در نظر گرفته است: یکی رابطه طبقه اشراف زمیندار با دربار، از حیث استقلال و مصونیت؛ دوم واکنش آن طبقه نسبت به مقتضیات تولید برای فروش در بازار و یا همان کشاورزی تجاری، و سوم رابطه آن طبقه، با بورژوازی شهری بر اساس شواهد تاریخی هر جا منافع طبقه زمیندار و طبقه بورژوا (در مقابل منافع طبقات پایین) همسو و هم‌نوا بودند، شرایط نامساعدی برای ظهور دموکراسی شکل گرفت. برعکس کشمکش میان آن دو طبقه روی هم رفته به سود آزادی و دموکراسی تمام شده است. با این همه به نظر مور شرایط تاریخی صف‌بندی طبقات اجتماعی در کنار و یا بر ضد یکدیگر نیز تعیین‌کننده تاست. در انگلستان در اوایل عصر نوسازی هماهنگی چشمگیری میان بخشی از اشرافیت و بورژوازی نخستین بر ضد دربار سلطنتی مطلقه شکل گرفت. در همان دوران در فرانسه بورژوازی به واسطه تولید کالاهای تجملی و جنگ‌افزار برای دربار و

اشراف درباری، فاقد استقلال و وابسته به قدرت شاه بود. به هر حال وضعیت انگلستان به نظر مور وضع تقریباً بی‌همتایی بود که در آن وحدت طبقات بالا بر ضد استبداد سلطنتی به سود آزادی و دموکراسی تمام شد.

یکی دیگر از شرایط مساعد به حال دموکراسی را به نظر مور باید در «حل نهایی مسئله دهقانان» جست و جو کرد. در انگلستان جنبش دیوارکشی کشتزارها و تبدیل آن‌ها به چراگاه‌ها برای تولید پشم به عنوان یکی از اجزا اولیه انقلاب صنعتی، دهقانان را به عنوان طبقه‌ای ارتجاعی از صحنه تاریخ و سیاست آن کشور حذف کرد. یکی از دلایل ظهور فاشیسم و توتالیتریزم در راه‌های گذار محافظه کارانه و کمونیستی را باید در تداوم جامعه دهقانی در کشورهایمانند آلمان، ژاپن و روسیه یافت. فرانسه نیز از شر مسئله دهقانان در طی انقلاب خلاصی کامل نیافت و به نظر مور یکی از دلایل بی‌ثباتی دموکراسی در آن کشور در قرون بعد را، باید در همان مسئله یافت.

به‌طور کلی مور بر نقش خشونت و منازعه در از میان برداشتن نیروها و طبقات اجتماعی مخالف دموکراسی تأکید می‌کند. در انگلستان زمین‌داران تاجرپیشه طبقه دهقان را به عنوان زمینه اجتماعی ضدیت با دموکراسی از میان برداشتند. در فرانسه، انقلاب قدرت طبقه زمیندار آن کشور که دارای گرایش‌های ماقبل سرمایه‌دارانه بود، در هم شکست. در آمریکا نیز قدرت طبقه زمیندار و برده‌دار به عنوان مانع اصلی گسترش دموکراسی و آزادی در طی جنگ بردگی در هم شکسته شد. روی هم رفته گذار صلح‌آمیز به دموکراسی از نظر مور کم‌تر رخ داده است. منازعات و تحولات خشونت‌آمیز در همه جا جزئی از فرایند درازمدت گذار به دموکراسی بودند. در طی این فرایند نیروها و طبقات موافق با دموکراسی پیروز شدند و طبقات و نیروهای مخالف با دموکراسی از هم گسیختند و یا از میان رفتند. با این حال چنین فرایندی با توجه به ساختارهای اجتماعی، پرهیزناپذیر نیست و در راه‌های دیگر گذار به جهان نو نیروهای هوادار دموکراسی از طبقات و نیروهای مخالف

دموکراسی شکست خوردند:

بر نظریه مور نقدهای چندی وارد شده است.^۱ نظریه پرزورسکی که در زیر مطرح می‌کنیم، یکی از همین نقدها به‌شمار می‌آید.

دموکراسی نتیجه مصالحه و سازش طبقاتی است:

آدام پرزورسکی^۲

به نظر پرزورسکی دموکراسی نظام خاصی برای مصالحه و فیصله بخشیدن به نزاع‌های بین گروهی و اجتماعی است. دموکراسی بدین عنوان ویژگی‌هایی دارد که آن را از نظام‌های سیاسی دیگر جدا می‌کند. نخست این‌که وجود کشمکش‌ها و علایق متعارض یکی از ویژگی‌های پایدار زندگی سیاسی است و در دموکراسی می‌توان به آن علایق سازمان بخشید. در نظام‌های دموکراتیک علایق و گروه‌های متعارض دسترسی تضمین شده و پایداری به نهادهای سیاسی دارند و گروه‌هایی هم که در بازی سیاسی برنده نشوند حق شرکت دوباره خود را از دست نمی‌دهند. دوم این‌که کشمکش میان گروه‌های سیاسی بر حسب قواعدی فیصله می‌یابد که از پیش اعلام شده و برای همه بازیگران شناخته شده‌اند و تنها بر حسب همان قواعد می‌توان تغییری در آن‌ها ایجاد کرد. قواعد مورد نظر به‌طور مشخص شرایط ورود بازیگران به عرصه سیاست، شیوه‌های عمل قابل پذیرش و اشکال حل منازعات را تعیین می‌کنند. سوم این‌که در مقابل برخی شیوه‌های عمل ناپذیرفتنی همواره احتمال کاربرد نیروی فیزیکی سازمان‌یافته و مستمر وجود دارد؛ چهارم این‌که منازعات میان گروه‌ها به شیوه‌های خاصی حل و فصل می‌شود؛ و پنجم این‌که چون شیوه‌های عمل گوناگونی از جانب گروه‌های مختلف محتمل است، پیامد

۱. ر. ک. به مقدمه نگارنده بر اثر مور.

2. Adam Przeworski, "Some Problems in the Study of the Transition to Democracy" in Guillermo O'Donnell et al (eds.) *Transitions from Authoritarian Rule: Comparative Perspectives*. Johns Hopkins University Press, 1986.

منازعات همواره روشن و از پیش تعیین شده نیست. مثلاً در منازعه به شیوه‌ای دموکراتیک لزوماً همواره سرمایه‌داران پیروز نمی‌شوند بلکه خود باید مستمراً در پی تأمین منافع خویش فعالیت کنند. به علاوه در دموکراسی هیچ گروهی یک بار و برای همیشه پیروز نمی‌شود و برای پیروزی‌های دیگر باید از نو مبارزه کند.

به نظر نویسنده، از آنجایی که مهم‌ترین گروه‌ها و طبقات اجتماعی در عصر جدید همان طبقات سرمایه‌دار و کارگراند، دموکراسی به عنوان سازش طبقاتی باید محصول مصالحه میان همین طبقات اصلی باشد. با این حال از نظر پرزورسکی سازش دموکراتیک ماهوی و محتوایی نیست بلکه سازشی بر سر روش‌ها و شیوه‌هاست. در دموکراسی چنان‌که گفته شد منافع هیچ گروه و طبقه‌ای از پیش تضمین شده نیست؛ به عبارت دیگر در دموکراسی‌ها، برخلاف نظام‌های اقتدارطلب، اصل بر پیش‌بینی - ناپذیری و عدم قطعیت است و همه گروه‌ها باید خود را تابع این قاعده قرار دهند.

بنابر استدلال پرزورسکی، دموکراسی سرمایه‌دارانه نوعی مصالحه طبقاتی است به این معنی که در آن نه منافع سرمایه‌داران و نه منافع کارگران خارج از حدود مشخصی قابل نقض نیست. سود سرمایه‌داران نمی‌تواند و نباید آن قدر کاهش یابد که باز تولید سرمایه را به خطر اندازد و دستمزدها هم نمی‌تواند آن قدر تنزل یابد که کل سود را نصیب سرمایه‌داران سازد. لازمه برقراری دموکراسی سرمایه‌دارانه هم از نظر منطقی و هم از لحاظ تاریخی مصالحه و سازش بخش‌هایی از طبقات کارگر و سرمایه‌دار با یکدیگر بوده است. از این رو دموکراسی نه مظهر سلطه بورژوازی بلکه پیامد سازش آن طبقه با طبقه کارگر از برخی جهات اساسی بوده است.

منطقاً سازش و ائتلاف دموکراتیک طبقات بالا و پایین متمایل به گرایش به سیاست اقتصادی از نوع کینزی یعنی دولت رفاهی است. چنین سیاستی برای ایجاد سازش میان طبقات متفاوت ایده‌آل است زیرا از یک

سو مالکیت و سایل تولید را در دست طبقه سرمایه‌دار باقی می‌گذارد و از سوی دیگر افزایش در سطح درآمدها را لازمه توسعه اقتصادی قلمداد می‌کند. از این رو سیاست کینزی از نقطه نظر ایجاد مبانی اجتماعی لازم برای سازش طبقاتی و ائتلاف دموکراتیک جاذبه بسیار دارد، هر چند ضرورتاً ثبات سیاسی به همراه نمی‌آورد. از نظر تاریخی نیز نظام دموکراتیک در کشورهایی مانند بلژیک، سوئد، فرانسه و انگلستان تنها پس از آن تحکیم و تثبیت یافت که سازمان‌های کارگری در اقدامات مستقیم خود در زمینه اعتصابات توده‌ای شکست خوردند و در نتیجه روش مصالحه‌آمیزی در پیش گرفتند. از این رو گرچه، هم‌چنان‌که در نظریه مور دیدیم، ممکن است بورژوازی نقش عمده‌ای در گذار به دموکراسی داشته باشد، اما تحکیم و تثبیت دموکراسی بر طبق تحلیل پرزورسکی نیازمند پذیرش و سازش با طبقه کارگر خواهد بود. بنابراین شاید بتوان گفت که نظریه پرزورسکی برخلاف نظریه مور در باب گذار به دموکراسی به مفهوم دقیق آن نیست بلکه بیشتر به فرایند تحکیم مربوط می‌شود و از همین رو نقدی بر نظریه مور به شمار نمی‌آید.

دموکراسی فرآورده مبارزه و پیروزی طبقات کارگری است:

گوران تربورن^۱

تحلیل پرزورسکی، چنان‌که دیدیم، بیشتر منطقی است تا تاریخی: در مقابل تحلیل تربورن درباره نقش طبقات کارگری در تکوین و تقویت دموکراسی بیشتر خصلت تاریخی دارد. به نظر تربورن، برخلاف تصور برخی مارکسیست‌های قدیمی، دموکراسی بورژوایی نه نمایی و میان‌تهی و نه مظهر سلطه طبقه کوچکی بر کل جامعه است. برعکس چنان‌که از تجربه کشورهای اروپایی به عنوان نظام‌های دموکراتیک اصلی

1. Gran Therborn, "The Rule of Capital and the Rise of Democracy" *New Left Review*, 1977, 103, pp. 3-41.

موج جدید نظریه‌های گذار به دموکراسی ۳۷

و اولیه برمی‌آید، فرایند دستیابی به دموکراسی فرایند اجتماعی ژرفی بود که بیش از دو سده (از میانه سده هجدهم تا میانه سده بیستم) به درازا کشید.

از دیدگاه تربورن به حکم تجربه تاریخی توسعه دموکراسی و توسعه سرمایه‌داری به صورتی توأمان در طی تاریخ کشورهای نام‌برده صورت گرفته است؛ به سخن دیگر دموکراسی و سرمایه‌داری همراه و همزاد یکدیگر بوده‌اند (هر چند دموکراسی محدودیت‌ها و تنگناهایی برای سرمایه‌داری در طی راه ایجاد می‌کند). به‌ویژه دموکراسی موجب جلب مشارکت توده‌های مردم در بخشی از فرایند سیاسی می‌شود و در نهایت سلطه انحصاری بورژوازی را از میان می‌برد. حکومت مبتنی بر نمایندگی و رقابت انتخاباتی در عمل محدودیت‌هایی بر سلطه طبقاتی بورژوازی به‌وجود می‌آورد. دموکراسی در واقع قدرت هر چند محدود طبقات اجتماعی دیگر را تداوم می‌بخشد و به آن امکان سازماندهی و نمایندگی در حکومت می‌دهد. به‌ویژه در این میان نیروها و طبقاتی که اساساً دارای گرایش‌های دموکراتیک باشند (مانند طبقه کارگر) از فرصت‌هایی که دموکراسی ایجاد می‌کند بیشتر بهره‌مند می‌شوند. (البته ممکن است نیروهای غیردموکراتیک نیز از این فرصت‌ها در جهت اهداف خاص خود بهره‌برداری کنند). با این حال طبقه کارگر در هیچ کشوری به اندازه کافی نیرومند نبوده تا بدون نیاز به بورژوازی به دموکراسی دست یابد. از لحاظ تاریخی دموکراسی همواره پس از وقوع کشمکش‌ها و مبارزات توده‌ای کم و بیش خشونت‌بار و طولانی به بار نشسته است. گسترش سرمایه‌داری خود از طریق ایجاد شرایط لازم برای مبارزات توده‌ای و کارگری (از جمله آزاد ساختن نیروی کار از لحاظ حقوقی و ایجاد بازار آزاد برای نیروی کار) مبانی لازم برای جنبش طبقات کارگری را فراهم ساخت. جنبش‌های کارگری خود جزئی از تاریخ سرمایه‌داری بوده و در تعمیق دموکراسی برخاسته از آن، نقش تعیین‌کننده‌ای داشته‌اند. گرچه بورژوازی جنبش دموکراسی را به راه انداخت اما طبقه کارگر از طریق مبارزات خود آن را

تکمیل کرد و به ثمر رساند.

به نظر تربورن به طور کلی آنچه رخ داد از این قرار بود که طبقه کارگر در طی کشاکش‌های سیاسی پیروزی مشخصی از آن خود به دست نیاورد بلکه بورژوازی در هر مرحله پس از مقاومت در مقابل خواست‌های دموکراتیک آن طبقه مجبور به دادن امتیازاتی شد. البته جلب مشارکت طبقات کارگری در برخی موارد مثلاً در مبادرت به جنگ با کشورهای دیگر و یا در تقویت و تحکیم وحدت ملی به سود بورژوازی تمام می‌شد. به علاوه تسریع رشد و توسعه نیروهای مولد از جانب بورژوازی مشارکت تمام‌عیار طبقه کارگر در زندگی اقتصادی و اجتماعی را طلب می‌کرد. همچنین چون حکومت سرمایه، به معنی سلطه و حکومت شخصی و مستقیم بورژوازی نیست، در نتیجه تعارضی با اشکال دموکراتیک حکومت پیدا نمی‌کند و، مثلاً، حتی با حکومت حزب طبقه کارگر هم ناسازگار نیست. با توجه به این عوامل، از نظر تربورن، مبارزه طبقات کارگر به خودی خود (فارغ از منطق سرمایه‌داری) برای دستیابی به دموکراسی سیاسی کافی نبود.

به طور کلی‌تر، جز مبارزه طبقه کارگر برای دموکراسی به معنایی که گفته شد، به نظر تربورن، سرمایه‌داری تمایلات ذاتی دیگری نیز برای تمهید شرایط گذار به دموکراسی در بر دارد. به ویژه روابط تولید سرمایه‌داری متمایل به ایجاد رقابت مسالمت‌آمیز در درون طبقه حاکمه است. چنان‌که قبلاً ذکر شد، مارکس نیز بر آن بود که دموکراسی بخشی از قدرت بورژوازی حاکم را از دست آن می‌گیرد. سرمایه خود متمایل به تجزیه به اجزای مختلف تجاری، مالی، ارضی، صنعتی و غیره دارد و جز در شرایطی بحرانی یا تهدیدآمیز، روابط طبقاتی در سرمایه‌داری (برخلاف روابط شخصی و خانوادگی در فئودالیسم) هیچ‌گونه عنصر وحدت‌بخش و متمایل به مرکزی‌دزبر ندارد. بدین‌سان در غیاب چنین عنصری، نوعی نظام سیاسی انتخابی، مشورتی و یا نمایندگی ضرورت می‌یابد.

موج جدید نظریه‌های گذار به دموکراسی ۳۹

به‌طور کلی از نظر تربورن دموکراسی پدیده‌ای اتفاقی نبوده است بلکه سرمایه‌داری حاوی برخی گرایش‌های ذاتی است که به گسترش فرایندهای دموکراتیک می‌انجامند. روند اقتصادی و سیاسی رشد نظام سرمایه‌داری خود متضمن مبارزه‌ای برای ایجاد جامعه‌ای رقابتی در حدود همان نظام است. آزادی تجارت و صنعت شبکه‌ای از روابط رقابتی به همراه می‌آورد که طبقه حاکمه جدید را دچار رقابت و پراکندگی می‌سازد. بازار در مقایسه با هرم سلسله‌مراتبی فئودالیت‌ها حاوی عنصر نیرومندی از رقابت و تفرق است. مرحله اولیه پیدایش دموکراسی از لحاظ تاریخی یا به شکل گسترش رقابت و مشارکت در درون خود طبقه بورژوازی و تأسیس پارلمان براساس علایق آن طبقه صورت پذیرفت و یا به واسطه سازش و ائتلافی میان بخش‌هایی از طبقه اشرافیت زمین‌دار و بخش‌هایی از بورژوازی تحقق یافت. به هر حال دموکراسی اولیه دموکراسی بورژوایی، مالکانه، مردسالارانه و محدودی بود. کمال و بلوغ دموکراسی تنها در نتیجه مبارزات طولانی طبقات تحت سلطه و استثمار شده حاصل شد و به واسطه آن مبارزات بود که حقوق مدنی و سیاسی از حد طبقه بورژوا فراتر رفت و شامل حال طبقات دیگر نیز شد. موج و مرحله اول دموکراسی در هر یک از دو شکل خود حق رقابت و مشارکت برای عموم مردم را به همراه نیاورد. توانمندی‌های بالقوه سرمایه‌داری به خودی خود به دموکراسی به مفهوم عمومی آن نمی‌انجامد بلکه نقش مبارزات طبقاتی در بالفعل کردن آن توانمندی‌ها تعیین‌کننده است. به نظر تربورن، به بیان دقیق‌تر دموکراسی، نه محصول سرمایه‌داری بلکه نتیجه تعارضات و تضادهای درونی آن است. گسترش تضاد میان سرمایه و کار، دموکراسی را از حدود بورژوایی آن فراتر می‌برد و به تجربه‌ای عمومی تبدیل می‌کند.

پس مرحله دوم در مبارزه برای برقراری دموکراسی عمومی نتیجه ظهور طبقه کارگر و مبارزات کارگری بود. در واقع وجه تولید سرمایه‌داری طبقه استثمار شده‌ای به وجود می‌آورد که از حیث توانایی در سازماندهی

به خود در بین طبقات استثمار شده پیشین بی‌همتاست. طبقات کارگری در همه‌جا نه صرفاً به خاطر دستمزدهای بالاتر و شرایط کار بهتر بلکه برای حقوق مدنی و سیاسی یعنی برای دموکراسی (خواه به عنوان هدفی در خود و خواه به عنوان جزئی از مبارزه وسیع‌تر برای سوسیالیسم) دست به مبارزه زدند. با این همه به نظر تر بورن طبقه کارگر هیچ‌گاه نمی‌توانست به تنهایی به دموکراسی دست یابد و کوشش‌هایش نیز با توفیق کامل همراه نبود زیرا نقش بورژوازی در تکوین و تداوم دموکراسی بورژوایی به هر حال تعیین‌کننده‌تر بوده است. به‌طور کلی دموکراسی محصول تعارضات درونی سرمایه‌داری بوده است و از این رو مبین محدودیت‌هایی است که طبقات تحت سلطه بر سلطه سرمایه ایجاد کرده‌اند.



چنان‌که دیدیم در تحلیل‌های طبقاتی نقش نخبگان سیاسی حاکم و صاحبان قدرت دولتی در پس تحلیل نقش طبقات اجتماعی در پرده‌ای از ابهام باقی می‌ماند و یا دست‌کم به روشنی مطرح نمی‌شود. نقصان توجه به دولت، قدرت دولتی و نخبگان سیاسی در جامعه‌شناسی سیاسی اولیه بسیار آشکار بود اما با «بازگشت به دولت» از لحاظ نظری در ادبیات اخیر این نقصان تا حدی جبران شده است. به‌ویژه نقش نخبگان سیاسی یا طبقه سیاسی حاکم در امر گذار به دموکراسی در نظریه‌پردازی‌های اخیر در کانون توجه قرار گرفته است.

نخبگان حاکم و گذار به دموکراسی

چنان‌که قبلاً اشاره شد نظریه‌هایی که گذار به دموکراسی را از چشم‌انداز نقش و تأثیر نخبگان حاکم بررسی می‌کنند، به شرایط نزدیک و سیاسی گذار به دموکراسی در وضعیت‌های تاریخی مشخص نظر دارند و به سخن دیگر نه علل لازم بلکه شرایط کافی را بررسی می‌کنند. از چنین دیدگاهی گذار به دموکراسی اساساً تحولی از بالا و نتیجه کنش‌ها و

واکنش‌های نخبگان حاکم و نوع صورت‌بندی گروه‌های تشکیل‌دهنده طبقه حاکمه است. طبعاً تحلیل شرایطی که موجب تکوین توافق و سازش میان گروه‌های مورد نظر بر سر دموکراسی و یا منازعه و کشمکش میان آنها می‌گردد، در کانون توجه این‌گونه نظریه‌ها قرار دارد. اینک به دو نظریه عمده در این زمینه اشاره می‌کنیم.

صورت‌بندی نخبگان حاکم به عنوان زمینه گذار به دموکراسی:

نظریه فیلد، هیگلی و برتن^۱

بر اساس دیدگاه نویسندگان این مقاله توجه به نقش نخبگان حاکم در تحلیل رژیم‌های سیاسی، انقلاب‌ها، گذار به دموکراسی و شکست تجربه گذار باید از درجه اول اهمیت برخوردار باشد. تحلیل‌های سیاسی در جامعه‌شناسی سیاسی معمولاً بر نقش نخبگان حاکم (و یا به تعبیر دیگر حکام، گروه‌های قدرتمند، احزاب و یا اجزای طبقه حاکمه) در هر گونه تحول سیاسی تأکید می‌گذارند. به نظر نویسندگان با این حال باید از حد کلی‌گویی‌های نظریه نخبگان قدیم فراتر رفت و نقش و اهمیت انواع ساختارها و صورت‌بندی‌های نخبگان حاکم و رابطه آنها را با ثبات و بی‌ثباتی سیاسی و به‌ویژه گذار به دموکراسی و یا امتناع آن بررسی کرد. منظور نویسندگان از نخبگان حاکم مجموعه تصمیم‌گیرندگان در بزرگ‌ترین و مهم‌ترین سازمان‌ها و نهادهای عمومی در هر جامعه‌ای است. انواع ساختار و صورت‌بندی نخبگان و گروه‌های حاکمه را می‌توان بر حسب دو معیار اساسی به دست آورد: اول میزان همبستگی ساختاری و دوم میزان همبستگی ارزشی. منظور از همبستگی ساختاری وجود شبکه‌ای از روابط رسمی و غیررسمی در بین گروه‌ها و جناح‌های تشکیل‌دهنده طبقه حاکمه و پایگاه اجتماعی کم و بیش مشابه آنهاست.

1. L. Field, J. Higley, and G. Burton, "A New Elite Framework for Political Sociology", *Revue Europeene des science sociales*, vol. 28, 1990, pp. 149-182.

منظور از همبستگی یا اجماع ارزشی اتفاق نظر نسبی جناح‌ها و اجزای تشکیل‌دهنده نخبگان حاکم در خصوص قواعد رسمی و غیررسمی کردار سیاسی و نیز در باب ارزش و اهمیت نهادهای سیاسی موجود است. کردار و گفتار گروه‌های مختلف در درون گفتمانی یگانه بیانگر اجماع ارزشی آن‌هاست. نویسندگان مورد نظر براساس این دو ملاک سه نوع صورت‌بندی از طبقات حاکمه به دست می‌دهند:

۱. طبقه حاکمه گسیخته و از هم‌پاشیده هم از نظر همبستگی ساختاری و هم از لحاظ اجماع ارزشی. اجزای این نوع از طبقه حاکمه نسبت به یکدیگر کاملاً بی‌اعتمادند و به زبان‌های سیاسی گوناگونی سخن می‌گویند و زندگی سیاسی را عرصه مبارزه مرگ و زندگی می‌پندارند و همواره با یکدیگر در کشمکش خشونت‌آمیز به سر می‌برند.

۲. طبقه حاکمه یکپارچه از حیث همبستگی ساختاری و اجماع ارزشی با وجود تداوم میزانی از اختلاف نظر میان احزاب و جناح‌های حاکمه بر سر سیاست‌گذاری. اجزای این نوع از طبقه حاکمه با یکدیگر رقابتی مسالمت‌آمیز دارند و زندگی سیاسی را عرصه برد و باخت‌های نسبی می‌شمارند نه صحنه منازعات حیاتی. در بین این اجزا هیچ‌یک دارای موقعیت و تسلط ایدئولوژیک و ساختاری نیست.

۳. طبقه حاکمه یکپارچه از حیث ایدئولوژیک. در این نوع از طبقه حاکمه همبستگی ساختاری به واسطه یک جزء یا جناح مسلط که از لحاظ منابع قدرت دارای موقعیتی استراتژیک است برقرار می‌گردد. همبستگی ارزشی نیز از طریق همان جناح مسلط به واسطه دستگاه‌های ایدئولوژیکی که در اختیار دارد در بین اجزای تشکیل‌دهنده طبقه حاکمه برقرار می‌شود. دیگر اجزای خود را با جناح مسلط مرکزی از حیث ساختاری و هنجاری هماهنگ می‌سازند.

نویسندگان مورد نظر انواع صورت‌بندی طبقات حاکم را به انواع

رژیم‌های سیاسی از حیث برخورداری از ثبات و بی‌ثباتی پیوند می‌دهند. در رژیم‌های بی‌ثبات، که اصلاً دارای ساختار و صورت‌بندی طبقه حاکمه گسیخته و از هم پاشیده هستند، قدرت اجرایی به صورت نامنظم و گاه خشونت‌آمیزی دست به دست می‌شود. رژیم‌های باثبات دو نوع کلی دارند: یکی رژیم‌های باثبات مبتنی بر نظام نمایندگی یعنی دموکراسی‌ها که مبتنی بر ساختار و صورت‌بندی نخبگان حاکم یکپارچه از لحاظ ساختاری و ارزشی هستند و دوم رژیم‌های باثبات غیردموکراتیک که مبتنی بر ساختار و صورت‌بندی نخبگان یکپارچه از لحاظ ایدئولوژیک هستند. در نوع اخیر که قاعدتاً نوع رژیم ماقبل گذار به دموکراسی است یک حزب یا جنبش سیاسی مسلط کل اهرم‌های قدرت را به طور انحصاری قبضه می‌کند و از تجلی منافع و علایق و عقاید گوناگون در عرصه عمومی جلوگیری می‌نماید. به طور کلی فرایند گذار به دموکراسی مسیری را از رژیم واجد همبستگی و یکپارچگی ایدئولوژیک به سوی رژیم گسیخته و از هم پاشیده و نهایتاً به سمت رژیم مبتنی بر همبستگی ساختاری و ارزشی طی می‌کند.

از نظر نویسندگان مقاله ظهور صورت‌بندی‌های سه‌گانه نام‌برده فرایندی تصادفی نیست بلکه هر یک از سه نوع صورت‌بندی نخبگان حاکم در شیوه شکل‌گیری دولت ملی، تعدد جریان‌ها و جنبش‌های سیاسی تشکیل‌دهنده آن، تجربه انقلاب‌های سیاسی، فرایند کسب استقلال ملی و جز آن ریشه دارد. به هر حال فرایند گذار به دموکراسی به معنای گذار از وضعیت نخبگان حاکمه گسیخته و از هم پاشیده به وضعیت همبستگی ساختاری و اجماع ارزشی از لحاظ تاریخی از دو راه صورت گرفته است: یکی شیوه فیصله اختلافات میان جناح‌های رقیب طبقه حاکمه و دیگری شیوه ائتلاف انتخاباتی. در شیوه نخست جناح‌های رقیب تحت شرایط خاصی آگاهانه به سازش و مصالحه بر سر مهم‌ترین وجوه اختلاف خود می‌گرایند و بدین شیوه به اجماع ارزشی به عنوان بنیاد اساسی دموکراسی می‌رسند (مثال‌های

تاریخی شامل انقلاب شکوهمند انگلستان در سال ۱۶۸۹، «فیصله اختلافات» سال ۱۸۰۹ در سوئد، همگرایی نخبگان حاکمه مکزیک در سال ۱۹۲۹، گذار اسپانیا به دموکراسی در سال ۱۹۷۸ و غیره می‌شود. فیصله اختلافات بدین شیوه و گذار به دموکراسی تحت شرایط استثنایی و خاص تاریخی به شرح زیر رخ می‌نماید: ۱. منازعه تاریخی مستمر اما بی‌نتیجه میان اجزای تشکیل‌دهنده طبقه حاکمه به نحوی که منجر به غلبه یک جناح بر جناح‌های دیگر نشود؛ ۲. سازمان‌یابی سیاسی جناح‌های مختلف به عنوان زمینه لازم برای مذاکره و مصالحه؛ ۳. آزادی عمل جناح‌های مختلف از فشارهای توده‌ای بر ضد مصالحه، و ۴. وقوع بحرانی بی‌سابقه که موجب تشدید تضادها گردد.

نوع دوم گذار، همگرایی و ائتلاف برخی از جناح‌های رقیب و ائتلاف انتخاباتی نسبتاً گسترده‌ای است که به واسطه آن می‌توانند اکثریت چشمگیری از آرای مردم را به دست آورند و با تکیه بر آن در مقابل جناح‌های رقیب ایستادگی کنند. در چنین شرایطی پیروزی پی در پی ائتلاف مورد نظر ممکن است جناح‌های رقیب را متقاعد سازد که لازمه پرهیز از محرومیت درازمدت از قدرت اجرایی تعدیل مواضع ایدئولوژیک خود و رقابت بر سر آراء است. مثال‌های تاریخی در این مورد شامل نروژ و دانمارک در دهه ۱۹۳۰ (تعدیل مواضع سوسیال دموکرات‌ها و اتحادیه‌های کارگری در مقابل جناح‌های مسلط محافظه‌کار و لیبرال) و نیز ایتالیا و فرانسه در دوران پس از جنگ جهانی دوم می‌شود.

صورت‌بندی نخبگان و گذار به دموکراسی در آمریکای لاتین^۱:

نظریه لری دیاموند و خوان لینتز

به نظر دیاموند و لینتز در بین کشورهای جهان سوم، کشورهای آمریکای لاتین پیش از همه به سوی دموکراسی گرایش پیدا کردند. در

1. In Larry Diamond and Juan Linz, (eds.), *Democracy in Developing Countries*, Boulder, 1989.

موج جدید نظریه‌های گذار به دموکراسی ۴۵

کشورهایی که در این منطقه نظام‌های دموکراتیک پیدا کرده‌اند، در سده نوزدهم نوعی «دموکراسی الیگارشیک» اولیه یا دموکراسی در بین نخبگان حاکم و یا «الیگارشی رقابتی» پیدا شده بود (این کشورها شیلی، آرژانتین، اروگوئه، کستاریکا، جمهوری دومینیک، کلمبیا و ونزوئلا هستند).

پیدایش دموکراسی نخبگان و یا الیگارشی رقابتی به عنوان نقطه آغاز دموکراسی بعدها زمینه را برای گسترش دامنه رقابت و مشارکت در قرن بیستم فراهم آورد. کشورهای دیگر آمریکای لاتین که توفیق کمتری در گذار به دموکراسی داشته‌اند آن‌هایی بوده‌اند که در طی قرن نوزدهم نتوانستند به نوعی دموکراسی الیگارشیک و یا همان الیگارشی انتخابی دست یابند. طبعاً دموکراسی اولیه نخبگان کاستی‌ها و نارسایی‌های بسیاری داشت لیکن تجربه اولیه‌ای را تشکیل می‌داد که در درون آن نهادها و رویه‌های دموکراتیک در زمینه رقابت و مشارکت و انتخابات قابل توسعه بود. در دوره‌های بعد رقابت و مشارکت از حدود حلقه محدود نخبگان فراتر رفت و گروه‌ها و طبقات گوناگون جامعه را دربر گرفت و همان دموکراسی‌های الیگارشیک اولیه زمینه پیدایش احزاب سیاسی و نهادهای دموکراتیک و فرهنگ سیاسی دموکراسی را فراهم آوردند. بدین سان گذار به دموکراسی فرایندی تدریجی و طولانی بود که در طی زمان انبساط بیشتری پیدا کرد و بدون آن‌که منافع نخبگان حاکم و گروه‌های مستقر را یکباره و به‌طور ناگهانی در معرض تهدید قرار دهد، مشارکت توده‌ای را در قالب نهادهای دموکراتیک ترویج کرد. از این رو نقش اولیه نخبگان حاکم حتی در ایجاد الیگارشی رقابتی نقشی بنیانگذارانه و از لحاظ تاریخی تعیین‌کننده بوده است. گسترش دامنه دموکراسی در مراحل تاریخی بعد، از این دیدگاه صرفاً تکمیل حرکت اولیه به‌شمار می‌رود.

یکی از مهم‌ترین عوامل تاریخی در پیدایش دموکراسی به نظر نویسندگان مذکور شیوه واکنش نخبگان و گروه‌های حاکم نسبت به

فشارهای اجتماعی برای مشارکت در زندگی سیاسی بوده است. واکنش‌های مساعد اولیه زمینه رشد دموکراسی را فراهم ساخت اما واکنش‌های نامساعد موجب افراطی و چند قطبی شدن زندگی سیاسی شد. در مکزیک گروه‌های حاکم به جای ایجاد نهادها و فرصت‌های رقابت و مشارکت از پایین، در واکنش به فشارهای اجتماعی به ایجاد نهادهای وابسته از بالا دست زدند و رژیم غیردموکراتیک باثبات و سرکوبگری ایجاد کردند. در آرژانتین نخبگان حاکم از فشارهای اجتماعی برای مشارکت و رقابت هراسیدند و سیاست‌های سلطه و سرکوب پیشه کردند.

یکی از استدلال‌های مهم دیاموند و لیتنز این است که همچنان‌که رقابت نخبگان و گروه‌های حاکم بر رقابت و مشارکت عمومی در سیاست از لحاظ تاریخی، اولویت داشته است، ضرورت‌های سیاسی مربوط به حفظ قدرت نیز بر فرهنگ سیاسی به عنوان عامل زمینه‌ساز دموکراسی اولویت تاریخی داشته است. شواهد مربوط به آمریکای لاتین نشان می‌دهد که از نظر تاریخی گرایش نخبگان حاکم به مشارکت‌پذیری و رقابت‌پذیری به عنوان فرهنگ دموکراتیک مقدم بر گسترش ارزش‌های دموکراتیک در بین عامه مردم بود؛ و گرایش نخبگان و گروه‌های حاکم به فرهنگ دموکراتیک نیز نتیجه محاسبه عقلانی و عمل‌گرایانه آن گروه‌ها بود که ایجاد نهادهای نمایندگی و رقابت را به سود خود می‌دانستند. پس تصور وجود فرهنگ و ارزش‌های دموکراتیک به عنوان مقوله‌ای پیشینی و یا انسان‌شناسانه و مردم‌شناسانه تصور بی‌بنیادی است و همه فرهنگ‌های سنتی به درجات مختلف اقتدارگرا و غیردموکراتیک بوده‌اند. فرهنگ دموکراسی به عنوان پدیده‌ای مدرن فرآورده مبارزات و کشمکش گروه‌های اجتماعی و سیاسی بوده است. ارزش‌هایی چون تساهل و سازش و مشارکت و رقابت و انعطاف‌پذیری و جز آن تنها بعد از تجربه عملی و اجتناب‌ناپذیر آنها به عنوان مفاهیم و مقولاتی کلی مطرح شدند. به این معنا پراکسیس سیاسی بر نظریه فرهنگی اولویت داشته است. پس از

پذیرش این‌گونه ارزش‌ها از جانب نخبگان حاکم بود که با انبساط الیگارش‌ی انتخابی به تدریج همان ارزش‌ها در بین عامه مردم نیز کم و بیش رواج پیدا کرد.

ترکیب تحلیل طبقاتی و تحلیل مبتنی بر نقش نخبگان سیاسی

دسته سومی از نظریه‌ها هم مطرح شده‌اند که به جای تأکید بر طبقات و نیروهای اجتماعی به تنهایی و یا ساختار و کردار طبقه حاکمه یا نخبگان سیاسی توضیح کامل‌تر فرایند گذار به دموکراسی را در ترکیب این دو نگرش جست‌وجو می‌کنند و پیدایش دموکراسی را فرآورده مجموعه پیچیده‌ای از علل و زمینه‌های «اجتماعی» و «سیاسی» می‌دانند. از این دیدگاه دموکراسی فرآورده مبارزات درازمدت طبقات اجتماعی بوده است هر چند نخبگان حاکم نیز تحت همان فشارهای درازمدت گاه با دادن امتیازات کوچکی در فرایند گذار به دموکراسی نقش تعیین‌کننده‌ای داشته‌اند. هر جا انقلاب، شورش اجتماعی و بسیج توده‌ای به عنوان زمینه اجتماعی رخ نموده، عمق و گستره دموکراسی هم بیشتر شده است. از این دیدگاه نظریه‌هایی که صرفاً بر نقش نخبگان تأکید می‌گذارند، تحولات درازمدت و پشت صحنه را نمی‌بینند و از نظر تاریخی کوتاه‌بین‌اند. نمونه آشکاری از این‌گونه تحلیل را می‌توان در نگرش ساموئل هانتینگتون یافت.

ساموئل هانتینگتون در کتاب موج سوم: گذار به دموکراسی در پایان سده بیستم زمینه‌های چندگانه موج سوم گذار را که به نظر او از سال ۱۹۷۴ آغاز شده است، از لحاظ اقتصادی، اجتماعی و سیاسی بررسی کرده و تحلیل‌های جامعه‌محور و دولت‌محور را ترکیب نموده است. بنابر گزارش هانتینگتون در طی ۱۵ سال پس از فروپاشی دیکتاتوری پرتغال در سال ۱۹۷۴، ۳۰ کشور در اروپا، آسیا و آمریکای لاتین به دموکراسی گذر کردند. به نظر وی یکی از عوامل مهم مؤثر در این گذار را باید در توسعه اقتصادی

کشورها یافت. البته به نظر او صرف افزایش ثروت ملی شاید عامل تعیین‌کننده‌ای نبوده باشد؛ ایران و عراق در دوران مورد نظر جزء کشورهای «منطقه گذار» بودند اما گذاری به دموکراسی در آنها رخ نداد. همچنین کشورهای نفت‌خیز کم‌جمعیتی چون عربستان سعودی، لیبی و کویت که در سال ۱۹۷۶ دارای تولید ناخالص ملی سرانه‌ای بیش از ۴۰۰۰ دلار بودند، همچنان نظام‌های غیردموکراتیک داشتند. الگوهای اقتصادی کشورهای نفتی علیرغم تولید ثروت ملی عظیم، مساعد گسترش دموکراسی نبوده است. برعکس فرایندهای توسعه و رشد اقتصادی از نوعی که دربرگیرنده رشد و گسترش صنعت و تولید واقعی باشد، به ظهور اقتصاد پرتنوع، پیچیده و نوینی می‌انجامد که اداره آن به شیوه‌ای اقتدارطلبانه به نحو فزاینده‌ای دشوار می‌شود.

به نظر هانتینگتون، توسعه اقتصادی در وهله نخست منابع جدیدی از ثروت و قدرت خارج از چارچوب دولت به وجود می‌آورد و واگذاری بخشی از تصمیم‌گیری را از جانب دولت ضروری می‌سازد. در مرحله بعد توسعه اقتصادی سطوح آموزش را بالا می‌برد؛ ویژگی‌های فرهنگی افراد آموزش یافته با فرهنگ دموکراتیک مناسبت نزدیک‌تری دارد. در مرحله سوم توسعه اقتصادی با توزیع گسترده‌تر منابع بین گروه‌های اجتماعی تضادهای کاهش می‌دهد و بر امکان‌سازش و همبستگی اجتماعی می‌افزاید.

سرانجام این‌که توسعه اقتصادی به گسترش طبقه متوسط (که شامل بازرگانان، صاحبان حرفه‌های آزاد، کارمندان عمومی و دولتی، مدیران، فن‌سالاران و جز آن می‌شود) می‌انجامد. با گسترش طبقه متوسط نابرابری‌های اجتماعی کاهش می‌یابد و شکاف میان توده فقرا و الیگارش‌ی ثروتمند کمتر می‌شود و بدین‌سان اکثریت مؤثر لازم برای دموکراسی فراهم می‌آید. البته بنا بر نظر نویسنده طبقه متوسط در همه جا لزوماً خواستار دموکراسی نبوده است، هم‌چنان‌که در بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین طبقات متوسط جدید از حکومت‌های نظامی

موج جدید نظریه‌های گذار به دموکراسی ۴۹

حمایت کرده و یا در مقابله با طبقه کارگر از گسترش دموکراسی جلوگیری نموده‌اند. با این حال با نوسازی اقتصاد و جامعه و گسترش حجم طبقات متوسط در مقایسه با طبقات کارگری تهدیدهای احتمالی دموکراسی برای منافع طبقات متوسط از میان می‌رود.

بنابر شواهد موجود نیروهای اجتماعی عامل گذار به دموکراسی در موج سوم زمین‌داران، دهقانان و یا (جز در مورد لهستان) طبقه کارگر نبوده‌اند بلکه در همه‌جا نیروهای فعال و هوادار دموکراسی از درون طبقات متوسط شهری برخاسته‌اند. از برزیل و آرژانتین گرفته تا اسپانیا، تایوان، کره جنوبی و فیلیپین در همه‌جا طبقه متوسط جدید و نیروهای سیاسی برخاسته از آن پیشتاز جنبش دموکراسی بوده‌اند.

با این حال پیدایش و فعالیت سیاسی طبقه متوسط جدید خود به خود به پیدایش دموکراسی نمی‌انجامد، هر چند زمینه اجتماعی لازم برای تداوم دموکراسی را تشکیل می‌دهد. در عمل به نظر هانتینگتون، پیدایش دموکراسی فرآورده سازش و توافق در درون نخبگان حاکم و بین آن‌ها و نیروهای اجتماعی جدید بوده است. در همه موارد موفقیت‌آمیز گذار به دموکراسی، رهبران نیروهای سیاسی و گروه‌های اجتماعی، آشکارا یا پنهانی مذاکره و سازش کردند. به‌ویژه سازش میان اصلاح‌طلبان و نیروهای میانه‌رو در حکومت و در درون گروه‌های مخالف عامل اصلی گذار بوده است. اصلاح‌طلبان در دوران حکومت مجاری مشارکت را باز می‌کنند و میانه‌روها در درون مخالفین خواسته‌های خود را تعدیل می‌نمایند و در قدرت مشارکت می‌کنند. گسترش روحیه مدارا و میانه‌روی در همه‌جا لازمه سازش و ائتلاف میان حکومت و مخالفین بوده است. البته سازش و توافق برای گذار به دموکراسی شکل‌های گوناگونی در عمل پیدا کرده است. توافق ضمنی بر سر قواعد اساسی حکومت میان گروه‌های حاکم و مخالفین (مانند مورد برزیل)، مذاکره بر سر پیمان سیاسی به شیوه‌ای آشکار میان نیروهای درگیر (موارد لهستان و چکسلواکی) و تأسیس دموکراسی از طریق وضع قانون اساسی جدید و

۵۰ گذار به دموکراسی

شرکت نیروهای مختلف در مجلس مؤسسان (مانند مورد اسپانیا) از جمله رایج‌ترین شیوه‌های سازش میان حکومت و مخالفین در موج سوم گذار به دموکراسی بوده‌اند.

رهبرانی که زمینه‌های سازش میان احزاب و گروه‌های مختلف را برای گذار به دموکراسی فراهم می‌کنند اغلب به «خیانت» به پیروان خود متهم می‌شوند، اما به هر حال در موج سوم، دموکراسی‌ها به وسیله رهبرانی ایجاد شدند که حاضر بودند منافع پیروان خود و به‌ویژه گروه‌های تندرو در بین آن‌ها را به منظور رسیدن به هدف نادیده بگیرند. موضوع سازش اصلی در اغلب موارد پذیرش مشارکت مخالفان در مقابل تعدیل مواضع آن‌ها بوده است، به این معنی که از یک سو گروه‌های حاکم به مخالفین خود اجازه می‌دهند در انتخابات و حکومت شرکت کنند و از سوی دیگر مخالفین از مواضع خود به‌ویژه در خصوص توسل به خشونت و مبارزه بر ضد نظام دست می‌کشند. بدین‌سان نقش احزاب و رهبران سیاسی در سازش و مصالحه با یکدیگر عامل تعیین‌کننده نهایی در فرایند گذار به دموکراسی بوده است.

۳. تحکیم و تثبیت دموکراسی

در نظریه پردازی در باره تحکیم دموکراسی پس از گذار اولیه به نقش عوامل گوناگونی اشاره شده است. به‌ویژه بر قوت یا ضعف نهادهای جامعه مدنی پیش از گذار، وزن و اهمیت ایدئولوژی و دموکراسی در بین ایدئولوژی‌های دیگر (به‌ویژه ایدئولوژی‌های افراط‌گرایانه) در دوران ماقبل گذار، پایگاه و ماهیت اجتماعی گروه‌ها و احزاب فعال در دوران فروپاشی رژیم قدیم و گذار به دموکراسی، توانایی‌های سیاسی رهبران دوره گذار، میزان بسیج‌پذیری توده‌ها به وسیله گروه‌های تندرو، میزان انسجام ساختاری و ارزشی در بین اجزاء نخبگان حاکم در دوره گذار و وزن و اهمیت فشارهای جهانی در جهت گذار به دموکراسی تأکید شده است. در زیر یکی از نظریه‌های عمده تحکیم دموکراسی را که بر نقش و

اهمیت احزاب و ایدئولوژی سیاسی تأکید می‌گذارد مطرح می‌کنیم.^۱

نخبگان حزبی و تحکیم دموکراسی در اروپای جنوبی:

نظریه مورلینو^۲

بر اساس استدلال لئوناردو مورلینو، نخبگان حزبی نقش عمده‌ای در تحکیم دموکراسی در کشورهای جنوب اروپا یعنی ایتالیا، اسپانیا و یونان بازی کردند. وی تجربه این کشورها را «تحکیم از طریق احزاب» توصیف می‌کند. منظور از فرایند تحکیم دموکراسی دورانی است که پس از تصویب قانون اساسی دموکراتیک آغاز می‌شود. ایتالیا در سال ۱۹۷۴، یونان در سال ۱۹۷۴، پرتغال در سال ۱۹۷۶ و اسپانیا در سال ۱۹۷۸ دارای قوانین اساسی دموکراتیک شدند. سال‌های اولیه پس از این «نقطه عزیمت» در فرایند تحکیم دموکراسی تعیین کننده‌اند، هر چند این فرایند ممکن است بر حسب مورد به درازا بکشد. نظام سیاسی ایتالیا در دهه ۱۹۵۰ کاملاً دموکراتیک شد؛ دموکراسی در سه کشور دیگر در دهه ۱۹۸۰ تحکیم یافت. دموکراسی وقتی تثبیت می‌شود که هنجارها و ساختارهای دموکراتیک به اندازه کافی استحکام یافته و مورد پذیرش عمومی قرار گیرد و در نتیجه دولت بتواند از پس تهدیدها و بحران‌های احتمالی برآید.

به نظر مورلینو تحکیم دموکراسی دو بُعد اساسی دارد: یکی مشروعیت‌یابی دموکراسی در مقابل ایدئولوژی‌های دیگر و دوم سازمان‌یابی احزاب دموکراتیک. به عبارت دیگر مشروعیت‌یابی رابطه‌ای

۱. برخی از آثار عمده در این زمینه عبارتند از:

Diamond, *Developing Democracy: Toward consolidation*; Juan Linz and Alfred Stepan, *Problems of Democratic Transition and Consolidation* (Johns Hopkins University, 1996); O'Donnell, Schmitter and Whitehead (eds.) *Transitions from Authoritarian Rule: Comparative Perspectives*. (Johns Hopkins University, 1986).

2. Leonardo Morlino, "Party Elites and Democratic Consolidation in Southern Europe", *International Political Science Review*, vol. 16, 1995; pp. 145-167.

از پایین به بالا است که در آن مردم مشروعیت نهادهای دموکراتیک را می‌پذیرند، در حالی که سازمان‌یابی احزاب رابطه‌ای از بالا به پایین است که در آن احزاب دموکراتیک به گروه‌های ذینفع در جامعه سازمان می‌بخشند. بدین‌سان تحکیم دموکراسی در دو مفهوم خلاصه می‌شود: اجماع و کنترل. از ترکیب این دو محور مدل‌های مختلف تحکیم دموکراسی به شکل زیر به دست می‌آید.

مشروعیت

فراگیر	محدود		
تحکیم عمومی یا در سطح کل دولت پرتقال یونان	تحکیم مبتنی بر حزب (مورد ایتالیا)	سازماندهی نیرومند	سازماندهی
تحکیم مبتنی بر نقش نخبگان (مورد اسپانیا)	تعلیق (نقش احتمالی فضای بین‌المللی) دموکراسی	ضعف سازمانی و گسیختگی	حزبی

چنان‌که گفتیم منظور از مشروعیت و اجماع، همان پذیرش ارزش‌ها، هنجارها و نهادهای دموکراتیک است. میزان پذیرش دموکراسی در هر کشور بستگی به قوت یا ضعف ایدئولوژی‌های دیگر هم از نظر تاریخی و هم از نظر اجتماعی و سیاسی دارد.

در ایتالیا به دلیل سلطه کلیسای کاتولیک و محافظه‌کاری مذهبی از یک سو و قوت و اشاعه ایدئولوژی کمونیسم و سوسیالیسم از سوی دیگر دموکراسی به عنوان یک ایدئولوژی از مشروعیت چندانی در آغاز (دهه ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰) برخوردار نبود. در این دوران نیروهای ضد دموکراسی راست و چپ (به‌ویژه جنبش اجتماعی نوفاشیست ایتالیا در بین نیروهای راست‌گرا و حزب کمونیست ایتالیا در میان احزاب چپ) که روی هم رفته حدود ۳۰ درصد از آراء را در دست داشتند، بسیار فعال بودند. ائتلاف

موج جدید نظریه‌های گذار به دموکراسی ۵۳

نیروهای دموکراتیک در طی پانزده سال پس از سال ۱۹۴۸ از احزاب دموکرات مسیحی، لیبرال، جمهوریخواه و سوسیال دمکرات تشکیل می‌شد. بدین سان در ایتالیا محور سازماندهی حزبی نیرومندتر از محور مشروعیت و اجماع دموکراتیک بود.

برعکس در اسپانیا پس از نخستین انتخابات دموکراتیک در سال ۱۹۷۷ احزاب راست افراطی از صحنه سیاست خارج شدند؛ حزب کمونیست نیز مواضع خود را تعدیل کرد و از همان آغاز نظام دموکراتیک را پذیرفت. اتحاد مرکزی دموکراتیک به عنوان ائتلاف احزاب هوادار دموکراسی تا سال ۱۹۸۲ فعالیت داشت و در آن سال به «حزب مردم» تبدیل شد. در یونان نیز احزاب راست از رژیم دموکراتیکی که به وسیله کنستانتین کارامانلیس و «حزب دموکراسی جدید» ایجاد شد حمایت کردند. طیف چپ نیز به واسطه وجود و رقابت دو حزب کمونیست از نظر سیاسی ضعیف بود و به هر حال با حزب دموکراسی جدید همکاری کرد. به علاوه دو حزب کمونیست یونانی با جنبش سوسیالیستی پان هلنی که در سال ۱۹۸۱ در انتخابات پیروز شد، رقابت سختی داشتند. سرانجام در سال ۱۹۸۹ کمونیست‌ها در حکومت با حزب دموکراسی جدید شریک شدند. در پرتغال نیز گروه‌ها و احزاب راست از نظام دموکراتیک حمایت کردند. در مقابل، حزب کمونیست پرتغال علی‌رغم حمایت نسبی از دموکراسی مواضع سنتی خود را حفظ کرد و مقاومت بیشتری از خود نشان داد.

محور دوم یعنی تکوین نظام حزبی دموکراتیک، ضعف مشروعیت و اجماع دموکراتیک را، چنان‌که در مورد ایتالیا گفته شد، جبران می‌کند. به‌ویژه برقراری رابطه میان احزاب و گروه‌های ذینفع در جامعه اهمیت دارد. احزاب باید بتوانند برای گسترش ارزش‌ها و هنجارهای دموکراتیک در درون جامعه و گروه‌های ذینفع نفوذ پیدا کنند. طبعاً رقابت حزبی به این مقصود یاری می‌رساند و گروه‌های نام‌برده به عنوان پشتیبان فرایند دموکراسی در حول احزاب سیاسی گرد می‌آیند. همین رابطه

انداموار باید بین احزاب حاکم و گروه‌های مورد نظر در درون دولت تداوم یابد تا دموکراسی تثبیت و تحکیم شود. پیوند مورد نظر در واقع بیشتر پیوندی مبتنی بر علایق و منافع اقتصادی است تا علایق ایدئولوژیک.

به‌طور کلی از لحاظ مشروعیت و اجماع دو وضعیت محدود و فراگیر قابل تشخیص است. مشروعیت دموکراسی در ایتالیا محدود بود، اما در مقابل جامعه یونان و اسپانیا از مشروعیت فراگیر در رابطه با ایدئولوژی دموکراسی برخوردار بودند. از لحاظ سازماندهی و کنترل حزبی نیز دو وضع قابل تفکیک است: سازماندهی و کنترل حزبی نیرومند به صورتی که در اوایل فرایند تحکیم دموکراسی در ایتالیا دیده شد و ضعف در سازماندهی حزبی به شکلی که در اسپانیا در سال‌های اولیه مشهود بود. در ایتالیا عواملی چون قوت و غلظت ایدئولوژی‌ها، سابقه بسیج توده‌ای گسترده و دو قطبی شدن سیاست امکان سازماندهی حزبی را افزایش می‌داد. برعکس، در اسپانیا سابقه تبلیغات ضد تحزب از جانب رژیم فرانکو، ضعف و زوال همه ایدئولوژی‌ها در اواخر دوران آن رژیم و ماهیت روی هم رفته غیربسیج‌گرایانه آن موانع عمده‌ای بر سر راه سازماندهی نیرومند حزبی بودند. از این لحاظ یونان و پرتغال در حد میانه قرار داشتند. در یونان جنگ داخلی و دو قطبی شدن سیاست بر حول ایدئولوژی چپ و راست زمینه سازماندهی احزابی چون جنبش سوسیالیستی پان هلنی و حزب دموکراسی نوین را از پیش فراهم ساخته بود. به‌طور کلی در اسپانیا مشروعیت گسترده دموکراسی، ضعف روابط انداموار میان احزاب و گروه‌های ذینفع جامعه را جبران می‌کرد. برعکس در ایتالیا قوت روابط انداموار میان احزاب و گروه‌های اجتماعی مشروعیت محدود دموکراسی را جبران می‌نمود.

به‌طور کلی وقتی مشروعیت دموکراسی محدود باشد، ضعف در سازماندهی حزبی به‌طور مضاعف امکان تحکیم دموکراسی را منتفی می‌سازد. دست‌کم یکی از این دو پایه، لازمه تحکیم و پابرجا شدن

موج جدید نظریه‌های گذار به دموکراسی ۵۵

دموکراسی است. در صورت گسترده‌گی مشروعیت دموکراسی از شدت نیاز به سازماندهی حزبی کاسته می‌شود. ترکیب هر دو محور طبعاً در تحکیم دموکراسی تأثیر فزاینده‌ای باقی می‌گذارد. روی هم رفته چهار الگوی تحکیم دموکراسی از ترکیب دو محور مورد نظر به دست می‌آید.

۱. در صورت محدودیت مشروعیت دموکراسی و در صورت قوت سازماندهی حزبی شیوه تحکیم شیوه مبتنی بر حزب^۱ خوانده می‌شود. (مورد ایتالیا)

۲. در صورت گسترده‌گی مشروعیت و عملکرد مثبت نخبگان حاکم به جای قوت سازماندهی حزبی، تحکیم مبتنی بر نقش نخبگان^۲ صورت می‌یابد. (مورد اسپانیا)

۳. در صورت گسترده‌گی مشروعیت دموکراسی و نیز قوت سازماندهی حزبی، شیوه تحکیم در سطح کل دولت^۳ صورت می‌پذیرد. (مورد یونان و پرتغال)

۴. در صورت محدودیت در مشروعیت دموکراسی و نیز ضعف کلی در سازماندهی حزبی حالت تعلیق دموکراسی^۴ بسیار شکننده و لرزان خواهد بود و احتمالاً تنها فضای بین‌المللی مساعد دموکراسی می‌تواند از فروپاشی و انقراض آن جلوگیری کند.

جمع‌بندی

در این گفتار کوشیدیم تا مرزهای کلی نظریه پردازی درباره گذار به دموکراسی را از چشم‌انداز جامعه‌شناسی سیاسی در آخرین دهه‌های سده بیستم ترسیم کنیم. مبحث گذار به دموکراسی در حوزه جامعه‌شناسی سیاسی دارای سه بخش عمده است که عبارت‌اند از شیوه‌ها و اشکال گذار از رژیم اقتدار طلب به نظام دموکراتیک، زمینه‌های

1. party consolidation

2. elite consolidation

3. state consolidation

4. maintenance

اجتماعی و کارگزاران گذار و فرایند استقرار و تحکیم دموکراسی در کوتاه مدت. مهم ترین مبحث چالش برانگیز از لحاظ نظری در جامعه شناسی گذار به نقش طبقات اجتماعی و نخبگان سیاسی در تمهیدگذار مربوط می شود. همچنین کوشش هایی برای ترکیب این دو دیدگاه در نگرشی جامع تر صورت گرفته است. طبعاً جامعه شناسی سیاسی گذار به دموکراسی و نظریه های آن تنها بخشی از ادبیات گسترده گذار را تشکیل می دهد. نظریه پردازی های دیگری درباره گذار به دموکراسی از چشم انداز جهانی شدن، اقتصاد سرمایه داری، نقش سازمان های بین المللی، گفتمان حقوق بشر و غیره مطرح شده است که در جای خود قابل بررسی هستند.

**زمینه‌های سیاسی و اجتماعی
فروپاشی رژیم‌های غیردموکراتیک
و گذار آنها به دموکراسی**

حسین بشیریه

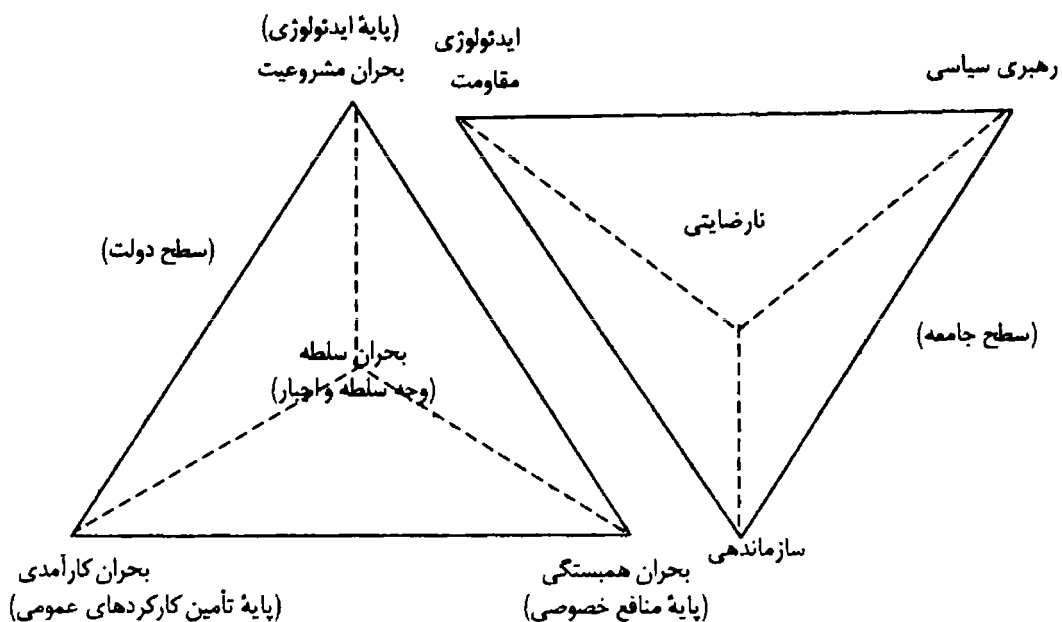
پیشگفتار

فرایند گذار به دموکراسی^۱ در واقع از سه بخش یا مرحله جداگانه تشکیل می‌شود: یکی فروپاشی رژیم غیردموکراتیک، دوم شکل‌گیری رژیم دموکراتیک و سوم تحکیم و استقرار آن. دست‌کم برای انجام بررسی علمی باید میان این سه مرحله جدایی گذاشت هرچند در عمل میان آن سه همپوشی هست. البته فروپاشی رژیم‌های غیردموکراتیک لزوماً به شکل‌گیری رژیم‌های دموکراتیک و گذار به دموکراسی نمی‌انجامد بلکه در واقع (بسته به مجموعه عوامل و نیروهای فعال و گرایش‌های فکری و گفتمان‌های مسلط) پیدایش دموکراسی تنها یکی از پیامدهای ممکن فروپاشی به‌شمار می‌آید. گذار از یک رژیم غیردموکراتیک به رژیم غیردموکراتیک دیگر (که بیشتر در فرایند انقلاب‌های سیاسی پیش می‌آید) فرایند طبیعی‌تری در سیاست است و در طی تاریخ رژیم‌های غیردموکراتیک پی در پی جانشین هم شده‌اند. سیاست به حکم طبیعت قدرت تمایل به تفرد، تمرکز و خودکامگی و حذف و کنارگذاری دیگران دارد. در مقابل پیدایش دموکراسی فرایندی «غیرطبیعی» و خارج از روال معمولی سیاست به‌شمار می‌آید و نیازمند شکل‌گیری مجموعه‌ای از عوامل «غیرطبیعی» است. به هر حال از چشم‌انداز بحث حاضر، یعنی گذار به دموکراسی، فروپاشی رژیم غیردموکراتیک به هر شکل مقدمه و لازمه آن گذار به‌شمار می‌رود و صرفاً از همین چشم‌انداز در این جا به بررسی زمینه‌های فروپاشی رژیم‌های غیردموکراتیک می‌پردازیم.

پرسش اساسی از چنین دیدگاهی این است که در چه شرایطی فروپاشی رژیم‌های غیردموکراتیک با گذار به نظام سیاسی اساساً

۱. مقاله حاضر یکی از مقالات مستخرج از طرح پژوهشی مطالعه تطبیقی گذار به دموکراسی است که با حمایت مالی معاونت پژوهشی دانشگاه تهران اجرا شده است.

دموکراتیک همراه خواهد بود. تأمل در این باره نیازمند بررسی زمینه‌ها و عوامل فروپاشی رژیم‌های غیردموکراتیک است. زمینه‌های بحران و فروپاشی رژیم‌های غیردموکراتیک را می‌توان به‌طور کلی به دو دسته اصلی بخش کرد: یکی زمینه‌ها و بحران‌های مربوط به دولت و ساختار قدرت دولتی و دوم زمینه‌ها و بحران‌های مربوط به جامعه و نظام اجتماعی. با توجه به چهار پایه اصلی قدرت دولتی یعنی (۱) سلطه و استیلا و اجبار، (۲) ایدئولوژی مشروعیت بخش، (۳) تأمین خدمات و کارکردهای عمومی و (۴) تضمین منافع طبقات مسلط یا نزدیک به قدرت دولتی، چهار بحران در سطح نظام سیاسی به عنوان زمینه‌های درونی فروپاشی به دست می‌آید که عبارتند از: (۱) بحران سلطه و استیلا، (۲) بحران مشروعیت، (۳) بحران کارآمدی و (۴) بحران در همبستگی طبقه حاکمه. از سوی دیگر بر اساس مباحث مربوط به جنبش‌های اجتماعی و انقلابی چهار عامل را در سطح جامعه می‌توان به عنوان زمینه‌های اجتماعی فروپاشی رژیم‌های غیردموکراتیک برشمرد که عبارتند از: (۱) میزان چشمگیری از نارضایتی توده‌ای، (۲) سازماندهی به نارضایتی، (۳) ماهیت اجتماعی و رهبری جنبش مقاومت و (۴) ایدئولوژی مقاومت.



پس چنانکه از شکل بالا برمی‌آید، فروپاشی رژیم‌های غیردموکراتیک نتیجه ترکیب هشت عامل (البته به درجات گوناگون) است:
(ایدئولوژی + رهبری + سازماندهی + نارضایتی) + (بحران همبستگی + بحران کارآمدی + بحران مشروعیت + بحران سلطه) = فروپاشی رژیم غیردموکراتیک.

اینک با تفصیل بیشتری نخست بحران‌های چهارگانه دولت به عنوان زمینه‌های سیاسی فروپاشی رژیم‌های اقتدارطلب و سپس عوامل و زمینه‌های چهارگانه اجتماعی را بررسی می‌کنیم. زمینه‌های سیاسی فروپاشی در ساختار قدرت دولتی همان زمینه‌های عمومی فروپاشی نظام‌های سیاسی هستند، اما بنا به استدلال ما نوع زمینه‌های اجتماعی در نهایت تعیین‌کننده آن است که آیا گذار دموکراتیک خواهد بود یا نه. در این گفتار، پس از بررسی زمینه‌ها و عوامل فروپاشی، فرضیه بالا را با رجوع به تجربه فروپاشی برخی رژیم‌های غیردموکراتیک و گذار موفق یا ناموفق آن‌ها به دموکراسی آزمایش می‌کنیم.

۱. بحران مشروعیت یا بحران ایدئولوژی

دولت‌ها به وسیله ایدئولوژی‌های گوناگون به خود مشروعیت می‌بخشند. رژیم‌های غیردموکراتیک عمدتاً با ایدئولوژی‌های گوناگون غیردموکراتیک خود را مشروع و بر حق و مقبول قلمداد می‌کنند، هرچند در عصر مدرن رژیم‌های غیردموکراتیک نیز گاه یا اغلب برای مشروعیت بخشیدن به خود به ایدئولوژی دموکراسی و یا تعبیری از آن دست می‌یازند. بحران در مشروعیت رژیم‌های غیردموکراتیک عموماً به دلایل گوناگونی رخ می‌دهد، از جمله:

الف. پیدایش ایدئولوژی رقیب و بسیج افکار عمومی برگرد آن در مقابل ایدئولوژی مسلط؛ (به‌ویژه در بحث حاضر گسترش اندیشه دموکراسی در برابر ایدئولوژی‌های غیردموکراتیک مسلط برای گذار به دموکراسی اهمیت دارد.)

ب. پیدایش تعبیر و تفسیری دگرگون از ایدئولوژی مسلط؛ به‌ویژه در بحث حاضر پیدایش تعبیرهای دموکراتیک‌تر از ایدئولوژی‌های اساساً غیردموکراتیک.

ج. بحران در کارکردهای عمومی دولت در مواردی که مشروعیت رژیم‌ها با کارآمدی آن‌ها پیوند نزدیکی در افکار عمومی پیدا کرده باشد.

د. ترکیب اصول مشروعیت‌بخش متعارض در درون دستگاه ایدئولوژی مسلط و بروز تعارض فزاینده میان آن اصول (مثلاً ترکیب دموکراسی با اشرافیت و یا با الیگارشی و یا اتوکراسی و قوانین اساسی مختلط).

ه. عدول طبقه حاکمه سیاسی در عمل از اصول و مبانی نظری ایدئولوژی مشروعیت‌بخش مسلط (به‌ویژه چنان‌که در مورد رژیم‌های دارای ایدئولوژی توتالیتار دیده شده است).

و. تحول در افکار عمومی و خالی شدن تکیه‌گاه اجتماعی ایدئولوژی مسلط که همان مفهوم متداول بحران مشروعیت است.

هر یک از عوامل شش‌گانه بالا می‌تواند به تنهایی و یا در ترکیب با عوامل دیگر بحران مشروعیت گسترده‌ای به درجات گوناگون به وجود آورد.

۲. بحران کارآیی

کارآمدی رژیم‌های سیاسی بر اساس میزان دستیابی به اهداف کلی حکومت و اجرای کارویژه‌های عمومی به‌ویژه چهار کارکرد بنیادی یعنی الف) ایجاد همبستگی، ب) حل منازعه و کشمکش، ج) تطبیق با شرایط متحول و د) دستیابی به آرمان‌ها و اهداف اعلام شده، سنجیده می‌شود. یکی از مهم‌ترین این کارویژه‌ها به‌ویژه در دوران مدرن تنظیم زندگی اقتصادی به منظور دستیابی به رفاه اجتماعی از طریق الف) تأمین اشتغال، ب) تثبیت نسبی قیمت‌ها، ج) توزیع نسبتاً عادلانه ثروت و منابع اقتصادی و د) تأمین رشد اقتصادی نسبی است. در عصر جدید دولت‌ها خواه

ناخواه کارکردهای اقتصادی مهمی پیدا کرده‌اند و فرایندهای اقتصادی اساساً بنیادی سیاسی دارند. هدف کلی سیاست‌های اقتصادی دولت‌ها در عصر جدید چه از طریق مداخله و کنترل و چه از طریق عدم مداخله و واگذاری به هر حال تأمین رفاه نسبی است و نظام سیاسی به عنوان حلقه واسط میان نظام اقتصادی و جامعه عمل می‌کند، به این معنی که بر حسب گرایش‌های اقتصادی خود اقدامات و کنترل‌های لازم را برای تداوم کارکرد نظام اقتصادی و رشد و انباشت سرمایه به عمل می‌آورد و در عوض برای تأمین رفاه جامعه و یا بخش‌هایی از آن منابعی را از نظام اقتصادی یا حوزه تولید می‌گیرد و به جامعه یا حوزه مصرف انتقال می‌دهد. لازمه تداوم این کارکرد کنترل عقلانی سیستم اقتصادی، تداوم انباشت سرمایه، توزیع نسبتاً عادلانه منابع و جلب وفاداری و حمایت عامه مردم از آن طریق برای نظام سیاسی است. وقتی این فرایندها به درستی عمل نکنند، ممکن است «بحران عقلانیت» (کنترل عقلایی اقتصاد)، بحران مالی و اقتصادی (ضعف در تداوم انباشت سرمایه و تولید مالیه عمومی) بحران انگیزش (یا جلب حمایت عمومی) و بحران مشروعیت پیش بیاید. به‌طور کلی شیوه سیاست‌گذاری اقتصادی در احتمال پیدایش بحران کارایی نقش تعیین‌کننده‌ای دارد، هرچند عوامل اتفافی مانند کاهش ناگهانی در درآمدهای دولتی، نوسان شدید در بازارهای جهانی، وقوع حوادثی مانند جنگ و زلزله نیز می‌تواند بر کارایی رژیم‌های سیاسی تأثیر بگذارد.

۳. بحران در همبستگی نخبگان سیاسی یا طبقه حاکم

پیدایش شکاف و اختلاف هم در درون گروه‌های سیاسی حاکم و هم بین آن‌ها و طبقه اقتصادی مسلط معمولاً یکی از زمینه‌های بحران‌زا و عوامل اصلی در فروپاشی رژیم‌های غیردموکراتیک بوده است. در مورد رژیم‌های غیردموکراتیکی که کارویژه‌ها و خدمات عمومی آن‌ها ضعیف باشد شکاف و اختلاف موردنظر در امر فروپاشی مؤثرتر است. البته

چنین شکاف و اختلافی خود موجب تشدید و یا حتی ایجاد بحران کارآمدی، بحران مشروعیت و بحران سلطه هم می‌گردد و چنان‌که اشاره شد همه این بحران‌ها با هم پیوند دارند و یکدیگر را تشدید می‌نمایند. طبقه حاکمه‌ای که دچار شکاف درونی شود لاجرم از لحاظ توانایی در کاربرد ابزارهای قهر و سرکوب برای جلوگیری از مخالفت و مقاومت در برابر خود، آسیب می‌بیند. یکی از پیامدهای عمده پیدایش شکاف در درون طبقه سیاسی حاکم ائتلاف بخشی از آن (یعنی جناح میانه‌رو و یا اصلاح طلب) با مخالفان رژیم به ویژه هواداران آزادی و دموکراسی است. (البته ائتلاف گسترده و حضور وسیع بخش‌هایی از طبقه سیاسی حاکم در کنار هواداران دموکراسی خود معمولاً یکی از موانع تحکیم رژیم دموکراتیک بوده است). عوامل گوناگونی به پیدایش شکاف در درون طبقه سیاسی حاکم می‌انجامد، از جمله:

الف) اصلاحات مالی و اقتصادی که به منافع گروه‌های دارای قدرت اقتصادی و حکومت سیاسی آسیب برساند؛

ب) اختلاف نظر در چشم‌اندازها و سیاست‌گذاری‌ها و شیوه برخورد با بحران‌های دیگر؛

ج) کوشش بخشی از نخبگان حاکم برای نگهداری خود در شرایط بحران و خطر از طریق قربانی کردن بخش‌های دیگر؛

د) رقابت‌های شخصی رهبران و هیئت حاکمه بر سر استیلا و تفوق که یکی از ویژگی‌های ذاتی رژیم‌های غیردموکراتیک به‌شمار می‌رود؛

ه) تعبیرهای گوناگون از ایدئولوژی مسلط و احتمال پیدایش شکاف ایدئولوژیک در درون نخبگان سیاسی حاکم.

۴. بحران سلطه و استیلا

حکومت سازمانی است که بر وسایل اجبار و قهر و سرکوب سلطه مستمرکز و انحصاری دارد. از همین رو میزان تمایل و توانایی آن در سرکوب مخالفت و مقاومت عامل بسیار مهمی در فروپاشی یا استمرار

رژیم‌های غیردموکراتیک به‌شمار می‌آید. رژیم‌های غیردموکراتیکی که وفاداری کامل نیروهای مسلح خود را تضمین کنند و آمادگی لازم برای کاربرد ابزارهای قهر و اجبار در امر سرکوب را داشته باشند، حتی به‌رغم رودررویی با بحران‌های مشروعیت و کارایی دست‌کم در کوتاه‌مدت، از لحاظ سیاسی آسیب‌ناپذیرند. از سوی دیگر ضعف در اراده معطوف به قدرت و سرکوب به هر دلیل از دلایل بنیاد حکومت‌های غیردموکراتیک را که اساساً بر پایه زور استوارند، متزلزل می‌سازد. به‌گفته والتر لاکوئر یکی از صاحب‌نظران (در دایرةالمعارف علوم اجتماعی): «گروه حاکمه‌ای که به حقانیت خودش ایمان محکم داشته باشد، هرچند هم دچار مشکلات سیاسی، نظامی و اقتصادی شود، به‌ندرت سرنگون می‌گردد. در مقابل، پیش‌آمدهای ناخوشایند جزئی و کوچکی ممکن است برای حکومتی که از هر حیث توانایی و شایستگی دارد، لیکن تنها اعتماد به نفس و اراده حکومت کردن را از دست داده است، بسیار پرخطر و مهلك باشند.» با این حال اوج گرفتن جنبش‌های مخالفت و مقاومت خود اغلب در سلب اعتماد به نفس هیئت حاکمه مؤثر می‌افتد و در چنین وضعی اراده معطوف به سرکوب نیز تضعیف می‌شود.

بحران سلطه و استیلا در رژیم‌های غیردموکراتیک به دلایل گوناگون رخ می‌نماید، از جمله:

(الف) بروز اختلاف نظر در هیئت حاکمه در امر میزان و شیوه کاربرد نیروهای نظامی و انتظامی در شرایط بحران فزاینده و در مقابله با مخالفان؛

(ب) پیدایش شکاف و اختلاف و چنددستگی در درون خود نیروهای مسلح در شرایط بحران عمومی و انعکاس چنددستگی‌های اجتماعی در آن؛

(ج) تضعیف نیروهای مسلح در نتیجه عواملی چون حمله خارجی یا وقوع جنگ؛

(د) تشکیل نیروهای نظامی رقیب در درون کشور یا در کشورهای

همسایه؛

ه) قیام و شورش بخشی از ارتش بر ضد رژیم غیردموکراتیک؛
و) ضعیف شدن اعتماد به نفس و اراده معطوف به قدرت اعضا اصلی
هیئت حاکمه به دلایل گوناگون در شرایط بحرانی؛
ز) پیدایش هسته‌های مقاومت چریکی و شبه نظامی بر ضد رژیم
غیردموکراتیک؛

ح) گرایش بخشی از هیئت حاکمه به مدارا و تساهل سیاسی و یا
گسترش روحیه تجمل پرستی و تن‌آسایی در آن.

* * *

اینک پس از بررسی کوتاه زمینه‌های سیاسی بحران در رژیم‌های
غیردموکراتیک، زمینه‌های اجتماعی بحران و فروپاشی این‌گونه نظام‌ها را
به شیوه‌ای فشرده بررسی می‌کنیم.

۵. نارضایتی عمومی

نارضایتی‌هایی که زمینه اجتماعی سازماندهی مقاومت در برابر
رژیم‌های غیردموکراتیک را تشکیل می‌دهند، با توجه به تجربه تاریخی
درجات و تنوع بسیاری دارند. نارضایتی همچون سوخت جنبش مقاومت
ممکن است انواع گوناگونی داشته باشد و برای به حرکت درآوردن
جنبش‌های مقاومت تنها یک نوع سوخت به کار نمی‌آید. از جمله می‌توان
به شکاف‌های طبقاتی و افزایش آن‌ها، اختلاف منافع طبقاتی و افزایش
آگاهی نسبت به آن، ضعف در ساز و کارهای چرخش نخبگان سیاسی،
انسداد مجاری تحرک اجتماعی و سیاسی، شیوع ایدئولوژی‌های
ناکجاآبادی، آنومی و ضعف همبستگی اجتماعی در شرایط جامعه
توده‌ای و گذار جامعه سنتی به جامعه مدرن و ناخرسندی‌های برخاسته از
آن به عنوان برخی از مهم‌ترین زمینه‌های ناخرسندی عمومی اشاره کرد.
وقتی نارضایتی را در سطح کل جامعه در نظر بگیریم چند وضع به افزایش
آن می‌انجامد: الف) افزایش توقعات عموم بدون آن‌که افزایشی در

امکانات تأمین آن‌ها رخ داده باشد؛ ب) کاهش امکانات در نتیجه بحران‌های اقتصادی (شامل بیکاری، افزایش قیمت‌ها، رکود، کاهش دستمزدها) و ج) افزایش امکانات و رفاه عمومی در طی دوران درازمدتی که به رکود ناگهانی و کوتاه‌مدتی بینجامد؛ و د. افزایش توقعات و انتظارات عمومی همراه با کاهش امکانات تأمین آن‌ها. به‌طور کلی عدم تحول در توقعات و در امکانات (قطع نظر از سطح و میزان هر یک) با رضایت و خرسندی نسبی عموم مردم همراه است؛ برعکس ناخرسندی و نارضایتی معمولاً از هر گونه تغییر چه در توقعات و چه در امکانات برمی‌خیزد. به‌علاوه در درون یک جامعه نیز ممکن است انگیزه‌های نارضایتی و ناخرسندی بخش‌ها و طبقات مختلف مردم متفاوت باشد. البته مسئله صرفاً وجود نارضایتی به هر میزان و یا درجه‌ای نیست بلکه سازماندهی، بسیج و رهبری آن‌ها در قالب جنبش‌ها و نیروهای سیاسی در تحلیل شرایط فروپاشی رژیم‌های اقتدارطلب و غیردموکراتیک از اهمیت بیشتری برخوردار است.

در کنار این‌گونه زمینه‌های عمومی ناخرسندی باید بر یک زمینه اساسی ناخرسندی که بیش از زمینه‌های دیگر برای گذار به دموکراسی مساعد به نظر می‌رسد تأکید کرد. بر اساس تجربه تاریخی چنین به نظر می‌رسد که مهم‌ترین عاملی که خواست گذار به آزادی و دموکراسی را به وجود می‌آورد زندگی در شرایط سلطه توتالیتار و تحت اقتدار دولت‌های ایدئولوژیک و فراگیر و ناخرسندی‌ها و نارضایتی‌های ناشی از آن است. گذارهای آشکار و نسبتاً پرشتاب به دموکراسی در قرن بیستم در جوامعی پیش‌آمد که سال‌ها تحت سلطه فراگیر و خودکامه رژیم‌های غیردموکراتیک به سر می‌بردند. در مقابل در موج اول گذار به دموکراسی از فنودالیت به جامعه نو در اروپا فرایند گذار کند و تدریجی بود.

۶. سازماندهی

سازماندهی و بسیج منابع گروه‌های مخالف و مقاوم و شکل‌گیری

آن‌ها در درون سازماندهی سیاسی و مدنی از عوامل مهم عینی ساختن نارضایتی‌ها و ناخرسندی‌های پراکنده ذهنی و فردی در مقابل رژیم‌های غیردموکراتیک است. در شرایط مقاومت و مخالفت با این‌گونه رژیم‌ها ممکن است انواعی از سازمان‌ها و نهادهای سنتی و مدرن از تشکلات مذهبی و قومی و قبیله‌ای گرفته تا احزاب و سازمان‌های مدرن به منظور جهت بخشیدن به ناخرسندی‌های عمومی فعال شوند. همچنین ممکن است انواعی از سازمان‌ها و تشکلات دموکراتیک و باز و یا غیردموکراتیک و بسته و مخفی دست به فعالیت بزنند. به علاوه ممکن است گروه‌های نظامی و شبه‌نظامی و چریکی به مقاومت شکل و سازمان ببخشند. احزاب سرّی و مخفی، گروه‌های خشونت‌گرا، تشکلات شبه نظامی، ارتش‌های مقاومت، نهادهای مذهبی، اتحادیه‌ها و تشکلات کارگری، سازمان‌های روشنفکری، تشکلات حرفه‌ای و صنفی و جز آن در جریان مقاومت در برابر رژیم‌های غیردموکراتیک گوناگون فعال بوده‌اند.

اما احتمال گذار به دموکراسی وقتی بالا می‌گیرد که سازمان‌ها و احزاب نوین و دموکراتیک در درون گروه‌های مقاوم برجسته‌تر و یا نیرومندتر و مؤثرتر باشند و یا از برتری فکری بیشتری نسبت به دیگران در جهت بخشیدن به جنبش مقاومت برخوردار باشند. برعکس وقتی سازمان‌ها و احزاب غیردموکراتیک در فروپاشی رژیم‌های غیردموکراتیک مؤثرتر و نیرومندتر و یا از نظر ایدئولوژیک دارای برتری نسبت به دیگران باشند، طبعاً احتمال گذار به دموکراسی پس از فروپاشی کاهش می‌یابد. برخی از نقادان انقلاب روسیه پس از پیروزی آن استدلال می‌کردند که از درون حزب بلشویکی پیشقراولان کمونیسم که سازمانی سرّی و بسته و خشونت‌گرا بود، چیزی جز دولت بسته و غیردموکراتیک بلشویک‌ها بیرون نمی‌آید.

به طور کلی باید گفت که احتمال گذار به دموکراسی با شکل‌گیری جامعه مدنی و نهادها و تشکلات آن هرچند به صورت اولیه افزایش

می‌یابد. طبعاً منظور از تشکلات و نهادهای جامعه مدنی نهادها و سازمان‌هایی است که حداقل قواعد دموکراتیک یعنی تحمل یکدیگر، رقابت و رعایت حدود و منافع یکدیگر را بپذیرند. جامعه‌ای مرکب از گروه‌های ستیزه‌گر که در پی کنارگذاری یکدیگر باشند و با پرخاشگری به حدود و منافع یکدیگر دست‌اندازی کنند، جامعه مدنی به‌شمار نمی‌آید. گذار دموکراتیک نیازمند جامعه مدنی نسبتاً شکل گرفته‌ای پیش از گذار است. در تحولات سیاسی و انقلابی‌هایی که جامعه توده‌ای به جای جامعه مدنی زمینه بسیج سیاسی را تشکیل می‌دهد، احتمال گذار به دموکراسی تقریباً منتفی است. رابطه میان جامعه توده‌ای و پیدایش توتالیترسم راست مورد تأیید پژوهشگران گوناگون در حوزه جامعه‌شناسی سیاسی قرار گرفته است. گسستگی اجتماعی و عدم تعلق فرد به گروه‌های مستقل، جماعات محلی، انجمن‌ها و غیره در جامعه توده‌ای زمینه را برای ظهور جنبش توده‌ای، ایدئولوژی‌های هویت‌ساز غیردموکراتیک و نخبه‌گرایی یا پیشواسالاری سیاسی و نهایتاً توتالیترسم فراهم می‌کند. جامعه توده‌ای خود نیاز به ایدئولوژی فراگیر و توتالیترا ایجاد می‌کند. چنین جامعه‌ای امنیت را در ایدئولوژی می‌جوید، در حالی که جامعه مدنی با ایجاد حس امنیت و همبستگی از درون نیازی به ایدئولوژی‌پردازی سراسری به وجود نمی‌آورد و این خود یکی از شرایط اساسی گذار به دموکراسی است. تجربه تاریخی گذار به دموکراسی نیز ضرورت شکل‌گیری سازمان‌ها و تشکلات جامعه مدنی را هم از لحاظ فروپاشی رژیم اقتدارطلب و هم از حیث گذار به نظام دموکراتیک تأیید می‌کند، هرچند طبعاً میزان نیرومندی یا ضعف جامعه مدنی بر روی میزان تحکیم دموکراسی، تأثیر تعیین‌کننده‌ای می‌گذارد.

۷. ایدئولوژی مقاومت و مخالفت

پیدایش ایدئولوژی کم و بیش روشن و یکپارچه‌ای برای مقاومت و مخالفت در برابر رژیم‌های غیردموکراتیک به منظور توجه دلایل عدم

مطلوبیت و نارسایی رژیم موجود و مطلوبیت رژیمی دیگر، ضرورت دارد. به طور کلی می‌توان ایدئولوژی‌های سیاسی را بر مبنای دو محور اساسی یعنی مداخله‌جویی یا عدم مداخله در حیات اجتماعی و اقتصادی (یعنی چپ‌گرایی و راست‌گرایی) و شیوه مطلوب اعمال قدرت و تصمیم‌گیری از پایین به بالا و یا از بالا به پایین (یعنی دموکراتیک و یا غیردموکراتیک بودن) به چهار دسته بخش کرد: الف) ایدئولوژی‌های راست دموکراتیک (لیبرالیسم، نئولیبرالیسم)؛ ب) ایدئولوژی‌های راست غیردموکراتیک (انواع فاشیسم و محافظه‌کاری)؛ ج) ایدئولوژی‌های چپ دموکراتیک (سوسیال دموکراسی و سوسیالیسم) و د) ایدئولوژی‌های چپ غیردموکراتیک (انواع کمونیسم دولتی): از همه این ایدئولوژی‌ها و یا آمیزه‌ای از آن‌ها به عنوان ایدئولوژی مقاومت در برابر انواع رژیم‌های غیردموکراتیک بهره‌برداری شده است. اما گرچه ممکن است پیدایش انواعی از ایدئولوژی‌های دموکراتیک و یا غیردموکراتیک در فروپاشی رژیم‌های غیردموکراتیک مؤثر باشد، لیکن احتمال گذار به دموکراسی پس از فروپاشی در صورتی افزایش می‌یابد که ایدئولوژی مقاومت و مخالفت اساساً دموکراتیک بوده باشد و یا به تعبیری دیگر تدارک فرهنگی و ایدئولوژیک دموکراتیکی پیش از فروپاشی صورت گرفته باشد و یا دست‌کم دموکراسی به عنوان رقیبی نیرومند در برابر ایدئولوژی‌های دیگر پدیدار شود. وقتی جهان‌بینی‌ها و ایدئولوژی‌های غیردموکراتیک زمینه فکری فروپاشی رژیم قدیم و شکل‌گیری رژیم جدید را تشکیل دهند، احتمال گذار به رژیم دموکراتیک تقریباً منتفی می‌شود. با غلبه گفتمان‌های رادیکال، برنامه‌گرا و مداخله‌جو پس از جنگ جهانی دوم در بسیاری از کشورهای جهان سوم اشکال تازه‌ای از رژیم‌های غیردموکراتیک جانشین رژیم‌های سنتی شدند.

۸. رهبران و نخبگان سیاسی

در جنبش‌های مخالفت و مقاومت در برابر رژیم‌های غیردموکراتیک

رهبران جنبش کارویژه عمده‌ای بر عهده دارند زیرا اهداف اصلی جنبش مقاومت و مخالفت و چشم‌اندازهای آینده را روشن می‌کنند، نظریه‌ها و اندیشه‌های لازم برای ادامه جنبش و ائتلاف نیروها را به دست می‌دهند، شعارهای لازم برای بسیج توده‌های مردم را مطرح می‌کنند و دورنمایی از نظام آینده را ترسیم می‌نمایند. از این رو احتمال گذار به دموکراسی پس از فروپاشی رژیم قدیم تا حدی بستگی به نوع و گرایش و جهان‌بینی و خواست‌های رهبران جنبش و به‌طور کلی‌تر پایگاه اجتماعی جنبش مقاومت دارد. به همین دلیل می‌توان تقسیم‌بندی معروف شخصیت سیاسی به «شخصیت اقتدارطلب» و «شخصیت دموکراتیک» را در تفکیک انواع رهبران جنبش‌های مقاومت و مخالفت به کار گرفت و رابطه تیب شخصیتی رهبران را با نوع گذار از رژیم غیردموکراتیک سنجید. از چشم‌انداز دیگری در ادبیات مربوط به جنبش‌های سیاسی معمولاً رهبران جنبش‌ها را به سه دسته یعنی ایدئولوژی‌پردازان، بسیج‌گران و مدیران بخش می‌کنند. در حالی که رهبران ایدئولوژی‌پرداز و بسیج‌گر نقش عمده‌ای در جریان فروپاشی رژیم‌های غیردموکراتیک ایفا می‌کنند، رهبران «مدیر» در فرایند شکل‌گیری رژیم پس از فروپاشی تأثیر چشمگیری دارند. البته در عمل ممکن است هر سه کارکرد رهبری را فرد یا افراد واحدی ایفا کنند. به هر حال احتمال گذار به دموکراسی پس از فروپاشی تا حد زیادی به ماهیت و پایگاه اجتماعی و گرایش‌های فکری و جهان‌بینی گروه‌ها و رهبرانی دارد که پس از فروپاشی رژیم غیردموکراتیک به بازسازی ساختار قدرت دولتی می‌پردازند و رژیم جدید را بنیان می‌نهند. از همین روست که در نظریه‌پردازی‌های جدیدتر درباره فرایند گذار به دموکراسی بر نقش نخبگان سیاسی و گروه‌های حاکمه جدید در شکل و شیوه این گذار تأکید بسیاری گذاشته می‌شود. از این چشم‌انداز، توده‌های مردم ممکن است انقلابی راه بیندازند و رژیم غیردموکراتیکی را سرنگون کنند، اما تنها رهبران و نخبگان سیاسی جدید هستند که می‌توانند با روش‌ها، پیمان‌ها، ائتلاف‌ها و شیوه رهبری خود، به

جای ایجاد رژیم غیردموکراتیک دیگری، رژیم دموکراتیکی برقرار سازند. در موج سوم دموکراسی در طی ربع آخر قرن بیستم نوع تازه‌ای از رهبران جنبش‌های سیاسی پیدا شدند که بر پایه طبقه‌بندی بالا، دارای تیپ شخصیتی دموکراتیک‌تری بودند و تمایل داشتند به ازای تعدیل مواضع مخالفان خود امکان مشارکت آن‌ها را در قدرت سیاسی فراهم آورند. امروزه تحلیل‌های تاریخی پرشماری گذار به دموکراسی پس از فروپاشی رژیم‌های غیردموکراتیک را اساساً تحولی از بالا و نتیجه کنش‌های نخبگان حاکم و توافق و سازش آن‌ها بر سر قواعد اساسی بازی دموکراسی می‌دانند. از چشم‌انداز گفتار حاضر سه مقوله ایدئولوژی، سازماندهی و رهبری در مفهوم رایج‌تر «نقش نخبگان» گنجانده شده‌اند.

جمع‌بندی نظری

حاصل مطالب بالا همان استدلال و فرضیه بنیادین این گفتار است که همه فروپاشی‌ها لزوماً به گذار به دموکراسی نمی‌انجامند بلکه برخی فروپاشی‌ها با ویژگی‌های خاصی ممکن است، رژیم‌های دموکراتیک به دنبال خود بیاورند. آنچه بر طبق این استدلال در گذار به دموکراسی پس از فروپاشی رژیم‌های غیردموکراتیک مؤثر است نه چهار ویژگی نظام سیاسی یا بحران‌های چهارگانه رژیم‌های غیردموکراتیک (بحران مشروعیت، بحران کارایی، بحران سلطه و بحران در همبستگی طبقه حاکمه) بلکه چهار ویژگی جنبش اجتماعی (یعنی نوع نارضایتی‌ها، نوع سازماندهی، نوع ایدئولوژی و نوع رهبری) است. بر این اساس می‌توان فرمول ساده‌زیر را عرضه کرد:

← گزاره‌های غیردموکراتیک	+ رهبران و نخبگان اقتدارطلب، تمامیت‌خواه، مخالف سازش و ائتلاف، توده‌گرا، ایدئولوژیک	+ ایدئولوژی غیردموکراتیک، یا توتالیتر، محافظه‌کارانه، شبه‌دموکراتیک، سنت‌گرا، پدرسالارانه	+ جامعه توده‌ای، ضعف تشکلات جامعه مدنی، بسیج‌پذیری توده‌ای	نارضایتی‌های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی
-----------------------------	---	--	--	--

در مقابل خمیرمایه گذارهای دموکراتیک را می‌توان به شکل زیر

ترسیم کرد:

<p>← گذارهای دموکراتیک</p>	<p>+ رهبران و نخبگان مصالحه‌گرا، اهل سازش و ائتلاف، هودار تحزب؛ دارای پایگاه اجتماعی مدرن (به‌ویژه در بین طبقه متوسط جدید)</p>	<p>+ ایدئولوژی دموکراتیک یا برجستگی آن نسبت به ایدئولوژی‌های دیگر</p>	<p>+ سازمان‌ها و تشکلات جامعه مدنی، قوت علاقه‌گروهی، صنعی، حزبی، تکوین خطوط فکری متمایز، تکوین عرصه عمومی...</p>	<p>نارضایتی‌های سیاسی، مشارکت‌خواهی، ضدیت با خودکامگی، رقابت‌جویی، مطالبه حکومت قانونی، مخالفت با توتالیترسیم، مطالبه حکومت قانونی و جامعه باز و حقوق مدنی و سیاسی</p>
--------------------------------	--	---	--	--

نمونه‌های تاریخی

چنان‌که گفتیم فروپاشی رژیم‌های غیردموکراتیک لزوماً به گذار به دموکراسی نمی‌انجامد. بنابراین پرسش اصلی این است که در تحت چه شرایط خاصی فروپاشی رژیم‌های غیردموکراتیک به گذار به دموکراسی خواهد انجامید. بر طبق استدلال ما ویژگی‌های بسیج و جنبش سیاسی یعنی چهار عامل اجتماعی در این میان تعیین‌کننده‌اند. اینک برای آزمون این انگاره به بررسی اجمالی فروپاشی چندین رژیم غیردموکراتیک می‌پردازیم که برخی از آن‌ها دوباره جای خود را به رژیم غیردموکراتیک دیگری دادند اما برخی دیگر گذار توفیق‌آمیزی به دموکراسی یافتند. پرسش اصلی این است که برحسب زمینه‌های هشت‌گانه فروپاشی و به‌ویژه زمینه‌های مربوط به بسیج و جنبش سیاسی چه تفاوت‌های چشمگیری میان این دو دسته از فروپاشی‌ها و گذارها هست؟ بدین‌سان در این پژوهش ما چندین متغیر مستقل را برای مطالعه تطبیقی چندین نمونه تاریخی بررسی می‌کنیم. آثار موجود در باب گذار به دموکراسی اغلب یا تأثیر متغیر واحدی را برای مطالعه چندین نمونه تاریخی بررسی می‌کنند که به تکوین نظریه‌های عمومی اما «رقیق» می‌انجامد و یا چندین متغیر مستقل را برای مطالعه یک نمونه تاریخی بررسی می‌کنند که به

۷۴ گذار به دموکراسی

تشکیل نظریه‌های «غلیظ» اما غیر عمومی می‌انجامد. در مقابل وقتی تأثیر چندین متغیر مستقل را در چندین نمونه تاریخی بررسی کنیم می‌توانیم به عرضه نظریه‌های عمومی و غلیظ نزدیک‌تر شویم. البته در این مجال تنها می‌توانیم به خطوط کلی استدلال و چشم‌اندازهای تاریخی به شکل بسیار عمومی اشاره کنیم. اینک ده مورد گذار توفیق‌آمیز به دموکراسی و چهار مورد تکرار رژیم‌های غیردموکراتیک پس از فروپاشی را برحسب مقولات هشت‌گانه مطالعه تطبیقی خود فهرست‌وار در چارچوب جدول‌های زیر بررسی می‌کنیم.

در جامعه ← زمینه‌های گذار → در ساختار قدرت‌های دولتی

تاریخ گذار اولیه	نوع رهبری	ایدئولوژی مقاومت	سازماندهی و ساختار اجتماعی	نارضایی اجتماعی	بحران سلطه	بحران همبستگی	بحران کارایی	بحران مشروعیت	نوع رژیم پیش از گذار	کشور
انتخابات اکتبر ۱۹۸۲ و پیروزی رانسر آلونسو، محاکمه سرکرگان ارتش به جرم نقض گسترده حقوق بشر	رانسر آلونسو، رهبر حزب مخالف اسپانیا	مطلبی و دموکراسی رادیکال	جامعه مدنی نیرومند شامل طبقه متوسط و طبقه کارگر سازمان‌یافته، رفاه اجتماعی گسترده با درآمد سرانه بالا، شهروندی گسترده، ظهور اتحاد مدنی رادیکال در ۱۸۸۱ نخستین حزب فراگیر اصلاح‌طلبه سابقه درازمدت حکومت انتخاباتی از ۱۹۱۶، نقش برجسته احزاب سیاسی در گذار	نارضایی‌های سیاسی از دیکتاتوری سرکوبگر نظامی، نارضایی‌های اقتصادی از سرمایه‌داری آزاد	شکست نظامی در جنگ فالتکلند ۱۹۸۲ - سرنگونی نظامی و سیاسی دولت ویولا و ناگزیر شدن از برگزاری انتخابات	چندگسنگی نظامی بر سر قضیه جنگ فالتکلند	اتخاذ اقتصاد سرمایه‌داری آزاد از ۱۹۷۶ - تورم بی‌سابقه، فساد مالی، افزایش بی‌سابقه کارگران افزایش بهی‌های خارجی از ۷۷ به ۳۳ میلیارد دلار	عدم محبوبیت دیکتاتوری نظامی ناپدید شدن حدود ۱۰ تا ۲۰ هزار نفر در طی کشتارهای دولتی	حکومت نظامیان سابقه درازمدت سلطه ارتش به‌طور متناوب از ۱۹۳۰ - ژنرال ویولا از ۱۹۷۶: ترور دولتی	اسپانیا
۱۹۸۹: انتخابات مستقیم ریاست جمهوری	انقلاب رهبران احزاب در تشکیل کنگره قانون اساسی ۱۹۸۷ و تدوین قانون اساسی اکتبر ۱۹۸۸	تظاهرات گسترده‌تر، توده‌های در ۱۹۸۴ برای انتخابات آزاد و مستقیم رئیس‌جمهور (برای حذف کالج انتخاباتی تحت سلطه نظامیان)	فناخت‌نویز حزب عمده از ۱۹۴۵: سوسیال دموکرات اتحاد دموکراتیک ملی، اتحادیه‌های کارگری نیرومند، حزب کارگر از ۱۹۵۰	سیاسی و اقتصادی	نامشروع	کوشش برای گذار به دموکراسی از بالا به وسیله ژنرال گاسیل منتخب نظامیان در ۷۳	از ۶۷ تا ۷۳: دوران هم‌جزه اقتصادی؛ رشد صنعت و شهرت، دهه ۸۰: کاهش نرخ رشد، رکود، تورم بی‌سابقه، بحران بهی‌های خارجی، تقاضای افزایش دستمزدها	افزایش سرکوب از ۱۹۶۸: مخالفین سانرکوب مطبوعات، نقض گسترده حقوق بشر	سابقه طولانی سلطه نظامیان به‌ویژه از ۱۹۳۰ تا ۱۹۴۵ (دوران واگاسا)، سلطه نظامیان از ۱۹۵۵ تا ۱۹۶۴	کوبا

در ساختار قدرت‌های دولتی → زمینه‌های گزار → در جامعه

کسور	نقدهای پیش از گزار	بحران مشروعیت	بحران کارایی	بحران همبستگی	بحران سلطه	نا رضای اجتماعی	سازماندهی و ساختار اجتماعی	ایده‌نویزی مقاومت	نوع رهبری	تاریخ گزار اولیه
۱۳۰۰	دیکتاتوری نظامی پیشوایان ۷۳ تا ۹۰	ادامه مخالفت با دیکتاتوری به‌رغم قانون اساسی ۱۳۸۰ و انتقال قدرت قانونی به ارتش تا ۱۳۸۸	نامحسوس	نامحسوس	نامحسوس	گسترده سیاسی	احزاب محافظه‌کار (دموکرات مسیحی) و لیبرال، گسترش طبقات متوسط و طبقه کارگر (مدرن)، ظهور احزاب کمیونیست سوسیالیست و فالانژ در دهه ۳۰	دموکراسی - حقوق بشر	مخالف احزاب برای دموکراسی شامل حزب دموکرات مسیحی، حزب سوسیالیست حزب دموکراسی (نخستین مخالف بزرگ احزاب در حمايت از دموکراسی)	رفراندوم ۱۳۸۸ و بحرانی اختلاف دموکراتیک در انتخابات ۱۳۸۹
۱۳۰۱	دیکتاتوری سالارز - کاتانو	حکومت سرکوبگر سالارز (۳۰ سال)؛ امراز بر ادامه حفظ مستعمرات افریقایی؛ ده سال جنگ با استقلال طلبان؛ جلوگری از نوسازی صنعتی و توسعه جامعه مدرن و حفظ جسامه سنتی و (روستایی)	حفظ نظام اجتماعی قدیم و فئودال سیاست و برنامه برای توسعه اقتصادی و گسترش صنایع	تحمیل کاتانو به نوسازی اقتصادی و آزادسازی سیاسی در مقابل مخالفت محافظه کاران نسبت به آن سیاست‌ها	کودتا بر ضد سیاست‌های استعماری و جنگ طلبانه	نا رضای از سرکوب سیاسی فئودال مشارکت عمومی سرکوب احزاب و استعمارگرایی	ظهور احزاب سیاسی و ازسخت‌جاده‌های دهقانان و کارگران و نیادهای مدنی دیگر (احزاب کمیونیست سوسیالیست سوشال دمکرات و سوشال دمکرات مرکزی)	ضمیمت یا استعمار؛ توسعه اقتصادی؛ آزادی‌های مدنی	جیش نیروهای سلخ (۲۰۰ نفر)	کودتای ۱۳۷۳ و انقلاب تاسی از آن تصویب قانون اساسی ۱۳۷۴

در ساختار قدرت‌های دولتی ————— زمینه‌های گزار ————— در جامعه

کشور	نوع رژیم پیش از گزار	بهران مشروعیت	بهران کارایی	بهران همبستگی	بهران سلطه	تأرضای اجتماعی	سازماندهی و ساختار اجتماعی	ایده‌نویزی مقاومت	نوع رهبری	تاریخ گزار اولیه
ایران	دیکتاتوری کمونیستی با آزادی‌های محدود اجتماعی	ورشکستگی اخلاقی و سیاسی هیتلر حاکم؛ کشتار کارگران و سرکوب دانشگاهیان؛ ضرره به مشروعیت رژیم با انحصار پاپ ژن پل دوم و دسیسلا او از بهمن ۱۳۵۷ و ظهور رژیم مسکومیت ضد رژیم پادشاهی در سطح جهان به دلیل سرکوب نظامی همبستگی و مخالفان	شکست در تأمین رفاه اجتماعی از طریق وارد کردن کارهای غربی با اعتبارات غرب ← بحران اقتصادی → شورش کارگران در ۱۳۵۶؛ افزایش بی‌ثباتی قیمت مواد غذایی و بروز اعتصابات پهن‌تری؛ سلطه پانگوت اقتصادی ایران ← تشدید بحران اقتصادی	تسارع جاذبیت بی‌سابقه در حزب کمونیست	۱۹۷۸: دست‌نبرد پادشاهی تحت فشار مسکو به ارتش به حمله به همبستگی و دستگیری رهبران آن و اعلام حکومت نظامی و سرکوب نظامی و سرکوب نهادهای مدنی؛ با این حال تا پهنی رژیم در کنترل مخالفین در مخالفت رژیم با مصالحه و امضای توافق‌نامه اوپل ۱۹۷۹ با همبستگی برای برگزاری انتخابات آزاد آغاز تحول در سیاست خارجی اتحاد شوروی؛ ۱۹۸۹	احتمالات نامشرفانه بر ضد روسیه، اعتراضات روشنفکری و دانشجویی بر ضد سیاست‌های فوئدی گومولکا (۱۹۶۸)؛ اعتراضات کارگری علیه افزایش قیمت‌ها (۱۳۷۰) و سرکوب خویش آن؛ تقاضای اصلاحات اقتصادی؛ شورش کارگران ۱۹۷۶؛ مخالفت کلسای کارولیک	تأسیس پرچم کلسای کارولیک به‌ویژه پس از اهمیت طبقه دهقان شدن اهمیت نسبی علوم انسانی؛ به علت اشتراکی بودن اهمیت نسبی علوم انسانی؛ برخی خصوصاً در طبقه کارگر صنعتی؛ فعالیت نسبی روشنفکری، اعتصابات کارگری با توجه به ضعف نسبی حزب کمونیست؛ سازماندهی منظم اعتصابات کارگری شبکه‌های ارتباطی کارگران؛ بسیج سیاسی و ظهور همبستگی به عنوان نهاد قانونی و تأسیس آن در پیدایش جامعه مدنی و تقاضای آزادی و مشارکت	آزادی مسئولی و سیاسی؛ آزادی‌های مدنی؛ دموکراسی و مشارکت سیاسی	اتحاد کلسای کارگران و روشنفکران، ظهور همبستگی در نتیجه امضای توافق کارگران با حزب کمونیست (۱۰ میلیون عضو)	توافق‌نامه ۱۹۸۹ میان رژیم و همبستگی، پیروزی کامل همبستگی در انتخابات پارلمانی و طرح اصلاحات سیاسی و اقتصادی

در جامعه ← زمینه‌های گذار → در ساختار قدرت‌های دولتی

تاریخ گذار اولیه	نوع رهبری	ایدئولوژی مقاومت	سازماندهی و ساختار اجتماعی	نارضایتی اجتماعی	بحران سلطه	بحران همبستگی	بحران کارایی	بحران مشروعیت	نوع رژیم پیش از گذار	کشور	
سقوط حزب کمونیست ۱۹۹۱ و انتخاب یلتسین به ریاست جمهوری رفراندم قانون اساسی جدید دسامبر ۹۳	اتحاد روسیه، دموکراتیک حاوی مجموعه‌ای از ولاداران، دموکراسی	فصلی ساز و اصلاحات سیاسی؛ نفی انحصار قدرت سیاسی؛ «دموکراسی» و «صدمت یا کمونیسم» و «توتالیتریزم»؛ حمایت از رقابت فکری و سیاسی از سوی گورباچف؛ حمایت از حقوق بشر؛ گلاسنوست یا مباحثه عمومی و آزاد؛ نفی سانسور؛ تابوردایی از سیاست؛ کورتگرایی و تمرکززدایی سیاسی؛ (با این حال عدم حمایت از نظام چندجزئی و امحاء سوسیالیسم و ظهور یلتسین به عنوان حامی اصلاحات سرسری و بنیادی)	ظهور هزاران نهاد و تشکل مدنی در نتیجه اصلاحات گورباچف و تبدیل آن‌ها به جنبش‌ها و احزاب سیاسی در مقایسه با سرکوب و ضعف شدید جامعه مدنی در گذشته؛ ظهور انواع ایدئولوژی‌های اجتماعی و سیاسی تا دموکراسی مسیحی؛ تأسیس کنگره نمایندگان به عنوان مظهر اصلی حاکمیت ملی	طرح نارضایتی‌های سیاسی و اجتماعی از جانب روشنفکران در دوره برژنف؛ کند شدن روند اصلاحات در دوران برژنف پس از افزایش توقفات در دوره خروشچف	تحقیر نهادهای امنیتی و نظامی به وسیله اصلاح‌طلبان؛ بحث از حاکمیت کنگره نمایندگان نسبت به نهادهای دولتی؛ ضعف فزاینده حزب کمونیست و سازمان‌های وابسته به آن در نتیجه اصلاحات	دوستی حزب اصلاح نظام؛ بر سر نافرجام آوت ۹۱ جمعی از رهبران سیاسی و نظامی برای حفظ رژیم؛ اختلافات داخلی رهبران حزب بر سر رهبری گورباچف، مخالفت محافظه کاران حزبی با اصلاحات؛ شکاف میان حزب کمونیست و اصلاح‌طلبان؛ شکاف میان گورباچف و اصلاح‌طلبان رادیکال تر مثل یلتسین و اخراج او از پولیتبورو	کاهش نرخ رشد اقتصادی در دهه ۷۰؛ عقب‌ماندگی تکنولوژیک	بحران مشروعیت	بحران مشروعیت	توتالیتریزم کمونیستی	(روسیه، اتحاد جماهیر شوروی)

در ساختار قدرت‌های دولتی → زمینه‌های گذار ← در جامعه

کشور	نوع رژیم پیش از گذار	بحران مشروعیت	بحران کارایی	بحران همبستگی	بحران سلطه	نا رضای اجتماعی	سازماندهی و ساختار اجتماعی	ایمنی‌بخشی مقاومت	نوع رهبری	تاریخ گذار اولیه
چین	دیکتاتوری نظامی پس از چو یونگ هی ۱۹۶۶-۱۹۶۹ دیکتاتوری نظامی چو یونگ تم (۱۹۷۹-۱۹۷۶)	حاجت از مشروعیت ناشی از کراسی اقتصادی به جای مشروعیت مشروعیت فصلیت همه احزاب و جنبش‌های سیاسی؛ مخالفات آشکار با دموکراسی در شرایط نوسعه اقتصادی؛ سرسوز خودی جنبش کپالک چو ۱۹۸۰؛ زلفلیان سیاسی؛ سرکوب اتحادیه‌های کارگری	کارایی اقتصادی کم نوع پستی کار ۲۵ درصدی در صنایع؛ کسرتی شهرنشینی؛ افتش اقتصادی در اغاز دوره چو یونگ	مصلحه حزب حاکم با جنبش دموکراتیک تحت فشارهای وزارتخانه اجتماعی	نامحموس	مطالبات سیاسی جنبش‌های پیوسته تایوان، تئیگان سیاسی، جدید و روشنگران	چینش دولت‌شوروی نیرومند	مخالفت روشنفکران و دانشجویان و مبارزان حقوق بشر	حزب صلح و دموکراسی به رهبری گمه وی چونگ	اصلاح قانون اساسی و تصویب آن به وسیله مجلس ملی در ژانویه اکتبر ۸۷ (انتخابات مستقیمه تولید قضا و علم تمرکز قدرت)
ژاپن	حکومت نظامی برای تأمین امنیت ملی؛ منح فعالیت‌های سیاسی و حزبی؛ سرکوب جنبش ملی‌گرای تایوان؛ مخالفات؛ نظارت لیسی بر فعالیت‌های فکری و فرهنگی (آزاد سفید در دهه ۵۰) عدم استقلال قوه مقننه از حزب کومیتای	سختبرد توسعه اقتصادی؛ اجرای برنامه اصلاحات اقتصادی در ۵۵- ارشدگی در ۱۹۵۵- آموزش و شهرنشینی وزارتخانه (۷۰)	مخالفت سخت‌گیران که کومیتای با برنامه دموکراسی چنانک	نامحموس	مطالبات سیاسی جنبش‌های پیوسته تایوان، تئیگان سیاسی، جدید و روشنگران	از دست‌آورد نسبی انتخابات و ورود سلسله تساری از تئیگان سیاسی پیوسته به پارلمان (که تحت مسئله جنبش‌های تاریخ اصلاحی بود) کومیتای چینگ کو (سر چانگ کای شک) زینس جمهور از ۱۹۷۸ به چینگ مشارکت تئیگان بومی	شروع تولید گذار توسط خود حزب ملی از بالا یعنی اساسی چنانک چونگ کو در آغاز اصلاحات سیاسی در کنار به دموکراسی تسکل گمه ۱۲ نیزه در مارس ۴۸ توسط او برای رفع حکومت نظامی، فعالیت احزاب و اصلاح قانون اساسی	با ان حکومت نظامی رویه ۱۹۸۷؛ پایان استوار؛ آزادی فعالیت احزاب کومیتای تسکل فرایند تا ۱۹۹۴		

در ساختار قدرت‌های دولتی → زمینه‌های گذار → در جامعه

تاریخ گذار اولیه	نوع رهبری	ایدئولوژی مقاومت	سازماندهی و ساختار اجتماعی	نارضایی اجتماعی	بحران سلطه	بحران همبستگی	بحران کارایی	بحران مشروعیت	نوع رژیم پیش از گذار	کشور
سرنوشتی نمیری در آوریل ۸۵ توسط ارتش و تشکیل شورای نظامی حوثی؛ انحلال اتحاد سوسیالیستی سوئان و قانونی شدن فعالیت همه احزاب انتخابات کاملاً آزاد آوریل ۸۶ و شرکت همه اعراب؛ تشکیل دولت صادق‌المهدی؛ سرکوب سه سال تجربه دموکراسی توسط ارتش در کودتای ژوئن ۸۹ به رهبری ژنرال بشیر؛ حمایت جنبه اسلامی ملی بنیادگرا از بشیر	نقش حزب امت و حزب اتحاد دموکراتیک در گذار اولیه به دموکراسی، نقش گروه‌های اسلامی به‌ویژه جنبه اسلامی ملی و ارتش در برقراری حکومت غیردموکراتیک	از سوسیالیسم اسلام‌گرایسی، دموکراسی	اهمیت اساسی ارتش، افزایش نقش گروه‌های حرفه‌ای و طبقه متوسط شهری؛ کنترل جامعه مدنی در دهه ۸۰	مخالفت گروه‌های علمای مذهبی شمال؛ رشد بنیادگرایی مذهبی؛ آغاز اختلافه در اعتراض به فساد و تورم و تغییر سیاست‌های رفاهی	تأثیر شورش مناطق جنوب در سلطه دولت	گسیختگی سریع در اتحاد سوسیالیستی سوئان؛ فزونی گرایسی در مجلس مردم	بهره‌وری نمیری در ختم جنگ داخلی و اعطای خودمختاری به جنوب؛ فسخ یکجانبه پیمان ادیس ابابا و تجربه جنوب در ۸۳؛ بروز مشکلات اقتصادی در ۸۳	سرکوب تجربه دموکراسی دوره ۶۵ تا ۶۹؛ جلوگیری از فعالیت آزاد احزاب؛ رفتارندوم فرمایشی اکتبر ۷۱ و کسب ۹۸٪ حمایت برای اتحاد سوسیالیستی سوئان در ژانویه ۷۳ برای جلب حمایت عمومی؛	دولت نظامی جمعی نمیری (۸۵-۱۹۶۹)	یمن

در جامعه → زمینه‌های گذار ← در ساختار قدرت‌های دولتی

کشور	نوع رژیم پیش از گذار	بهرمان مشروعیت	بهرمان کارایی	بهرمان همبستگی	بهرمان سلطه	تازخانی اجتماعی	سازماندهی و ساختار اجتماعی	ایندپندوزی مقاومت	نوع رهبری	تاریخ گذار اولیه
ایران	اترکراسی دربار پهلوی	انحساح گرومهای ناسیونالیست و لیبرال از عرصه سیاست بعد از ۱۳۵۷؛ تصفیه مابقی مذهبی اقتدار دولت مستعد از ۱۳۶۲؛ محدودیت جانبیه اجتماعی ایندپندوزی شاهنشاهی در حده ۵۰٪ چگونگی ایندپندوزیک چپ و راست	انغاز بهران اقتصادی از ۱۳۵۳؛ افزایش و کاهش درآمدهای دولتی؛ نوسان در توقعات اقتصادی جامعه مردم؛ افزایش نرخ تورم و بیگاری در سال‌های آخر	دولت‌مندی در حزب رستاخیز؛ اختلاف بر سر رابطه با آمریکا؛ اختلاف بر سر سیاست‌های اقتصادی؛ بروز شکاف در درون هیئت حاکمه	تأثیر تحولات سیاست خارجی بر روابط دولت و ارتش؛ ضعف در ارائه سرکوب؛ تأثیر انقلاب بر روحیه نیروهای مسلح؛ اعلام بسی‌طریق ارتش در پایان کار	پس‌سج نارضانی توده‌ای در قالب ایندپندوزی اسلامی؛ برخواستگی سازماندهی فرهنگ نسبت به نارضانی‌های اقتصادی و اجتماعی؛ نارضانی‌های سیاسی در بین طبقات متوسطا جدید (خواست آزادی و دموکراسی)	سازماندهی و ساختار اجتماعی	برخواستگی ایندپندوزی اسلام و اسلام‌گرایان؛ پس‌سج توده‌ای براساس ایندپندوزی مذهبی؛ ضعف تاریخی ایندپندوزی دموکراسی؛ شیوع اسلام‌گرایی در بین روشنفکران	برخواستگی رهبری روحانی و مذهبی در جنبش بسیج	حکومت دینی در شکل ولایت فقیه

در ساختار قدرت های دولتی ————— زمینه های گذار ————— در جامعه

تاریخ گذار اولیه	نوع رهبری	ایدئولوژی مقاومت	سازماندهی و ساختار اجتماعی	ناراضیان اجتماعی	بحران سلطه	بحران همبستگی	بحران کارایی	بحران مشروعیت	نوع رژیم پیش از گذار	کشور
کودتای ۱۸ سپتامبر ۸۸ و تشکیل شورای بازسازی نظام و قلمرو انقلاب	حزب مجمع ملی دموکراسی	ضعف و محدودیت ایدئولوژی دموکراسی؛ ضعف سنت دموکراتیک پس از استقلال از انگلستان در ۱۹۴۸؛ سلطه قدیم (سلطه فرهنگ بودایی با سوادینم، ترولونا ساعده، فرنگریایی و آزادی بوده است)	نقش اصلی ارتش؛ کودتای ۱۸ سپتامبر ۸۸ رژیم نظامی پیش، جامعه مدنی نوپا	ناراضیان گسترده اقتصادی و سیاسی در ۸۸؛ مبارزات و مبارزات	سلطه اطلاعاتی و امنیتی کامل ارتش و حزب بر کل جامعه	اختلاف درونی ارتش بر کودتای نظامی بر ضد حکومت نظامی	ناراضیان اقتصادی؛ سوسیالیسم؛ یا فراموش شورش مارس ۸۸ در کشور و مبارزات	انحلال پارلمان و قوه قضاییه؛ سرکوب همه مخالفان؛ تأسیس حزب برنامه سوسیالیستی برمه؛ (نظام تک-حزبی) ایجاد مجلس ملی تحت سلطه حزب؛ نصب مقامات حزبی به عنوان قضات در دادگستری خلقی	دولت شورای انقلابی ارتش ۷۸-۱۹۶۲	ایران (۱۹۷۹-۱۹۷۹)
بیروزی بیوفور در انتخابات ۷۰؛ تصویب قانون اساسی دموکراتیک پاکستان توسط پارلمان در ۷۳؛ اما در عمل تک-حزبی ارتش و نیروهای شبه نظامی به جای نهاد های دموکراتیک؛ عدم تمایل نسبت به آیزنهایور، انتقال نزدیک حزب مردم یا زمین داران بزرگی در انتخابات ۷۷ و تسلط در انتخابات؛ کودتای ضیاع الحقی و ایجاد حکومت اسلامی در ۷۷	بسیج توده های مردم شهر و روستا توسط حزب بوتو	ضعف و محدودیت ایدئولوژی دموکراسی در مقایسه با سوسیالیسم و اسلامگرایی؛ سابقه طولانی سلطه ارتش و ضعف لیبرالیسم	تداوم نقش اصلی ارتش و زمین داران در سیاست و حکومت پاکستان؛ تداوم قدرت رهبران مذهبی	ناراضیان طبقات متوسط ارتش و زمین داران، جنبش دانشجویی، جنبش دموکراتیک حزب مردم به رهبری بوتو	حمله ارتش هند به پاکستان و شکست ارتش پاکستان در مسامبر ۷۱ و استغای بعضی خان	اختلافات درونی بر سر رابطه با هند و مسئله پاکستان شرقی	نازونی دولت نظامی در جنگ با هند و سیاست های آموزشی و اقتصادی	مخالفت با سرکوب حقوق مدنی و سیاسی توسط حکومت نظامیان	رژیم موب خان و بعضی خان	پاکستان

نتیجه‌گیری

در این گفتار نظری مجال توصیف کامل فرایندهای تاریخی گذار توفیق‌آمیز و یا ناموفق در چهارده کشوری که در جدول‌های بالا به آن‌ها اشاره کردیم، وجود نداشت، اما اگر در اطلاعات فهرست‌واری که در خصوص این چهارده نمونه آورده‌ایم نیک بنگریم می‌بینیم که ویژگی‌های بسیج اجتماعی و سیاسی یعنی نوع خاصی از نارضایتی‌ها، شکل ویژه‌ای از سازماندهی و شیوه عمل و به‌ویژه نوع خاصی از ایدئولوژی و نقش رهبران و نخبگان طبعاً در ترکیب با یکدیگر در تعیین مسیر آینده پس از فروپاشی رژیم‌های غیردموکراتیک مؤثر بوده‌اند. به‌طور کلی فروپاشی رژیم‌های غیردموکراتیک لزوماً به گذار به دموکراسی نمی‌انجامد بلکه میزان احتمال گذار بستگی به سیاسی-مدنی بودن نارضایتی‌ها، دموکراتیک بودن سازمان‌های فعال، برجستگی و غلبه نگرش دموکراتیک در بین ایدئولوژی‌های رایج و تمایل و آمادگی رهبران و نخبگان سیاسی برای سازش و ائتلاف با دیگر نیروهای سیاسی داشته است.

منابع مقاله

- N. Smelser, *Theory of Collective Behaviour*. (Now York, Free Rress, 1971).
- C. Tilly, *From Mobilization to Revolution*. (Addison-Wesly, Mas. 1978).
- A. Oberschall, *Social Conflict and Social Movements*. (Prentice Hall, N. J. 1973).
- G. Gill, *The Dynamics of Democratization*. (St. Martin's Press, N. Y. 2000).
- J. Linz and A. Steman, *Problems of Democratic Transition and Consolidation: Southern Europe, South America and Post-Communist Europe*. (Johns Hopkins University Press, 1996).
- G. O'Donnell, P. Schmitter and L. White head, (eds.) *Transitions From Authoritarian Rule: Comparative Perspectives*.(Johns Hopkins University Press, 1986).
- Idem, (eds), *Transitions From Suthoritarian Rule: Southern Europe*. (Johns Hopkins University Press, 1986).

موانع گذار به دموکراسی در ایران

حسین بشیریه

بحث حاضر از دو بخش تشکیل می‌شود:^۱ در بخش اول وضع کنونی جهان را از حیث گذار به دموکراسی براساس برخی آمارها و داده‌های تجربی بررسی می‌کنیم و در بخش دوم وضع کنونی ایران را از چشم‌انداز همان فرایند گذار جهانی به دموکراسی و پیامدهای تحولات سیاسی ایران در کوتاه‌مدت توضیح می‌دهیم. در رابطه با وضع جهان به نظر می‌رسد که در طی ۲۵ سال گذشته گذار به دموکراسی مهمترین فرایند سیاسی در مقیاس جهانی باشد. در اینجا منظور البته دموکراسی حداقلی به همان معنای گسترش مشارکت و رقابت ایدئولوژیک در عرصه سیاسی است. البته همین دو مفهوم حداقلی در برگیرنده مفاهیم بنیادین فلسفه و اندیشه دموکراسی هستند و معانی انضمامی چندی چون آزادی بیان، آزادی اجتماع، شهروندی، اصالت فرد، حاکمیت مردم و جز آن را در برمی‌گیرند. از سوی دیگر باید گفت که جوهر دموکراسی بیشتر در رقابت نمایان می‌شود تا در مشارکت. حتی مشارکت صددرصد مردم در انتخابات تضمین‌کننده وجود دموکراسی نیست. چه بسیار نظام‌های غیردموکراتیکی که در قرن بیستم موفق به احضار اکثریت قریب به اتفاق مردم در صحنه انتخابات شده‌اند. در مقابل جوهر دموکراسی در رقابت و کثرت‌گرایی نهفته است.

گذار به دموکراسی به همین معنای حداقلی امروزه حاوی همه معانی و فرایندهایی است که در گذشته در مفهوم و ادبیات توسعه سیاسی عنوان می‌شد. از این رو می‌توان مفهوم توسعه سیاسی را در ابعاد گوناگون آن به مفهوم گذار به دموکراسی فروکاست. امروزه الگوی حکومتی دموکراسی

۱. متن سخنرانی ایرادشده در همایش سیاست‌ها و مدیریت برنامه‌های رشد و توسعه در ایران، مورخ ۱۹-۱۶ اسفند ۱۳۸۲، که توسط مؤسسه عالی آموزش و پژوهش مدیریت و برنامه‌ریزی برگزار شد.

دارای جاذبه و مشروعیت جهانی است و کل آرمان‌هایی که در باب حقوق بشر، صلح، آزادی و توسعه مطرح می‌شوند در معنای فراگیر دموکراسی مندرج‌اند. امروزه دیگر هیچ ایدئولوژی رقیب قابل ملاحظه و نیرومندی در مقیاس جهانی در مقابل دموکراسی وجود ندارد. همه ایدئولوژی‌های دیگر رنگ باخته‌اند و با روح گفتمان حقوق-محور جهان ما بیگانه‌اند. امروزه جنبش اخلاقی و حقوقی گسترده‌ای در سطح جهان بر دموکراسی به عنوان یکی از حقوق اساسی بشر در همه جا تاکید می‌گذارد. از چنین چشم‌اندازی مهمترین حق بشری حق داشتن حکومت دموکراسی است که حاوی و ضامن همه حقوق اساسی بشر است. تنها در پرتو دموکراسی است که حقوق مدنی و آزادیهای سیاسی قابل تحقق هستند.

ربع قرن اخیر شاهد پیشرفت‌های چشمگیری به سوی دموکراسی بوده است. موج اخیر دموکراسی با کودتای سال ۱۹۷۴ پرتغال آغاز شد و در طی مدتی کوتاه نظامی دموکراتیک را جانشین حکومت شبه‌فاشیستی آن کشور ساخت. گرچه ایدئولوژیهای چپ و راست افراطی اندکی مقاومت از خود نشان دادند اما هواداری از دموکراسی در بین احزاب و نیروهای سیاسی فعال در آن کشور از اجماع نسبتاً فراگیری برخوردار بود.

در همان سال در یونان نیز که از سال ۱۹۶۷ زیر سلطه رژیم سرهنگ‌ها به سر می‌برد، بحران فزاینده نظام و بروز مشکلاتی مانند قضیه قبرس و بطور کلی ترور شکستگی نهادها و نیروهای سیاسی سنتی در آن کشور شرایط را برای گذاری آرام تحت هدایت کنستانتین کارامانلیس به دموکراسی فراهم ساخت. در آن کشور نیز ایدئولوژیهای افراطی راست و چپ شانس چندانی برای مقاومت نداشتند. در سال ۱۹۷۵ با مرگ ژنرال فرانکو نظام فرسوده فاشیسم اسپانیایی از هم پاشید و براساس اجماع گسترده‌ای میان نیروها و احزاب سیاسی فعال زمینه برای گذار به دموکراسی در طی مدت کوتاهی فراهم شد. پیشتر تصور می‌رفت که کشورهای کاتولیک مذهبی مانند پرتغال و اسپانیا و نیز کشورهای امریکای

لاتین با مانع فرهنگی مهمی بر سر راه گذار به دموکراسی روبرو باشند اما چنین موانع به اصطلاح ساختاری در مقابل نیروی ناشی از کنش و ائتلاف طبقات و احزاب سیاسی تاب مقاومت نمی آورد. در سال ۱۹۷۴ تنها ۴۱ دموکراسی از مجموعه ۱۵۰ کشور در جهان وجود داشت و بقیه تحت سلطه انواع دیکتاتوریه‌های نظامی یا تک‌حزبی و الیگارش‌سی سنتی به سر می‌بردند. به طور کلی سه شکل از نظام‌های غیردموکراتیک در این کشورها مسلط بود: یکی حکومت‌های نظامی مانند موارد یونان، برزیل و آرژانتین؛ دوم حکومت‌های مبتنی بر حزب مسلط واحد همچون آفریقای جنوبی، تایوان و فیلیپین و سوم نظام‌های توتالیتار در اروپای شرقی.

گسترش موج دموکراسی در دهه ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ ادامه یافت. در آمریکای لاتین در دهه ۱۹۸۰، ۹ مورد گذار به دموکراسی رخ داد. در سال ۱۹۸۶ دیکتاتوری فردیناند مارکوز در فیلیپین و در سال ۱۹۸۷ دیکتاتوری نظامی در کره جنوبی جای خود را به حکومت‌های دموکراتیک‌تری دادند. در ۱۹۸۹ موج انقلاب‌های دموکراتیک اروپای شرقی را در هم نوردید و در سال ۱۹۹۱ با فروپاشی نظام حزب کمونیست در اتحاد شوروی راه دموکراسی هموارتر شد. پایان آپارتاید و پیدایش دموکراسی در آفریقای جنوبی در سال ۱۹۹۴ واقعه عمده دیگری در این گذار بود. در کشورهای آفریقایی نیز گسترش جامعه مدنی، انتخابات آزاد و آزادی احزاب سیاسی چشمگیر بود. در ۱۹۸۷ حدود $\frac{2}{5}$ کشورهای جهان دارای نظام دموکراسی به معنای حداقل بودند. از ۵۶ کشوری که بعد از ۱۹۷۴ به دموکراسی گرائیدند، تنها دو مورد پاکستان و سودان دوباره به نظام اقتدار طلب بازگشتند. از ۲۶ کشور نواستقلال پس از سال ۱۹۷۴، نظام سیاسی ۱۵ کشور در زمان دستیابی به استقلال دموکراسی شد و ۶ کشور دیگر بعدها چنان نظامی پیدا کردند. از ۴۵ کشور جدیدالتأسیس بعد از ۱۹۷۴، $\frac{3}{4}$ دارای نظام‌های دموکراتیک شده‌اند. امروزه براساس برآورد "فریدام هاوز" ۱۲۱ کشور از ۱۹۳ کشور جهان دارای نظام دموکراسی

حداقل هستند. همچنین از ۱۴ مورد فروپاشی دموکراسی ۹ مورد بازگشت به دموکراسی رخ داده است. بدین سان به نظر می‌رسد که گذار به دموکراسی به فرایندی جهانی تبدیل شده و هیچ‌الگوی رقیب و یا مقاومت چشمگیری در برابر این فرایند به چشم نمی‌خورد. از ۳۳ کشور آمریکای لاتین ۳۰ کشور دارای نظام دموکراسی به مفهوم حداقلی آن یعنی انتخابات رقابت‌آمیز و آزاد و عادلانه برای دستیابی به مناصب سیاسی هستند. از کشورهای کمونیستی پیشین حدود ۲/۳ از کشورهای آسیایی ۱/۳ و از ممالک آفریقایی ۲/۵ به دموکراسی گرائیده‌اند. به نظر می‌رسد که با جهانی شدن گرایش به دموکراسی آنچه در نظریات گذشته در باب شرایط اقتصادی لازم به عنوان پیش شرط تحقق دموکراسی مطرح می‌شد، چندان توجیه‌کننده فرایندهای اخیر نباشد. حتی از ۳۶ کشور با توسعه انسانی حداقل براساس برآورد "سازمان برنامه توسعه سازمان ملل" ۱۱ مورد دارای نظام دموکراتیک هستند. طبعاً میان دموکراسی حداقل و دموکراسی حداکثر یا کامل، راه و فاصله بسیار است و بسیاری از موانع و مشکلات اجتماعی و فرهنگی و غیره باید از پیش پا برداشته شود. اما حل همین مسائل از همان طرق دموکراتیک امکان بیشتری دارد تا از طرق غیر دموکراتیک، چنانکه تجربه تاریخی قرن بیستم گواهی می‌دهد. از این رو دموکراسی حداقل خود ابزاری برای دستیابی به دموکراسی بیشتر در حوزه‌های فرهنگی، اجتماعی، شیوه زندگی و غیره است.^۱

در یک مطالعه تطبیقی از لحاظ مناطق جغرافیایی - فرهنگی تنها در سرزمین‌های اسلامی و عربی است که دموکراسی گسترش نیافته است. از مجموع ۱۶ کشور عربی جز مورد استثنایی و شکننده لبنان هیچ‌یک به دموکراسی نگرائیده‌اند. اگر تعداد ۱۶ کشور عربی را از ۴۳ کشور با اکثریت جمعیت مسلمان کم کنیم ۲۷ کشور مسلمان غیر عرب باقی

۱. آمار بالا از مقاله لاری دیاموند گرفته شده است که ترجمه آن تحت عنوان «آیا دموکراسی در کل جهان برقرار می‌شود؟» در همین مجموعه آمده است.

می‌ماند که از این تعداد $\frac{1}{۳}$ یعنی ۷ کشور دموکراسی حداقل دارند. بدین‌سان به نظر می‌رسد که دموکراسی بر خلاف نظر برخی از صاحب‌نظران در همهٔ فرهنگها، ادیان، مناطق جغرافیایی و نیز سطوح توسعهٔ اقتصادی متفاوت قابلیت پیدایش دارد. از سوی دیگر ۷۰ کشور غیردموکراتیک در حال حاضر به دلایل متفاوتی در مقابل گذار به دموکراسی مقاومت می‌کنند و یا دموکراسی را نظامی نامطلوب می‌شمارند.

به‌طور کلی استدلالهای کشورهای غیردموکراتیک در مقابل دموکراسی را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد: یکی استدلال براساس توفیق اقتصادی و دوم استدلال براساس ایدئولوژیهای غیردموکراتیک. در کشورهایی مانند چین، مالزی، کویت، عربستان و غیره، رشد و توسعه اقتصادی بهانه‌ای برای دفاع از نظام‌های غیردموکراتیک و مقاومت در برابر فرایند جهانی دموکراسی بوده است. در کشورهایی مانند کره شمالی، ویتنام، کوبا و غیره نیز از مواضع ایدئولوژیک دیگری در مقابل دموکراسی دفاع می‌شود که به نظر می‌رسد در صورت عدم توفیق چشمگیر در حوزهٔ اقتصاد چنین دفاعیات ایدئولوژیکی به سرعت رنگ ببازند. از سوی دیگر به نظر می‌رسد که در عصر جهانی شدن دموکراسی مشروعیت دولتها دیگر چندان جنبه داخلی ندارد و نظام‌های سیاسی باید به دنبال دستیابی به مشروعیت در سطح جهان و براساس گفتمان بین‌المللی حقوق بشر برآیند و نمی‌توانند به قبول و رضای جمعیت خودشان قناعت کنند. براساس میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی رعایت دموکراسی به عنوان یکی از حقوق بشر لازمهٔ کسب مشروعیت از لحاظ بین‌المللی شده است. در همین رابطه فشارهای جهانی برای رعایت حق دموکراسی نیز افزایش یافته است. فشارهای اتحادیهٔ اروپا در همین زمینه به عنوان پیش شرط عضویت در آن اتحادیه و نیز نظارت سازمان کشورهای آمریکایی بر انتخابات عمومی در آن کشورها در این خصوص قابل ذکر است.

درباره شرایط و زمینه‌های گذار به دموکراسی نظریه‌پردازی‌های بسیاری از دیرباز در حوزه جامعه‌شناسی سیاسی صورت گرفته است. به طور کلی شاید بتوان مجموعه این نظریه‌ها را از یک حیث به دو دسته بخش کرد. یکی نظریه‌هایی که بر عوامل و زمینه‌های ساختاری، کلان و درازمدت تأکید می‌کنند و دوم آنهایی که بر زمینه‌های سیاسی و کوتاه‌مدت تکیه می‌کنند. در دسته‌ی اول زمینه‌های مربوط به رشد و توسعه اقتصادی، توسعه‌ی شهرنشینی، گسترش آموزش و ارتباطات، پیدایش و گسترش طبقات متوسط، ظهور جامعه‌ی مدنی نیرومند، پیدایش و گسترش فرهنگ مشارکتی، تکوین اقتصاد آزاد و غیره به عنوان پیش شرط تحقق دموکراسی مطرح شده‌اند. این قبیل نظریات که در مبحث دموکراتیزاسیون با نام کسانی چون برینگتن مور، سمیور مارتین سیپست، رابرت دال و غیره پیوند اساسی یافته‌اند، امروزه جزء نظریات کلاسیک در این باب شناخته می‌شوند. بی‌شک تحقق چنین زمینه‌ها و شرایطی برای تحقق هر معنایی از دموکراسی و به‌ویژه معنای حداکثری آن به عنوان شیوه‌ی زندگی ضرورت دارد. اما به هر حال، تجربه‌ی تاریخی نشان می‌دهد که صرف تحقق چنین شرایطی نیز کفایت نمی‌کند و در عمل نقش زمینه‌های سیاسی و کوتاه‌مدت تعیین‌کننده است.

از چشم‌انداز دیگری می‌توان گفت که تحلیل‌های قدیمی‌تر اصولاً بر روی نقش جامعه و نیروهای اجتماعی، خواه طبقات متوسط و یا طبقات پائین در گذار به دموکراسی تأکید می‌گذاشتند. در مقابل در تحلیل‌های جدیدتر نقش و تاثیر صورت‌بندی قدرت سیاسی و به‌ویژه نوع صورت‌بندی نخبگان حاکم در فرایند گذار در کانون توجه قرار گرفته است. به صورت مشخص‌تر این که نخبگان حاکم از لحاظ انسجام ساختاری و همبستگی ارزشی تا چه پایه یکپارچه و یا گسیخته باشند، مستقیماً بر روی امکان گذار به دموکراسی تاثیر می‌گذارد. به سخن دیگر، صورت‌بندی نخبگان حاکم پراکنده و گسیخته از حیث ارزشی و ساختاری در کنار صورت‌بندی نخبگان حاکم که از لحاظ ایدئولوژیک و یا از لحاظ پذیرش قواعد عمومی

زندگی سیاسی دارای همبستگی و انسجام باشند سه صورت‌بندی کلی را تشکیل می‌دهند که در درون آنها باید میزان امکان گذار به دموکراسی را سنجید. راه‌های گذار به دموکراسی معمولاً از صورت‌بندی نخبگان حاکم منسجم از لحاظ ایدئولوژیک، نخست به صورت‌بندی نخبگان گسیخته و پراکنده و نهایتاً به صورت‌بندی نخبگان منسجم از لحاظ اجماع و پذیرش اصول دموکراتیک می‌گذرد. تحقق برخی شرایط سیاسی-اجتماعی خاص و مشخص برای گذار از صورت‌بندی نخبگان حاکم گسیخته به سوی دموکراسی ضرورت دارد. این شرایط وقتی تحقق می‌یابند که اولاً نزاع مستمری میان اجزاء تشکیل‌دهنده نخبگان حاکم در کار بوده باشد، بدون این‌که این نزاع با غلبه نهایی یکی بر دیگران فیصله یافته باشد؛ ثانیاً بخش‌ها و گروه‌های مختلف نخبگان حاکم سازمان‌های سیاسی مؤثری از آن خود پیدا کرده باشند؛ ثالثاً اجزاء مختلف نخبگان حاکم میزان قابل‌ملاحظه‌ای استقلال عمل از فشارهای توده‌ای برای رسیدن به سازش پیدا کرده باشند و چهارم اینکه وقوع بحران‌های ناگهانی کل اجزاء نخبگان حاکم را تهدید کند.^۱

مورد ایران

بحث خود در مورد ایران را اجمالاً به موانع گذار به دموکراسی و یا امتناع دموکراسی صرفاً از چشم‌انداز تحلیل سیاسی و کوتاه‌مدت اخیر و نیز پیامدهای این امتناع از لحاظ گسترش آنومی سیاسی و تکوین ساختار قدرت تازه‌ای پس از دوران اصلاحات اختصاص می‌دهیم.

براساس چارچوب نظری مذکور، یعنی از حیث انسجام و همبستگی ساختاری و ارزشی نخبگان حاکم پس از انقلاب می‌توان چهار مرحله در تحول نظام سیاسی در نظر گرفت. دوران اول از پیروزی انقلاب تا استیلای کامل حزب جمهوری اسلامی، شاهد گسیختگی ارزشی و ساختاری در نخبگان حاکم برآمده از انقلاب بود. گروه‌ها و احزاب

۱. تفصیل این‌گونه نظریات را می‌توان در مقاله اول این مجموعه یافت.

سیاسی مختلف برخاسته از طبقه متوسط جدید، روشنفکران، روحانیون، بازاریها و غیره با کمترین میزان انسجام ساختاری و ارزشی صحنه سیاست را در آن سال‌ها اشغال کرده بودند. آنچه در آن دوران اتفاق افتاد البته نه گذار مورد نظر ما در اینجا، بلکه گذار از صورت‌بندی گسیخته به صورت‌بندی نخبگان حاکم منسجم از حیث ایدئولوژیک بود. با استیلاي احزاب و گروه‌های اسلام‌گرا در قالب حزب واحد جمهوری اسلامی میزان چشمگیری از انسجام و همبستگی ساختاری و ارزشی در درون اجزاء نخبگان حاکم در کشور پدیدار شد و این وضعیت تا سال ۱۳۷۶ کم و بیش ادامه یافت. بنابراین دوران دوم از ۱۳۶۰ تا ۱۳۷۶ دوران انسجام ساختاری و ایدئولوژیک نخبگان حاکم بود و از همین رو هیچ‌گونه فرصتی برای گذار مورد نظر وجود نداشت. دوران سوم، با انتخابات خرداد ۷۶ آغاز شد و تا حال حاضر ادامه داشته است. در این دوران نخبگان حاکم بر جمهوری اسلامی از پایین‌ترین درجه انسجام ساختاری و ایدئولوژیک برخوردار بودند. احزاب و گروه‌های سیاسی متعلق به جناح‌های مختلف روحانیت و نیز طبقه متوسط جدید و احزاب و سازمان‌های نوخاسته از درون آن قوای مختلف حکومتی را اشغال کردند. با تصرف ریاست جمهوری و مجلس توسط نیروهای اصلاح طلب بخش عمده‌ای از اقتدار و حاکمیت نخبگان مسلط قدیم به نیروهای جدید منتقل شد و انواع گوناگونی از گفتارهای سیاسی از خشونت‌طلبی راست افراطی گرفته تا مداراجویی روشنفکرانه در صحنه سیاست رواج یافت. در همین دوران اوج عدم انسجام ساختاری و ایدئولوژیک در نخبگان حاکم بود که امکان گذار به دموکراسی براساس خط اصلاح‌طلبی تقویت شد. اما روی هم رفته چهار شرطی که در بالا برای گذار ذکر کردیم در شرایط نظام سیاسی ایران تحقق نیافت. اولاً امکانات ساختاری و حقوقی غلبه یک بخش از نخبگان حاکم بر بخش‌های دیگر تداوم یافت و در طی سال‌های اصلاحات زمینه‌های قوت‌یابی نیروهای رقیب از طریق اقداماتی چون کنترل مطبوعات، جلوگیری از گسترش جنبش دانشجویی و غیره اساساً

تضعیف شد و آخرین نشانه‌های غلبه را در انتخابات مجلس هفتم می‌توان به وضوح دید. دوم این که سازماندهی اجزاء مختلف تشکیل‌دهنده نخبگان حاکم به همان دلیل تداوم غلبه بخشی بر بخش‌های دیگر کامل نشد و گرچه برخی احزاب فعال و سازمان‌یافته شدند، ولی مبانی توده‌ای و اجتماعی آنها تضعیف گردید. برخی اقدامات مشهور دیگر نیز در جهت تضعیف سازمانی همان احزاب صورت گرفت. سوم این که در شرایط تداوم میزانی از بسیج توده‌ای در متن نظام ایدئولوژیک جمهوری اسلامی استقلال عمل موردنظر دست کم از لحاظ ایدئولوژیک تکمیل نشد. و سرانجام چهارم این که گرچه حیات سیاسی داخلی و عرصه روابط خارجی کشور همواره بحران‌خیز بوده است ولی به دلایلی این بحران‌ها به اوج نرسید و تاثیر تعیین‌کننده در ایجاد سازش میان اجزاء نخبگان حاکم باقی نگذاشت.

روی هم رفته، گرچه از حیث عوامل ساختاری و درازمدت مثل توسعه اقتصادی، گسترش آموزش و ارتباطات، نوسازی اجتماعی، گسترش طبقه متوسط جدید، پیدایش جامعه مدنی و غیره زمینه‌های مناسب برای گذار به دموکراسی در ایران فراهم آمده است (و طبیعتاً از این جهات ایران در مقایسه با دموکراسی‌های فقیر از شاخص‌های بالاتری برخوردار است) اما از حیث عوامل سیاسی و کوتاه‌مدت چهارگانه‌ای که ذکر شد، گذار موردنظر دچار امتناع شده است.

آنچه ذیلاً تحت عنوان گسترش آنومی سیاسی بررسی می‌کنیم از یک سو فرآورده تعارض میان ایدئولوژی رسمی و افکار عمومی و از سوی دیگر محصول ناکامی در گذار در طی سال‌های اصلاحات بوده است.

تعارض و یا ناهماهنگی فزاینده میان ایدئولوژی رسمی و کردارها و افکار عمومی زمینه اصلی آنومی یا بی‌هنجاری سیاسی و انفعال فزاینده برخاسته از آن را تشکیل می‌دهد. در تحلیل تاریخ معاصر ایران از چشم‌انداز مفهوم آنومی به نظر می‌رسد که دهه سوم انقلاب با توجه به ناهماهنگی فزاینده مذکور شدیدترین میزان آنومی اجتماعی و سیاسی را

ایجاد کرده باشد. از این چشم‌انداز، جغرافیای فرهنگ و اخلاق و سیاست در ایران معاصر را عناصری چون ضعف نمادهای همبستگی و هویت‌بخشی، پاره‌پارگی نظام ارزشی، ضعف مشروعیت هنجارهای ایدئولوژیک، تضعیف روابط در حوزه عمومی و گسترش بی‌تفاوتی و انفعال اخلاقی و سیاسی تشکیل می‌دهد. عوامل مختلفی از جمله انبساط بی‌رویه ایدئولوژی و وجه ایدئولوژیک دولت در دهه اول انقلاب، پایان جنگ، سیاست‌های دوران سازندگی و برآیند جنبش اصلاحات در گسترش آنومی در ابعاد پیچیده آن مؤثر بوده‌اند. طبعاً چنین عواملی در بستر تحولات بزرگ‌تری چون فرایند نوسازی اجتماعی، تاثیرات جهانی شدن و روند عرفی شدن زندگی اجتماعی و فرهنگی فعال شده‌اند.

از چشم‌اندازی گسترده‌تر می‌توان استدلال کرد که در دوران نوسازی ایران در عصر پهلوی زمینه‌ها و شبکه‌های همبستگی سنتی به طور کلی تضعیف شد و در مقابل انقلاب اسلامی کوششی برای برقراری همبستگی ایدئولوژیک جدیدی بر پایه بازگشت به سنت و همبستگی سنتی و یا احیای همبستگی سنتی در چارچوبی ایدئولوژیک بود. اما همبستگی ایدئولوژیک جدید تا حدودی بر کاربرد دستگاه‌های ایدئولوژیک دولتی و اجبار سیاسی استوار بود و از این لحاظ از چشم‌انداز جامعه‌شناسی دورکهایمی از نوع همبستگی‌های پاتالوژیک محسوب می‌شد. از همین چشم‌انداز می‌توان گفت که جنبش اصلاحات کوشید با کاربرد مخازن نسبتاً متفاوتی در واکنش به ضعف همبستگی ایدئولوژیک مبانی تازه‌ای برای همبستگی و هویت‌یابی گروهی و مدنی ایجاد کند؛ به سخن دیگر در پی برقراری نوعی همبستگی و هنجارهای دموکراتیک در مقابل همبستگی ایدئولوژیک بود. اما به نظر می‌رسد که ساختار قدرت از تشکیل همبستگی و هویت دموکراتیک - مدنی جلوگیری کرده و با توجه به ضعف فزاینده همبستگی ایدئولوژیک خود در تشدید آنومی مؤثر بوده است. پس به طور کلی منظور از آنومی در شرایط ایران ضعف هنجارها و همبستگی ایدئولوژیک از یک سو و عدم

استقرار همبستگی و هنجارهای دموکراتیک از سوی دیگر است. خلاصه‌نجامی که در این میان پدید می‌آید همان آنومی است.

در دوران اولیه انقلاب و دوران جنگ همبستگی و هنجارهای ایدئولوژیک به نحو فراگیری استقرار پیدا کردند. مفاهیمی چون اخوت دینی، هویت اسلامی، امت اسلامی و غیره تار و پود همبستگی ایدئولوژیک را تشکیل می‌داده‌اند. در مقابل در دوران سازندگی در پرتو کوشش برای بازسازی کشور و تغییر در سیاست‌های اقتصادی و روابط خارجی و تطبیق با فرایندهای جهانی شدن و غیره تعدیل و تجدیدنظری در همبستگی و هنجارهای ایدئولوژیک صورت گرفت. اختلاف نظری که در آن زمان بر سر تعهدگرایی و تخصص‌گرایی میان جناح‌های مختلف حکومتی در گرفت نشانه‌ی تعارض هنجاری در حال گسترش بود. در دوران اصلاحات همبستگی و هنجارهای ایدئولوژیک افول بیشتری پیدا کرد و گروه‌های سیاسی و اجتماعی مختلف در پی گسترش هنجارهای دموکراتیک و مدنی و استقرار همبستگی براساس آن هنجارها برآمدند. مفاهیمی چون جامعه‌ی مدنی، کثرت‌گرایی، مردم‌سالاری، گفتگو، تساهل، رقابت، مشارکت و غیره تار و پود هنجارها و همبستگی هنجاری جدید را تشکیل می‌داده‌اند.

چنانکه گفتیم، آنومی نتیجه‌ی ضعف و زوال هنجارها و همبستگی ایدئولوژیک (یعنی همان شکاف فزاینده میان ایدئولوژی رسمی و افکار و کردارهای عمومی) و عدم شکل‌گیری هنجارها و همبستگی دموکراتیک بوده است. براساس پژوهش‌های متعدد میدانی و نظرسنجی‌ها از جمله طرح همایش ملی ارزش‌ها و نگرش‌ها که موج اول آن در ۲۸ مرکز استان در سال ۱۳۷۹ با جامعه‌ی آماری ۱۶۸۲۴ نفر اجرا شد و نیز براساس نظرسنجی‌ها و پژوهش‌های مستقل و مکمل دیگر به طور کلی ارزش‌ها و باورها و کردارهای ایدئولوژیک - مذهبی در طی دهه‌ی اخیر دستخوش تحولات چشمگیری شده‌اند. نتایج کلی این پژوهش‌ها را می‌توان در محورهای زیر خلاصه کرد: کاهش در اعتقاد و

التزام مذهبی افراد؛ به ویژه نقصان در باورهای مذهبی جوانان؛ رابطه معنی دار میان کاهش در اعتقاد و التزام با کاهش سن و افزایش سواد؛ کاهش علاقه به دروس دینی؛ گرایش فزاینده به شیوه زندگی غیردینی و غیرایدئولوژیک؛ گسترش استفاده از فرآورده‌های فرهنگی غیرمجاز از نظر حکومت دینی؛ تعارض فزاینده میان ارزش‌های نسل انقلابی و نسل جدید؛ کاهش احساس امنیت و گسترش احساس ناامنی؛ گسترش شاخص‌های بی‌اعتمادی و بدبینی؛ کاهش احساس همبستگی و پیوند اجتماعی؛ افزایش احساس بی‌عدالتی اجتماعی اعم از بی‌عدالتی قانونی و بی‌عدالتی در فرصت‌ها؛ افزایش بی‌اعتمادی سیاسی به ویژه در امر رعایت ملاک‌های شایستگی و کاردانی؛ کاهش چشمگیر احساس تاثیرگذاری سیاسی؛ کاهش در نرخ علاقه‌مندی سیاسی؛ افزایش بی‌اعتمادی به احزاب سیاسی و عملکرد آنها؛ کاهش احساس امید اجتماعی و غیره.

به طور کلی، گسترش شکاف میان ایدئولوژی رسمی و افکار عمومی به مفهومی که بررسی شد ممکن است از لحاظ سیاسی دو نوع پیامد کاملاً متفاوت به بار آورد: یکی ایدئولوژی‌گریزی فعال و رقابت‌جویی و مشارکت‌طلبی و مقاومت و کوشش برای ایجاد همبستگی و هنجارها و هویت‌های دیگر به نحوی که در دوران اصلاحات تا اندازه‌ای تجربه شد و دوم ایدئولوژی‌گریزی منفعلانه و گسترش آنومی و بی‌تفاوتی و بی‌هنجاری و انفعال سیاسی و ظهور جامعه توده‌ای منفعل در مقابل جامعه توده‌ای فعال یا بسیج‌پذیر. چنین وضعیتی محصول ناکامی در گذار به همبستگی دموکراتیک جدید و شکست جنبش اصلاحات بوده و یا به واسطه آن شدت یافته است.

به نظر می‌رسد که ساختار قدرت سیاسی با توجه به مبانی حقوقی و اجتماعی نظام مستعد ایجاد یکی از سه شکل رژیم است: یکی پوپولیسم که محصول تمرکز و انحصار قدرت سیاسی از یک سو و جامعه توده‌ای فعال و بسیج‌پذیر بود، به نحوی که در دهه ۱۳۶۰ پدیدار شد؛ دوم

از گذار به دموکراسی تا ... ۱۰۱

شبه‌دموکراسی معلق که برآیند میزانی از عدم تمرکز و رقابت در قدرت سیاسی از یک سو و جامعه مدنی نسبتاً فعال بود، به شیوه‌ای که در دوران اصلاحات مشاهده شده است و سوم رژیم احتمالی که به واسطه تعلیق فرایند گذار به دموکراسی پدید می‌آید و حاصل ترکیب تمرکز و انحصار قدرت سیاسی از یک سو و ظهور جامعه توده‌ای منفعل و یا بسیج‌ناپذیر از سوی دیگر است. به عبارت دیگر، با توجه به نوسان ساختار قدرت سیاسی میان سه شکل رژیم نامبرده می‌توان از امتناع ساختاری گذار به دموکراسی در آن سخن گفت.

۴

آيا همه دنيا مي تواند دموكراتيك شود؟

نوشته لاري دياموند

ترجمه الناز عليزاده اشرفي

دموکراسی، توسعه و سیاست‌های بین‌المللی

چکیده

آیا هر کشوری می‌تواند دموکراتیک شود؟ آیا همه دنیا می‌تواند دموکراتیک شود؟ پاسخ این مقاله به هر دو سؤال فوق مثبت است و در آن عنوان می‌شود که نه فرهنگ، نه تاریخ و نه فقر هیچیک موانع اساسی و غیرقابل رفعی در برابر روند دموکراتیک شدن نیستند. در واقع، شواهد و قرائن و نیز تحلیل‌ها نشان می‌دهند که شرط ضروری و بنیادین دستیابی به توسعه پایدار برای قسمتهای اعظم دنیا که با معضل فقر دست و پنجه نرم می‌کنند، همان وجود حکومت دموکراتیک، پاسخگو و شفاف است. تحقق دموکراسی به هیچ پیش‌شرطی نیاز ندارد، مگر به اراده و خواست نخبگان سیاسی برای حکومت به شیوه دموکراتیک. اما این امر خود به فشار قوی از طرف جامعه مدنی و نیز از خارج و از طرف جامعه جهانی برای گسترش اراده سیاسی برای اصلاحات دموکراتیک نیاز دارد.

تداوم و پایایی دموکراسی در بستر فرهنگ اجتماعی و شرایط اقتصادی ناخوشایند و نامناسب هم مستلزم وجود نهادهایی است که زمینه حکومت به شیوه‌ای مؤثر و پاسخگو را فراهم کنند و توجه و حمایت جهانی را می‌طلبد. دموکراسی در هر جامعه‌ای می‌تواند ظهور کند، اما تنها در یک جامعه پویا و مسئول ریشه می‌گیرد و پایدار می‌گردد.

موضوع مقاله حاضر پاسخگویی به یک سؤال اساسی است و آن این

است که: آیا هر کشوری می‌تواند به یک دموکراسی تبدیل شود؟

این مبحث را در آغاز با اشاره به تحولات شگفت‌آور سه دهه گذشته

آغاز می‌کنیم. همانگونه که ساموئل هانتینگتون در اثر پرارزش و وزین

خود «موج سوم: دموکراتیزه شدن در اواخر قرن بیستم» هم به آن اشاره کرده است، موج نیرومند اخیر گذر دموکراتیک در آوریل ۱۹۷۴ آغاز شد. این زمان مقارن با فروپاشی دیکتاتوری پرتغال طی یک کودتای نظامی بود. البته این فروپاشی اصلاً به معنای تبدیل پرتغال به یک دموکراسی نبود. پرتغال سابق بر آن نیز هیچ‌گاه یک دموکراسی نبود و نیم قرن تحت حاکمیت فاشیسم قرار داشت. دیکتاتور فرانچیسکو در اسپانیا هم در خارج از مرزهای خود با چنگ و دندان از قدرت خویش محافظت می‌کرد. هر دو کشور پرتغال و اسپانیا در بستر فرهنگ کاتولیک و لاتین غوطه‌ور بودند و اکثر نظریه‌پردازان سیاسی این فرهنگ را برای تحقق دموکراسی بسیار نامناسب ارزیابی می‌کردند. این استدلال برای توجیه عدم وجود دموکراسی در کشورهای آمریکای لاتین نیز مورد استفاده قرار می‌گرفت. جنبش نیروهای نظامی پرتغال به گروه‌های محافظه‌کار، معتدل و مارکسیست تجزیه شد و کشور به مدت ۱۸ ماه در ناآرامی و کشمکش میان طرفداران کودتا و مخالفان آن قرار داشت و شاهد زنجیره‌ای از حکومت‌های موقت و شکننده بود.

اما در نهایت، پیروزی دموکراسی در پرتغال آغاز موج پردامنه‌ای از گسترش و بسط دموکراسی در جهان بود که تا به امروز هم که تقریباً سه دهه از آن زمان گذشته است، ادامه دارد. هانتینگتون «موج دموکراتیزاسیون» را مجموعه‌ای از گذارها از رژیم‌های غیر دموکراتیک به رژیم‌های دموکراتیک تعریف می‌کند که در یک برهه زمانی معین اتفاق می‌افتند و به طور مشخص در خلاف جهت سایر گذارها در آن دوره زمانی هستند. او اضافه می‌کند که در یک چنین موج‌هایی، برخی دیگر از رژیم‌های اقتدارگرا هم که دست به دموکراتیزه کردن نمی‌زنند در کنار سایر رژیم‌لیبرال‌تر می‌شوند به این معنی که فضای سیاسی در آن‌ها بازتر و رقابتی می‌شود و از میزان سرکوبگری آن‌ها کاسته می‌شود. همانگونه که در ادامه خواهیم دید، لیبرالیزه شدن ممکنست در درون خود دموکراسی‌ها نیز با بهبود و افزایش نقش قانون و حمایت از آزادی‌های

آیا همه دنیا می‌تواند دموکراتیک شود؟ ۱۰۷

مدنی صورت بگیرد.

زمانی که موج سوم دموکراتیزاسیون در سال ۱۹۷۴ آغاز شد، تنها حدود ۴۰ دموکراسی در جهان وجود داشت که عمدتاً شامل کشورهای پیشرفته صنعتی مانند کشورهای اروپای غربی، آمریکا، کانادا، زلاندنو، استرالیا و ژاپن می‌شد. تعداد محدودی دموکراسی هم در آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین به صورت پراکنده وجود داشت که از آن جمله می‌توان به هند، سری لانکا، بوتسوانا، کاستاریکا و ونزوئلا اشاره کرد که البته این کشورها بسیار کم بودند. برخی کشورهای حوزه کارائیب نیز که سیستم حکومتی در آن‌ها متأثر از شیوه حکومتی و سنت قانونی بریتانیا بود، در زمره دموکراسی‌ها بودند و به هر میزان که این کشورهای جزیره‌ای استقلال بیشتری به دست می‌آوردند، دموکراتیک‌تر می‌شدند. اما نظامی‌گری و دیکتاتوری‌های تک‌حزبی همچنان شیوه غالب حکومت در آمریکای لاتین، آسیا، آفریقا و خاورمیانه بود و البته کل اروپای شرقی و اتحاد جماهیر شوروی نیز تحت سیطره کمونیسم قرار داشت.

از سال ۱۹۷۴، دموکراسی به طور قابل ملاحظه‌ای در جهان گسترش پیدا کرده است. دموکراسی را به طور ساده می‌توان یک سیستم حکومتی تعریف کرد که در آن مردم، رهبران خود را در برهه‌های زمانی منظم و در جریان انتخابات آزاد، عادلانه و رقابتی برمی‌گزینند.

همانگونه که در جدول شماره ۱ می‌بینیم، تعداد و درصد دموکراسی‌ها در جهان پس از آوریل ۱۹۷۴ به طور تدریجی افزایش یافته است. در یونان، حرکت به سمت دموکراسی در ژوئیه ۱۹۷۴ و پس از شکست و اضمحلال حکومت نظامیان در جریان مسأله قبرس، شروع شد. با مرگ ژنرال فرانکو در نوامبر ۱۹۷۵ درست چند روز قبل از بازگشت کامل نیروهای ضد دموکراتیک، اسپانیا نیز در راه دموکراتیک شدن گام نهاد. برخلاف روند دموکراتیزه شدن در اسپانیا که در آن گروه‌های درگیر با یکدیگر به رایزنی و مذاکره پرداختند و مهارت و بینش بالای سیاسی از خود نشان دادند، در آمریکای لاتین، نقش اساسی را

نظامیان بازی کردند. بین سالهای ۱۹۷۹ و ۱۹۸۵، نظامیان به طرفداری از حکومت‌های منتخب مردم و مورد حمایت جامعه مدنی در اکوادور، بولیوی، پرو، آرژانتین، اروگوئه، برزیل و برخی کشورهای آمریکای لاتین از مقام خود کناره‌گیری کردند. در شیلی که حکومت نظامیان موفق‌تر بودند و هزینه‌های سیاسی و اقتصادی کمتری در برداشت، گذار با دموکراسی با تأخیر همراه بود، اما این روند بالاخره در سال ۱۹۸۹ و در زمانی آغاز شد که مردم قهرمانانه برای شکست ژنرال پینوشه در رفراندومی که برای افزایش قدرت وی و قانونی کردن آن برگزار می‌شد تلاش کردند.

از آن زمان به بعد، موج سوم دموکراتیزاسیون به آسیا نیز گسترش یافت و اول از همه حکومت دیکتاتوری فردیناند مارکوس را در فوریه ۱۹۸۶ به زیر کشید. سپس نیروهای نظامی کره را در سال ۱۹۸۷ به طور کامل از قدرت ساقط نمود. در همان سال قانون نظامی‌گری در تایوان منسوخ شد و یک حرکت کندتر نسبت به سایر مناطق در آنجا شروع شد. تا سال ۱۹۹۶ یعنی برگزاری اولین انتخابات مستقیم ریاست جمهوری، ادامه یافت. تا سال ۱۹۹۱، پاکستان، بنگلادش، و نپال همگی به کشورهای دموکراتیک تبدیل شده بودند. در همان سال، در تایلند یک کودتای نظامی اتفاق افتاد که به نظر می‌رسد آخرین کودتای نظامی در آن کشور خواهد بود. پس از وقوع کودتا، تایلند مدت کوتاهی حکومت نظامیان را تجربه کرد، اما تصمیم و برنامه نظامیان برای نهادینه کردن قدرت خود بواسطه مقاومت آرام توده‌ها و گروه‌های اجتماعی با شکست مواجه شد و این کشور پس از ۱۸ ماه، به حالت سابق و دموکراسی بازگشت.

تا سال ۱۹۸۷، موج سوم دموکراسی به جایی رسید که از هر ۵ کشور دنیا، ۲ تای آن‌ها به دموکراسی تبدیل شده بودند (جدول ۱)، همچنین کل اروپای غربی، قسمت اعظم آسیا و آمریکای لاتین نیز به شیوه‌ای دموکراتیک اداره می‌شدند. اما دموکراسی، هنوز هم یک مفهوم منطقه‌ای

آیا همه دنیا می‌تواند دموکراتیک شود؟ ۱۰۹

و نه جهانی بود. این امر به طور قابل ملاحظه‌ای پس از فروپاشی دیوار برلین در سال ۱۹۸۹ تغییر کرد و فروپاشی شوروی در سال ۱۹۹۱ به این روند شدت بیشتری بخشید. تا سال ۱۹۹۰، اکثر کشورهای بلوک شرق حتی کشور فقیر مغولستان انتخابات رقابتی برگزار کردند و شروع به نهادینه کردن دموکراسی در کشور خود نمودند.

جدول ۱: رشد دموکراسی انتخاباتی در فاصله سالهای ۱۹۷۴-۲۰۰۲

سال	تعداد دموکراسی‌ها	تعداد کشورها	تعداد دموکراسی‌ها به درصد	نرخ رشد سالانه دموکراسی
۱۹۷۴	۴۱	۱۵۰	۲۷/۳٪	
۱۹۸۷	۷۱	۱۶۴	۴۳/۳٪	
۱۹۹۰	۷۶	۱۶۵	۴۶/۱٪	
۱۹۹۱	۹۱	۱۸۳	۴۹/۷٪	۱۹/۷٪
۱۹۹۲	۹۹	۱۸۶	۵۳/۲٪	۸/۱٪
۱۹۹۳	۱۰۸	۱۹۰	۵۶/۸٪	۸/۳٪
۱۹۹۴	۱۱۴	۱۹۱	۵۹/۷٪	۵/۷٪
۱۹۹۵	۱۱۷	۱۹۱	۶۱/۳٪	۲/۶٪
۱۹۹۶	۱۱۸	۱۹۱	۶۱/۸٪	۰/۹٪
۱۹۹۷	۱۱۷	۱۹۱	۶۱/۳٪	
۱۹۹۹	۱۱۷	۱۹۱	۶۱/۳٪	۰
۱۹۹۹	۱۲۰	۱۹۲	۶۲/۵٪	۲/۶٪
۲۰۰۰	۱۲۰	۱۹۲	۶۲/۵٪	۰
۲۰۰۱	۱۲۰	۱۹۲	۶۲/۵٪	۰
۲۰۰۲	۱۲۱	۱۹۳	۶۲/۷٪	۰

فروپاشی کمونیسم و به تبع آن پایان جنگ سرد، در آفریقا نیز باعث ایجاد تغییرات عمیقی شد. کشورهای آفریقایی که به تازگی از رقابت‌های سلطه‌جویانه ژئوپلیتیکی حتی دو ابرقدرت آمریکا و شوروی رهایی یافته

بودند و هنوز با مشکلات متعدد اقتصادی دست و پنجه نرم می‌کردند، شروع به لیبرالیزه کردن نظام‌های خود نمودند. در فوریه ۱۹۹۰ درست چند ماه پس از فروپاشی دیوار برلین، دو اتفاق بنیادین باعث ایجاد یک موج جدید از گذارهای دموکراتیک در آفریقا شد، در بنین، ائتلافی از نیروها و گروه‌های غیر دولتی، طی یک کنفرانس ملی، خود را تحت عنوان «حاکمیت» سازماندهی کردند و قدرت را از دست نظامیان مارکسیست که به مدت ۱۸ سال بر سر کار بودند، گرفتند و بدین ترتیب یک گذار به سمت دموکراسی در آن کشور رخ داد. در آفریقای جنوبی هم رژیم آپارتاید مجبور شد تا تحت تأثیر فضای بین‌المللی به سه دهه زندانی بودن نلسون ماندلا خاتمه دهد و فرایند مذاکره سیاسی را آغاز کند که سرانجام به تولد دموکراسی در سال ۱۹۹۴ انجامید. در زمانی که این دو اتفاق مهم به وقوع پیوست (سال ۱۹۹۰)، تنها ۳ دموکراسی در آفریقا وجود داشت که عبارت بودند از گامبیا، بوتسوانا، و موریس (کشوری جزیره‌ای در اقیانوس هند). پیشتر و همراه با موج سوم دموکراسی، غنا، نیجریه و سودان نیز دموکراسی را آزموده بودند و در هر سه این تجربه با شکست مواجه شده بود. به هر حال، از سال ۱۹۹۰، آفریقا گرایش‌های پایداری به سمت تغییرات دموکراتیک نشان داده بود که تحت عنوان دومین موج آزادی از آن یاد می‌شود. اغلب کشورهای آفریقایی در اثر فشارهای فزاینده از جانب فعالیت‌های گروه‌های اپوزیسیون و باز نمودن فضای اجتماعی را محقق نمایند. قاره‌ای که کشورهای آن عمدتاً تحت حاکمیت نظامیان و رژیم‌های تک حزبی بود، به طور ناگهانی با رشد شگفت‌آور حکومت‌های دموکراتیک مواجه شد. بسیاری از این تغییرات در جهت رفع سالها سرکوب و تقلب در انتخابات آزاد بود. به هر حال تا سال ۱۹۹۷، تنها ۴ کشور از ۴۸ کشور آفریقای شمالی واقع در صحرا انتخابات را در سطح ملی به شیوه چند حزبی و رقابتی برگزار نمی‌کردند و تعداد دموکراسی‌ها در این منطقه به بیش از دوازده کشور افزایش یافته بود.^۲ برای درک وسعت و عمق سومین موج دموکراتیزاسیون بایستی در

آیا همه دنیا می‌تواند دموکراتیک شود؟ ۱۱۱

نظر داشت که در سال ۱۹۷۴، از میان ۱۵۰ کشور دنیا، تنها ۴۱ دموکراسی وجود داشت. از میان ۱۰۹ کشور باقی مانده هم ۵۶ کشور بعدها به دموکراسی تبدیل شدند و از میان آن ۵۶ کشور هم تنها پاکستان، سودان و روسیه امروزه دموکراسی نیستند. ۲۶ کشور از سال ۱۹۷۴ به بعد به کشورهای تازه استقلال یافته‌ای تبدیل شدند که سابقاً مستعمره کشورهای اروپایی، آمریکا و استرالیا بودند و از میان این ۲۶ کشور، ۱۵ کشور به دموکراسی تبدیل شده‌اند و ۶ کشور باقی مانده نیز که در ابتدا جزء کشورهای اقتدار طلب بودند، پس از مدتی به دموکراسی تبدیل شده‌اند. در مجموع، ۴ کشور از هر ۵ کشور تازه استقلال یافته در سال ۱۹۷۴، امروزه دموکراسی هستند. از ۱۹ کشوری که پس از فروپاشی شوروی و یوگسلاوی به وجود آمده‌اند، ۱۱ کشور (۵۸٪) دموکراسی هستند (جدول ۲). به طور کلی، از میان ۴۵ کشور تازه‌ای که از زمان آغاز موج سوم به وجود آمده‌اند، ۷۱٪ دموکراسی هستند، اگر چه در مورد برخی کشورها مانند اوکراین، گرجستان و ارمنستان بایستی احتیاط بیشتری در مورد کاربرد واژه دموکراسی به کار گرفت.

با گسترش دموکراسی به اروپای شرقی و تعدادی از کشورهای تازه استقلال یافته شوروی، کشورهای آفریقایی، آسیایی و آمریکایی لاتین، در دهه ۱۹۹۰، دموکراسی مفهومی جهانی یافت و به شکل غالب حکومت مشروع تبدیل شد. امروزه در حدود سه پنجم کشورهای دنیا دموکراتیک هستند و برتری جهانی دموکراسی به عنوان شکل غالب حکومت در طی نیم دهه اخیر تثبیت شده است (نگاه کنید به جدول ۱). امروزه، هیچ رقیب جهانی دیگری برای دموکراسی به عنوان یک مدل عمده حکومت وجود ندارد. کمونیسم مرده است و نظامی‌گری دیگر جاذبه و توجیه قانونی و عرفی ندارد. کشورهای تک‌حزبی به طور گسترده‌ای حذف شده‌اند. دیگر چه چیز می‌تواند حکومت به شیوه‌ای قاطع و بدون وجود منتقد و چالش را از لحاظ اخلاقی و عقلانی توجیه کند؟ تنها یک مدل مبهم حکومت اسلامی جذابیت اخلاقی و ایدئولوژیک برای تبدیل شدن

۱۱۲ گذار به دموکراسی

به یک مدل جایگزین را دارد و آنهم به اقتضای ایدئولوژی اسلامی خود تنها می‌تواند در مناطق مسلمان‌نشین و نه کل دنیا بسط و گسترش یابد. بعلاوه، تنها مثال واقعی یک چنین کشور اسلامی، حکومت جمهوری اسلامی ایران است که در آن اکثر شهروندان خواستار جایگزین کردن نظام آن با یک شکل دموکراتیک‌تر حکومت هستند.

جدول ۲

نوع کشورها	تعداد کشورهایی که گذار دموکراتیک را تجربه کرده بودند	درصد کشورهایی که گذار دموکراتیک را تجربه کرده بودند	تعداد کل کشورها
تمام کشورها در سال ۱۹۷۴	۵۶	٪۳۷	۱۵۰
کشورهای غیر دموکراتیک در سال ۱۹۷۹		٪۵۱*	۱۰۹
کشورهای اروپایی که قبلاً مستعمره بودند	۱۵ ۶	٪۵۸ (به صورت پیوسته) * * ٪۲۳ (با تأخیر)	۲۶
کشورهایی که پس از فروپاشی کمونیسم پیدا شدند	۱۱	٪۵۸	۱۹
تعداد کشورهای ایجاد شده پس از ۱۹۷۴	۳۲	٪۷۱	۴۵

۱. برای آلمان، ویتنام و یمن دو کشور و برای اتحاد جماهیر شوروی و همچنین یوگسلاوی یک کشورهای در نظر گرفته شده است.
۲. شامل روسیه و یوگسلاوی نیست.

* درصد ۱۰۹ کشور غیر دموکراتیک در سال ۱۹۷۴ که در فاصله سالهای ۱۹۷۴ تا ۲۰۰۲ گذار به دموکراسی را تجربه کرده‌اند.

** کشورهایی که درست پس از کسب استقلال به کشورهای اقتدارطلبی تبدیل شدند اما بعدها گذار به دموکراسی را تجربه کردند.

آیا همه دنیا می‌تواند دموکراتیک شود؟ ۱۱۳

این سؤال پیشتر نیز مطرح شد که آیا تمام دنیا می‌تواند دموکراتیک شود؟ آنچه که مسلم است اغلب کشورها می‌توانند به دموکراسی تبدیل شوند. زیرا اغلب آن‌ها از قبل هم به درجاتی دموکراتیک شده‌اند. به علاوه، در اکثر کشورهایی که طی موج سوم به دموکراسی تبدیل شده بودند، حتی در آن‌هایی که شرایط نسبی لازم برای تحقق و پایایی دموکراسی در آن‌ها وجود نداشت نیز دموکراسی همچنان پایدار مانده است. این امر یکی از شگفت‌آورترین و غیرمترقبه‌ترین جنبه‌های موج سوم دموکراتیزاسیون است. اگر سه کودتای نظامی را که قبل از رسیدن موج سوم به قاره آفریقا در سال ۱۹۹۰ صورت گرفت، کنار بگذاریم، در آنصورت می‌توان گفت که تنها ۴ درصد دموکراسی بواسطه کودتای نظامی مغلوب شد و از هم پاشید. دو مورد از این دموکراسی‌ها یعنی ترکیه و تایلند پس از گذشت زمان بواسطه کودتای نظامی مغلوب شد و از هم پاشید دو مورد از این دموکراسی‌ها یعنی ترکیه و تایلند پس از گذشت زمان کوتاهی به حالت اولیه بازگشتند و دو مورد دیگر یعنی پاکستان و گامبیا حداقل خود را ناگزیر از نهادسازی برای برگزاری انتخابات چند حزبی و مردمی دیدند. تعدادی از دموکراسی‌ها نیز توسط خود رهبرانی که از طرف مردم و جامعه مدنی انتخاب شده بودند به حالت تعلیق درآمدند. (گاندی در سال ۱۹۷۵ در هند و آلبرتو فوجی موری در پرو در سال ۱۹۹۲)، در حالیکه برخی دیگر از حاکمان منتخب مردمی به شیوه‌های ظریف‌تر و پنهان‌تری دموکراسی را خفه کردند.

با این حال به طور کلی پس از شروع موج سوم دموکراتیزاسیون در سال ۱۹۷۴ تنها ۱۴ کشور از میان ۱۲۵ دموکراسی به کشورهای اقتدارطلب تبدیل شدند و در ۹ کشور از این ۱۴ کشور نیز دموکراسی بازگردانده شد. (جدول ۳). علاوه بر این، در ۳ کشور از پنج کشور بزرگی که در آن‌ها دموکراسی به طور موقت به حالت تعلیق درآمد، وقوع دوباره چنین امری بعید به نظر می‌رسد. این سه کشور عبارتند از اول هند، که در آنجا تعلیق دموکراسی توسط ایندیراگانندی با مقاومت گسترده مواجه

شدند و تنها دو سال به طول انجامید (سنت دموکراسی در هند نیم قرن سابقه و قدمت دارد)، دوم ترکیه (که در آن نظامیان سکولار، علیرغم داشتن قدرت قابل ملاحظه، در جریان پیروزی احزاب سیاسی اسلامی مداخله نکردند) و سوم تایلند (که مردم آن حاضر به تحمل یک کودتای دیگر نیستند و همچنین بسیار بعید به نظر می‌رسید که نسل جدید افسران این کشور مبادرت به چنین کاری کنند).

فروپاشی دموکراسی تازه برگشته در نیجریه که سیستم سیاسی آن یکی از فاسدترین سیستم‌های سیاسی در جهان است و تنوع قومی بسیار هم به یک مشکل دیگر برای این کشور تبدیل شده است، این کشور را به طور جدی تهدید می‌کند.

از میان ۵ کشوری که دموکراسی در آنها از دست رفته است، پاکستان توانست حداقل بخشی از دموکراسی را بازگرداند، اما وضعیت روسیه قابل بحث است (ولادیمیر پوتین، محدودیت بسیاری بر مطبوعات و رسانه‌های جمعی تحمیل می‌کند و همچنین گروه‌های مخالف در این کشور مورد تهدید قرار دارند. بنابراین به نظر نمی‌رسد انتخابات بعدی روسیه به طور عادلانه و آزاد برگزار شود).

آیا همه دنیا می‌تواند دموکراتیک شود؟ ۱۱۵

جدول ۳

کشورها	درصد دموکراسی در خلال موج سوم	درصد شکست‌ها	نوع شکست
فیجی، غنا، هند، لسوتو نیجریه، پرو، تایلند، ترکیه، زامبیا	۷۷٪	۹	شکست دموکراسی و بازگشت به حالت اولیه تا سال ۲۰۰۲
گامبیا، لبنان، پاکستان روسیه، سودان	۴٪	۵	شکست دموکراسی و عدم بازگشت به حالت اولیه تا سال ۲۰۰۲
	۱۱٪	۱۴	جمع

اگر دموکراسی بتواند در کشور مسلمان و فوق‌العاده فقیر مالی که اکثر مردم آن بی‌سواد هستند و متوسط عمر آن‌ها ۴۴ سال است، ظهور یافته و تا به حال که یک دهه از ظهور آن گذشته دوام داشته باشد، پس دلیلی وجود ندارد که دموکراسی در سایر کشورهای فقیر نیز گسترش پیدا نکند. در حقیقت، اگر به ۳۶ کشور که برنامه توسعه سازمان ملل (UNDP) آن‌ها را به عنوان کشورهای کم‌توسعه یافته از نظر انسانی طبقه‌بندی کرده است نظری بیفکنیم، ۱۱ کشور از این ۳۶ کشور که کمترین میزان توسعه یافتگی را دارند، امروزه جزء دموکراسی‌ها هستند. در مقیاس وسیعتر، با نگاهی به یک سوم انتهایی جدولی که توسط آن سازمان تهیه شده است، به این نکته پی می‌بریم که درصد دموکراسی‌ها در میان این کشورها از ۳۳٪ به حدود ۴۱٪ افزایش یافته است (۲۴ از ۵۸) و قدمت دموکراسی در حدود ۱۲ مورد اکنون به بیش از یک دهه می‌رسد. (جدول ۴). این واقعیت که دموکراسی‌های زیادی را می‌توان در میان کشورهای با حداقل میزان توسعه یافتگی یافت، خود به اندازه این حقیقت که دموکراسی

۱۱۶ گذار به دموکراسی

برتری و رجحان جهانی دارد، قابل توجه است. از طرفی اهمیت مسأله در این است که تئوری‌های پذیرفته شده جامعه‌شناسی در مورد دموکراسی و شرایط تحقق آن را به چالش می‌طلبد بنابراین بایستی مورد توجه ویژه قرار گیرد.

جدول ۴

انواع رژیم‌ها در کشورهای با حداقل میزان توسعه یافتگی، ۲۰۰۲

کشور	شاخص توسعه یافتگی انسانی، ۲۰۰۲	نوع رژیم	نمره متوسط (۱ به ۵) که بیشترین آزادی را دارند
سیرالئون	۰/۲۷۵	دموکراسی (از سال ۱۹۹۸)	۴/۵
نیجر	۰/۲۷۷	دموکراسی (از سال ۱۹۹۹)	۴
بروندی	۰/۳۱۳	اقتدارگرا	۶
موزامبیک	۰/۳۲۲	دموکراسی (از سال ۱۹۹۴)	۳/۵
بورکینافاسو	۰/۳۲۵	اقتدارگرا	۴
اتیوپی	۰/۳۲۷	اقتدارگرای رقابتی	۵
گینه بیسائو	۰/۳۴۹	اقتدارگرای رقابتی	۴
چاد	۰/۳۶۵	اقتدارگرا	۵/۵
جمهوری آفریقایی مرکزی	۰/۳۷۵	اقتدارگرای رقابتی	۵
مالی	۰/۳۸۶	دموکراسی (از سال ۱۹۹۲)	۲/۵
مالاوی	۰/۴۰۰	دموکراسی (از سال ۱۹۹۴)	۴
رواندا	۰/۴۰۳	اقتدارگرا	۶
آنگولا	۰/۴۰۳	اقتدارگرا	۵/۵
گامبیا	۰/۴۰۵	اقتدارگرای رقابتی	۵
گینه	۰/۴۱۴	اقتدارگرا	۵/۵
بنین	۰/۴۲۰	دموکراسی (از سال ۱۹۹۹)	۲/۵

آیا همه دنیا می‌تواند دموکراتیک شود؟ ۱۱۷

۶/۵	اقتدارگرا	۰/۴۲۱	اریتره
۶	اقتدارگرا	۰/۴۳۱	جمهوری دموکراتیک کنگو
۲/۵	دموکراسی (از سال ۲۰۰۰)	۰/۴۳۱	سنگال
۴	دموکراسی (از سال ۲۰۰۲)	۰/۴۳۳	زامبیا
۵	اقتدارگرا	۰/۴۳۸	موریتانی
۳/۵	اقتدارگرایی رقابتی	۰/۴۴۰	تانزانیا
۳/۵	اقتدارگرایی رقابتی	۰/۴۴۴	اوگاندا
۴/۵	اقتدارگرایی رقابتی	۰/۴۴۵	جیبوتی
۴/۵	دموکراسی (از سال ۱۹۹۱)	۰/۴۶۲	نیجریه
۳/۵	دموکراسی (از سال ۱۹۹۳)	۰/۴۶۹	ماداگاسکار
۶	اقتدارگرایی رقابتی	۰/۴۷۱	هائیتی
۴	دموکراسی (از سال ۱۹۹۱)	۰/۴۷۸	بنگلادش
۵/۵	اقتدارگرایی رقابتی	۰/۴۷۹	یمن
۶/۵	اقتدارگرا	۰/۴۸۵	لائوس
۴	دموکراسی (از سال ۱۹۹۱)	۰/۴۹۰	نپال
۵	اقتدارگرایی رقابتی	۰/۴۹۳	توگو
۵/۵	اقتدارگر	۰/۴۹۴	بوتان
۷	اقتدارگر	۰/۴۹۹	سودان
۵/۵	اقتدارگری رقابتی	۰/۴۹۹	پاکستان
			کشورهایی که شاخص توسعه یافتگی متوسط و پایین دارند
۵	اقتدارگرا	۰/۵۱۲	کنگو
۶	اقتدارگرا	۰/۵۱۲	کامرون
۴/۵	دموکراسی (از سال ۲۰۰۳)	۰/۵۱۳	کینیا
۲/۵	دموکراسی (از سال ۱۹۷۵)	۰/۵۳۵	گینه نو
۲/۵	دموکراسی (از سال ۲۰۰۲)	۰/۵۳۵	لسوتو

۱/۵	دموکراسی (از سال ۱۹۸۰)	۰/۵۴۲	ونتوتو
۵/۵	اقتدارگرا	۰/۵۴۳	کامبوج
۲/۵	دموکراسی (از سال ۲۰۰۰)	۰/۵۴۸	غنا
۶	اقتدارگرا	۰/۵۵۱	زیمبابوه
۷	اقتدارگرا	۰/۵۵۲	برمه
۲	دموکراسی (از سال ۱۹۶۶)	۰/۵۷۲	بوتسوانا
۵/۵	اقتدارگرا	۰/۵۷۷	سوازیلند
۵	اقتدارگرا	۰/۶۰۲	مراکش
۲/۵	دموکراسی (از سال ۱۹۹۶)	۰/۶۱۰	نامیبیا
۳	دموکراسی (از سال ۱۹۷۸)	۰/۶۲۲	جزایر سلیمان
۴	دموکراسی (از سال ۱۹۸۶)	۰/۶۳۱	گواتمالا
۳	دموکراسی (از سال ۱۹۹۰)	۰/۶۳۵	نیکاراگونه
۴/۵	اقتدارگاری رقابتی	۰/۶۳۷	گابون
۳	دموکراسی (از سال ۱۹۸۰)	۰/۶۳۸	هندوراس

مفهوم‌پردازی دموکراسی

در این جا به نظر می‌رسد که بایستی در مورد موضوع بحث یعنی دموکراسی و شاخص‌های ارزیابی دقیق آن تأمل بیشتری نماییم. به این منظور، دموکراسی را در دو آستانه تعریف می‌کنیم. با یک تعریف حداقلی، کشورهایی که بالاتر از آستانه اول قرار می‌گیرند، کشورهایی هستند که اصطلاحاً دموکراسی‌های انتخاباتی نامیده می‌شوند. تعریف دموکراسی از منظر انتخابات سیاسی به این دلیل است که یک انتخابات منظم، آزاد، عادلانه و رقابتی است که در نهایت منصب‌های اساسی در قدرت سیاسی و همچنین نحوه توزیع آن را معین کند. حتی در رژیم‌هایی که آشکارا حقوق بشر را نقض می‌کنند و فساد گسترده‌ای دارند و قانون در آن‌ها نقش ضعیفی ایفا می‌کند هم ممکنست دموکراسی انتخاباتی وجود داشته باشد. اما برای آنکه یک کشور به طور کامل به دموکراسی تبدیل

شود بایستی این عیب و نقص‌ها برطرف شود. بنابراین در جریان انتخابات، حداقل اراده و خواست رأی‌دهندگان در نتیجه انتخابات منعکس می‌شود و در نتیجه صاحب‌منصبان غیرمنتخبی که مردم آن‌ها را نمی‌خواهند، از عرصه قدرت حذف می‌شوند. البته این خود مستلزم برگزاری انتخابات به شیوه آزاد و آزاد بودن احزاب و نامزدها برای رقابت و همچنین انجام فعالیت‌های دیگر چون سخنرانی‌ها، انتشار نقطه‌نظرات، فراخوان طرفداران و سازماندهی و تبلیغات در هر نقطه‌ای از کشور است. تحقق این امر همچنین به پیش‌نیازهای دیگری از جمله وجود نهادهای بی‌طرف و مستقل برای برگزاری انتخابات، عدم تقلب در شمارش آراء، حق رأی برای تمامی مردم، برگزاری انتخابات با آراء مخفی، دسترسی کلیه شهروندان به رسانه‌های جمعی و وجود قانون و مقررات برای رفع و حل مشکلات احتمالی در جریان رأی‌گیری نیاز دارد.^۳ آنچه که مسلم است همه ملزومات مذکور برای رأی‌گیری در اکثر موارد محقق نمی‌شود اما نمی‌توان به دلیل عدم وجود کلیه شرایط لازم، انتخابات را برگزار نکرد. هند مشخصاً یک دموکراسی است اما در برخی از مناطق آن کشور خشونت و تقلب به جریان انتخابات صدمه می‌زند. حتی در آمریکا که به عنوان مدل دموکراسی در نظر گرفته می‌شود، نتیجه انتخابات سال ۲۰۰۰ مخدوش شد و قضاوت درباره اینکه چه کسی برنده واقعی این انتخابات بود، مشکل است. در دنیای امروز، بیش از ده رژیم وجود دارد که به صورت مبهم و دوپهلوی عمل می‌کنند به این ترتیب که مردم آن‌ها را دموکراسی می‌انگارند اما اساساً مشخص نیست که انتخاباتی که در آن‌ها برگزار می‌شود به اندازه کافی آزاد و عادلانه است یا نه و یا کسانی که در جریان انتخابات برگزیده می‌شوند قدرت واقعی برای حکومت را در دست دارند یا نه. (به طبقه‌بندی پیوست رجوع شود).

بسیاری، از تأکید بر انتخابات آزاد، عادلانه و رقابتی انتقاد می‌کنند و آن را به مثابه یک تست تورنسل بر دموکراسی می‌انگارند (در حالت حداقلی) و معتقدند که انتخابات نمی‌تواند چندان کارساز باشد. در

شرایطی که حقوق زنان، اقلیت‌ها و طبقات فقیر نقض می‌شود، برگزاری انتخابات چه معنی دارد؟ اگر کسانی که انتخاب می‌شوند به نوبت سرمایه ملی را غارت کنند و از قدرت سوء استفاده نمایند مانند آنچه در پاکستان قبل از کودتای سال ۱۹۹۹ اتفاق می‌افتاد یا اگر انتخابات تنها به معنای انتخاب یک پادشاه به صورت موقتی باشد که می‌تواند بدون هیچ منع قانونی از قدرت استفاده یا سوء استفاده کند (او دانیل آن نوع دموکراسی را دموکراسی «واگذار شده» می‌نامد^۴)، دیگر مفهوم این انتخابات چه می‌تواند باشد؟^۵

فرید زکریا در کتاب جدید خود آینده آزادی سؤال می‌کند که آیا ممکن نیست که میزان کمتری از دموکراسی به همراه درجات بالای تحقق حاکمیت قانون نتیجه بهتری دربر داشته باشد؟^۶

پاسخ به این انتقاد دو بخش دارد. قاعدتاً منظور از دموکراسی، یک حکومت غیر لیبرال و توخالی نیست. هدف هر کشوری بایستی داشتن یک نظام سیاسی باشد که از یک طرف دموکراسی را با آزادی و از طرف دیگر حاکمیت قانون را با حکومت خود بیامیزد. همانگونه که او دانیل تأکید می‌کند، یک نظام سیاسی پاسخگو بایستی حائز سه مشخصه باشد. اولین مشخصه، دموکراتیک بودن است؛ این ویژگی شهروندان را قادر می‌سازد تا دولت‌مردان خود را در جریان یک انتخاب آزاد و عادلانه برگزینند و مشارکت سیاسی داشته باشند و خواست‌های خود را در جریان یک فرایند سیاسی آزاد ابراز نمایند. دومین ویژگی لیبرال بودن است. این ویژگی هم دست‌اندازی قدرت سیاسی به حقوق افراد را محدود می‌کند و به این ترتیب از آزادی‌های مدنی و حقوق اقلیت‌ها حمایت می‌نماید. سومین مؤلفه جمهوریت است. این مشخصه حاکمیت قانون و حکومت خوب را در درون نهادهای مسئول محقق می‌سازد و هدف آن نظارت بر قدرت اجرایی (و همچنین سایر اشکال قدرت) و نگه داشتن آن در حالت تعادل است. به تمامی این موارد بایستی اضافه کرد که در این فرایند، همه افراد اعم از حقوقی و حقیقی در مقابل قانون برابر

آیا همه دنیا می‌تواند دموکراتیک شود؟ ۱۲۱

هستند.^۷ هنگامی که سه مؤلفه مذکور در یک جا جمع شوند، به آستانه دوم و بالاتر دموکراسی دست می‌یابیم که در حقیقت همان لیبرال دموکراسی است.

در لیبرال دموکراسی که بر فراز دموکراسی انتخاباتی می‌ایستد، قانون نقش بسیار پررنگ و بارزی دارد، سیستم قضایی عادلانه و غیر تبعیض‌آمیز است، اقلیت‌های نژادی، دینی و فرهنگی مورد حمایت قوی قرار می‌گیرند، حق تجمعات و حق آزادی بیان و ارزش‌های زندگی شهروندان محفوظ است و غیر نظامیان کنترل نیروی نظامی را در دست دارند.^۸

یک پاسخ تجربی نیز در مقابل انتقادات وارد به دموکراسی انتخاباتی وجود دارد. استدلال برخی از منتقدین از جمله زکریا، این است که رژیم‌های اقتدار طلب و کشورهای در حال گذار که با چالش‌های زیادی مواجه هستند، بایستی تأکید کمتری بر دموکراسی داشته باشند و توجه خود را بیشتر به نهادهایی معطوف کنند که حاکمیت قانون را محقق می‌کند. همانگونه که در نتیجه‌گیری نیز خواهد آمد، مخالفتی با این استراتژی به عنوان یک استراتژی برای کشورهای در حال گذار وجود ندارد. حتی می‌توان گفت که استراتژی مذکور برای کشورهای خاورمیانه و چین بسیار هم کارساز بوده و منافع قابل توجهی دربردارد. اما این استراتژی تنها برای یک برهه زمانی محدود می‌تواند کارا باشد. در عالم واقع، دموکراسی و آزادی رابطه بسیار نزدیکی با یکدیگر دارند. حتی اگر کشورهای ثروتمند غربی که همگی لیبرال دموکراسی هستند را فراموش کنیم و تنها کشورهای در حال توسعه و کشورهای اروپای شرقی پس از فروپاشی کمونیسم را در نظر بگیریم، می‌بینیم که کشورهایایی که در آنها آزادی مدنی و حاکمیت قانون به بهترین شکل مورد احترام قرار می‌گیرد، جزء دموکراسی‌ها هستند.

در ادامه از رده‌بندی‌ها و آمار سالانه مربوط به میزان آزادی در دنیا که توسط خانه آزادی^۹ (سازمان غیر دولتی مستقر در نیویورک)، بیشتر

استفاده خواهد شد. این مؤسسه، به صورت سالانه، هر کشور را از دو منظر و از ۱ تا ۷ رده‌بندی می‌کند. یکی از نظر حقوق سیاسی (میزان مشارکت و رقابت دموکراتیک) و دیگری آزادی‌های مدنی. ۱ به آزادترین و ۷ به سرکوبگرترین کشور تعلق می‌گیرد و ۴ نیز وضعیت متوسط را نشان می‌دهد. تنها دو کشور در دنیا وجود دارد که دموکراسی نیستند و نمره مربوط به آزادی‌های مدنی در آن‌ها زیر رقم متوسط ۴ است؛ یکی تونگا و دیگری آنتیگا و بربودا. بعید است کسی بخواهد برای نظریه‌پردازی درباره دموکراسی توسعه سیاسی، وضعیت دموکراسی در این دو کشور بسیار کوچک با جمعیت حدود، ۱۰۰,۰۰۰، را ملاک قرار دهد. حتی سنگاپور که نمونه بارز یک حکومت استبدادی است و میزانی از آزادی‌های مدنی را برمی‌تابد، حق شهروندان برای مخالفت و سازماندهی کردن خود در جهت ابراز آن را چندان جدی نمی‌گیرد و از این لحاظ چندان لیبرال نیست.

به طور یقین، چند دموکراسی کاملاً غیر لیبرال در دنیا وجود دارد که مشکل جدی در زمینه حقوق بشر و حاکمیت قانون دارند اما تنها کشورهایی را می‌توان به طور کامل دموکراتیک نامید که به شهروندان خود آزادی‌های گسترده مدنی دهند و به قانون به طور کامل و جامع احترام گذارند.

توزیع منطقه‌ای دموکراسی‌ها و آزادی

پیشتر عنوان شد که دموکراسی به یک مفهوم جهانی و بین‌المللی تبدیل شده است. این نکته از نظر گستردگی دموکراسی در سراسر جهان درست است اما از یک منظر هنوز قابل بحث می‌باشد. در هر منطقه‌ای از جهان، یک سوم از کشورها را می‌توان دموکراسی نامید. همانگونه که جدول شماره ۵ نشان می‌دهد، ۳۰ کشور از ۳۳ کشور آمریکای لاتین و کشورهای حوزه کارائیب دموکراسی هستند و در حدود نیمی از آن‌ها طبق ارزیابی خانه آزادی، در زمینه‌های مختلف مربوط به آزادی نیز لیبرال

آیا همه دنیا می‌تواند دموکراتیک شود؟ ۱۲۳

شده‌اند. دو سوم از کشورهای سابقاً کمونیست، نیمی از کشورهای آسیایی و حتی دو پنجم کشورهای آفریقایی نیز اکنون به دموکراسی دست یافته‌اند. تنها خاورمیانه است که در آن دموکراسی غایب است. در حقیقت در میان ۱۶ کشور عربی واقع در خاورمیانه حتی یک دموکراسی وجود ندارد و به استثناء لبنان پیشتر از این نیز هیچ‌گاه دموکراسی در آن منطقه پیدا نشده است.

وضعیت منحصر به فرد منطقه خاورمیانه در مقایسه با وضعیت سایر مناطق و گرایش عمومی به آزادی در کل دنیا، تکان‌دهنده‌تر است. هر منطقه‌ای در دنیا بهبود قابل توجهی در زمینه آزادی داشته است (باید توجه داشت که هر چه نمره مربوط به آزادی کمتر باشد، آن کشور دموکراتیک‌تر و بازتر است). بسیاری از کشورهایی که مأمّن و مرکز رژیم‌های اقتدارطلب بودند در این ارزیابی توانسته‌اند متوسط نمره در زمینه آزادی را کسب کنند و در کل نیز وضع آن‌ها اخیراً یک نمره بهبود پیدا کرده است در حالیکه میزان افزایش نمره مربوط به آزادی‌های مدنی، در آسیا ۵/۰ است. این نکته هنگامی بیشتر جالب توجه است که بدانیم که اکنون سخت‌گیری بیشتری در محاسبه نمره مربوط به هر کشور و هر منطقه اعمال می‌شود و کسب نمره خوب در زمینه آزادی بسیار سخت‌تر شده است. تنها یک منطقه در دنیا وجود دارد که میزان متوسط آزادی در آن به میزان نیم نمره کاهش یافته است و آن منطقه خاورمیانه است.

برخی از نظریه‌پردازان بدبین معتقدند که دموکراسی در معنی کلان یک مفهوم غربی و مسیحی - یهودی است که در سایر مناطقی که دارای فرهنگ و ادیان متفاوت هستند کاربرد چندانی ندارد. آن‌ها یک جواب آماده برای عدم وجود آزادی در مناطق مذکور دارند و آن اسلام است. اما این جواب برای مناطقی که اسلام در آن‌ها نه جاذبه‌ای دارد و نه قابلیت رشد و گسترش، غلط است. این پاسخ همچنین به لحاظ تجربی نیز مخدوش است. تنها ۴۳ کشور در دنیا وجود دارد که اکثریت قریب به اتفاق آن‌ها مسلمان هستند. از این تعداد ۲۷ کشور مسلمان خارج از دنیای

۱۲۴ گذار به دموکراسی

عرب هستند و نمره متوسط ۵/۰۴ را در زمینه آزادی کسب کرده‌اند که این میزان به طور قابل ملاحظه‌ای بهتر از نمره کشورهای عربی یعنی ۵/۸۱ است. یک چهارم این کشورهای مسلمان غیر عربی دموکراسی هستند. به علاوه همانگونه که آلفرد استپان نشان می‌دهد، وقتی که میزان دموکراسی در کشورهای مسلمان غیر عرب در مقایسه با توسعه اقتصادی مورد مطالعه قرار می‌گیرد، متوجه می‌شویم که انتخابات برای این کشورها دستاوردهای قابل ملاحظه‌ای داشته است. نظام سیاسی حداقل به یک دموکراسی انتخاباتی تبدیل شده هرچند سطح فقر از حد مورد نیاز برای دموکراسی پایدار پایین‌تر بوده است. همچنین، استپان نشان می‌دهد که کشورهای مسلمان غیر عرب در طی سی سال اخیر تجربه گرانسنگی در زمینه آزادی‌های سیاسی به دست آورده‌اند.^{۱۰}

منطقه (درصد)	تعداد کشورها	تعداد دموکراسی‌ها (درصد کل) * لیبرال دموکراسی‌ها	نمره متوسط آزادی منطقه
اروپای غربی و کشورهای آنگلوساکسون	۲۸	۲۸ (%۱۰۰)	۱/۵۸ ۱/۰۴
آمریکای لاتین و کشورهای حوزه کارائیب	۳۳	۳۰ (%۹۱)	۳/۸۱ ۲/۴۹
اروپای شرقی و شوروی سابق	۲۷	۱۸ (%۶۷)	۶/۵۰ ۳/۳۹
شرق، جنوب و جنوب شرق آسیا	۲۵	۴ (%۱۶)	۴/۸۴ ۴/۳۸

آیا همه دنیا می‌تواند دموکراتیک شود؟ ۱۲۵

۲/۷۵۲/۰۰۰	۸ (%۶۷)	۱۱ (%۹۱)	۱۲	کشورهای واقع در اقیانوس آرام
۵/۵۱ ۴/۳۳	۵ (%۱۰)	۱۹ (%۴۰)	۴۸	آفریقا (صحرا)
۵/۱۵ ۵/۵۳	۱ (%۵)	۲ (%۱۱)	۱۹	خاورمیانه و آفریقای شمالی
۵/۵۹ ۵/۸۱	۰	۰	۱۶	کشورهای عربی
۵/۲۹ ۵/۳۳	۰	** ۷	۴۳	کشورهای مسلمان
۴/۳۹ ۳/۳۸	۷۳ (%۳۸)	۱۲۰ (%۶۳)	۱۹۲	جمع

● تعداد دموکراسی‌های حال حاضر دنیا، خانه آزادی محاسبه شده است با استثناء روسیه که در اینجا یک غیردموکراتیک است.

●● بنگلادش، مالی، نیجر، سنگال، اندونزی، ترکیه و آلبانی جزء این کشورها محسوب شده‌اند.

قبلاً عنوان شد که دموکراسی در مفهومی نسبی و تقریبی در همه رژیم‌ها و کشورهای دنیا وجود دارد و مشخصاً در تمامی مناطق دنیا نیز حاضر است. دموکراسی در تمامی کشورهایی که سنت‌های دینی و فلسفی عمده‌ای همچون مسیحیت، یهودیت، هندوئیسم، بوداتیسم، مکتب کنفوسیوس، و اسلام در آن‌ها غالب است، حضور دارد. اگر چه حضور دموکراسی در بین کشورهای توسعه یافته (تمامی بیست کشور اول در رده‌بندی توسعه انسانی سازمان ملل، کشورهای لیبرال دموکراتیک هستند) محسوس‌تر است اما حتی در کشورهای بسیار فقیر هم به طور مشخصی گسترش یافته است. دموکراسی در کشورهایی با جمعیت زیر یک میلیون نفر، معمول‌تر است و این کشورها غالباً لیبرال‌تر نیز هستند.

(بخشی از این امر مربوط به مشروعیت نظام حقوقی بریتانیایی در کشورهای حوزه کارائیب و کشورهای جزیره‌ای واقع در حوزه اقیانوس آرام است.) اما کشورهای بزرگتر و به‌طور مشخص ۸ کشور از ۱۱ کشوری

که جمعیتی بیشتر از ۱۰۰ میلیون دارند، نیز جزء دموکراسی‌ها هستند.^{۱۱} در این میان تنها یک دسته از کشورها هستند که به طور کامل غیردموکراتیک مانده‌اند و آن کشورهای عربی و به طور کلی جهان عرب است.

آیا دموکراسی یک ارزش جهانی است؟

ممکن است برخی در پاسخ به اینکه دموکراسی تقریباً در همه مناطق عمده دنیا حضور دارد و به یک پدیده جهانی تبدیل شده است بگویند که این تنها یک موج زودگذر است که در پاسخ به فشارهای بین‌المللی به وجود آمده است و اکنون در حال انتشار به سایر کشورها است و اگر چه دموکراسی در اقصی نقاط دنیا در حال ظهور و گسترش است اما بسط و گسترش آن صوری و موقتی است. دموکراسی هنوز یک ارزش فراگیر که مورد احترام همگان باشد، نیست و به همین دلیل دوام نخواهد داشت.

در مقام بحث، ابتدا مسأله پایایی و دوام دموکراسی را مورد بررسی قرار می‌دهیم. چهل سال پیش سیمور مارتین لیپیست، عنوان کرد که هر چه یک کشور ثروتمندتر باشد، شانس پایداری دموکراسی در آن بیشتر است.^{۱۲} آدام پرزورسکی و همکارانش در یک مطالعه قابل تأمل و عمیق به لحاظ متدولوژی، ثابت کردند که در واقع یک رابطه معنی‌دار و خطی میان سطح توسعه یافتگی و امکان پایداری دموکراسی وجود دارد. در فاصله سالهای ۹۰-۱۹۵۰، عمر متوسط مردم در فقیرترین کشورها تنها ۸ سال بود. برخی از کشورهایی که در میان کم‌درآمدترین کشورهای دنیا رده‌بندی می‌شوند و در جریان موج سوم، به دموکراسی تبدیل شده‌اند، مانند بنین، مالاوی، موزامبیک و نپال، اکنون به نرخ متوسط عمر بیشتری دست پیدا کرده‌اند.^{۱۳} البته برخی از آن‌ها چندین بار شکست دموکراسی را تجربه کرده‌اند. دانستن اینکه آیا دموکراسی در کشورهای فقیر و بسیار کم‌درآمد، اکنون به میزان قابل توجهی پایدارتر از مقطع زمانی مورد تحقیق پرزورسکی (دوره جنگ سرد)، است یا نه، مستلزم تحقیق در مدت زمان طولانی‌تری است. به نظر می‌رسد، پایداری دموکراسی در

آیا همه دنیا می‌تواند دموکراتیک شود؟ ۱۲۷

کشورهای مذکور، محتمل‌تر باشد چرا که جهان معاصر بسیار متفاوت‌تر از جهانی است که در دوره جنگ سرد به سر می‌برد.

امروز باورها مبنی بر اینکه دموکراسی چیز زائدی برای کشورهای فقیر است عوض شده است و دموکراسی برای این دسته از کشورها تقریباً به عنوان یک ضرورت مطرح می‌شود. جایزه نوبل اقتصاد در سال ۱۹۹۸ تنها به این دلیل به آمارتیا سن تعلق گرفت که او نشان داد دموکراسی‌ها هرگز با قحطی مواجه نمی‌شوند. او می‌گوید: «مردمی که به لحاظ اقتصادی نیازمندند به یک صدای سیاسی نیازمندند. دموکراسی یک چیز تجملاتی نیست که در انتظار اقبال عمومی برای درخواست آن باقی بماند» علاوه بر این شواهد کمی وجود دارد که وقتی به افراد فقیر شانس انتخاب داده شود، از دموکراسی رو برگردانند و آن را نخواهند.^{۱۴} او در این ارتباط به قدرتی اشاره می‌کند که مردم هند توسط آن در انتخابات ۱۹۹۷، ایندیرا گاندی را که آزادی‌های سیاسی و حقوق مدنی را به تعلیق درآورده بود از مسند نخست‌وزیری بیرون کردند. اما به مثال‌های بی‌شمار دیگری در این ارتباط می‌توان اشاره کرد: از برمه و بنگلادش گرفته تا سنگال و آفریقای جنوبی. در تمامی این کشورها، مردم فقیر صبورانه برای ایجاد تغییرات دموکراتیک و همچنین دفاع از دموکراسی دست به بسیج منابع خود زدند.

در نهایت، اطلاعات دقیق‌تری در مورد این که مردم عادی واقعاً در مورد دموکراسی چگونه فکر می‌کنند به صورت آماری که از نتایج تحقیقات مختلف به دست آمده در دسترس است. با بکارگیری ابزارهای استاندارد برای تحقیق که در مناطق مختلف دنیا به کار گرفته می‌شود، می‌توان به گرایش‌ها و نظرات مردم متعلق به کشورهای مختلف با سطح درآمدهای ملی و فرهنگ‌های متفاوت پی برد. شواهد اولیه حاصل از این تحقیقات نشان می‌دهد که از ارزش‌گذاری و فهم اغلب یکسانی در کلیه فرهنگ‌های دنیا نسبت به دموکراسی وجود دارد. بارومتر دموکراسی در آفریقا، نشان داد که مردم ۱۲ کشور آفریقایی که اغلب جزء کشورهای فقیر هستند، در

مورد دموکراسی چگونه می‌اندیشند. دو سوم از افرادی که مورد پرسش قرار گرفتند، دموکراسی را با آزادی‌های مدنی، حاکمیت مردمی و حق انتخاب مرتبط دانستند. در حدود دو سوم یعنی ۶۹٪ از آفریقایی‌ها همچنین عنوان کردند که دموکراسی همواره بر حکومت به شیوه اقتدارطلبانه مرجح است و مخالف حکومت تک‌حزبی هستند. ۴ نفر از هر پنج نفر نیز با حکومت به شیوه نظامی و استبداد فردی مخالفند. حتی افرادی که دموکراسی را نمی‌پسندند نیز اذعان دارند که دموکراسی بهترین شکل حکومت است و بسیاری از آفریقایی‌ها که در دموکراسی‌ها زندگی می‌کنند متوجه هستند که برخی مشکلات جدی در کشورشان وجود دارد که باید مرتفع شود.^{۱۵} با وجود اینکه مردم آمریکای لاتین در مقایسه با آفریقایی‌ها تجربه تاریخی بیشتری در مورد عملکرد دموکراسی داشته‌اند، در مورد آن دو دل‌تر هستند. اما به طور کلی، ۵۷ درصد معتقدند که دموکراسی همواره مرجح است و تنها حدود ۱۵٪ یک رژیم اقتدارطلب را به دموکراسی ترجیح می‌دهند. در آسیای شرقی، تنها یک چهارم مردم در تایوان و کره، یک پنجم در هنگ‌کنگ و فیلیپین و کمتر از یک دهم در تایلند معتقدند که دموکراسی شیوه مناسبی برای اداره کشورشان نیست. در تمام ۵ کشور فوق، اکثریت مردم (بیش از دو سوم) با جایگزین‌های اقتدارطلبانه برای دموکراسی مخالفند.^{۱۶} همچنین در کشورهای کمونیستی سابق که اکنون در حال مذاکره برای پیوستن به اتحادیه اروپا هستند، نیز اکثریت قریب به اتفاق مردم (۷ نفر از هر ۱۰ نفر) دموکراسی را جایگزین‌های اقتدارطلبانه ترجیح می‌دهند.^{۱۷}

اگر چه مسلمانان به لحاظ فرهنگی هماهنگی چندانی با سایر مناطق دنیا ندارند و بویژه از حادثه ۱۱ سپتامبر به عنوان یکی از مهمترین نمودهای برخورد تمدن‌ها (اسلام و سایر تمدن‌ها) یاد می‌شود، اما بارومتر دموکراسی در کشورهای مسلمان، نشان می‌دهد که مسلمانان نیز به اندازه غیرمسلمان‌ها از دموکراسی حمایت می‌کنند. تحقیق مربوطه در مورد ۴ کشور مسلمان آفریقایی یعنی مالی، نیجریه، تانزانیا و اوگاندا نشان

می‌دهد که اکثریت بزرگی از مسلمانان همانند غیرمسلمانان، از دموکراسی حمایت می‌کنند و هرگونه تردید و دودلی در مورد حمایت کردن یا نکردن از دموکراسی از طرف مسلمانان «بیشتر مربوط به کاستی‌های مربوط به آموزش‌های رسمی و دیگر ویژگی‌های مدرنیزاسیون است و کمتر به وابستگی‌های مذهبی این افراد ارتباط دارد»^{۱۸} تحقیقات مربوط به آسیای میانه و خاورمیانه نیز نتایج مشابهی دربردارد. جمع‌آوری اطلاعات مربوط به خاورمیانه از سال ۱۹۹۰ آغاز شد. اگر چه در این منطقه جغرافیایی در مورد طرح سؤالات احتیاط بیشتری به کار رفته است با این وجود این اطلاعات نیز نشان می‌دهد از هر ۴ کشور، در دو کشور، اکثریت مردم حداقل به درجاتی از اهمیت دموکراسی واقفند. تسلر در ارزیابی اطلاعات بدست آمده از این منطقه می‌گوید «به نظر می‌رسد اهمیت اسلام در گرایش‌های سیاسی مسلمانان کمتر از آن باشد که اغلب عنوان می‌شود.» در واقع، «حمایت از دموکراسی در میان افرادی که گرایش‌های شدید اسلامی دارند، لزوماً کمتر نیست.»^{۱۹} رز، با مطالعه دو کشور قزاقستان و قرقیزستان نتیجه‌گیری کرده است که تفاوت اندکی در میان گروه‌های مذهبی در مورد حمایت از دموکراسی وجود دارد «مسلمانانی که بسیار مفید به اصول مذهبی هستند تقریباً به اندازه مسلمانانی که چندان به اصول اسلامی مقید نیستند، به دموکراسی اعتقاد دارند» و در تمامی کشورها اعم از اینکه اکثریت آن‌ها مسلمان باشد یا ارتدوکس و یا این افراد به لحاظ مذهبی بسیار مقید به اصول باشند یا نه و به علاوه آن‌هایی که اساساً مذهبی نیستند، اعتقاد دارند که دموکراسی بهتر از هر جایگزین دیگری برای حکومت است.»^{۲۰}

گرایش عمومی در میان مسلمانان جهان هماهنگ با نحوه نگرش روشنفکران معتدل مسلمان است که درصددند یا تفسیر لیبرال‌تری از اسلام ارائه دهند و یا چشم‌انداز وسیع‌تر لیبرالی از اسلام عرضه کنند که سازگاری آموزه‌های اسلامی و دموکراسی به عنوان یک سیستم حکومتی مبتنی بر حاکمیت قانون، شفافیت، پاسخگویی و آزادی بیان را ثابت کند.

اسلام، امروزه اصلاحاتی را تجربه می‌کند و اراده‌ای قوی میان اندیشمندان اسلامی برای تفکیک دین از سیاست در حال رشد است.

اندیشمندان و روشنفکران عرب، همچنین فعالان جامعه مدنی، خود با چالش‌های بسیاری در زمینه آزادی و دموکراسی مواجه هستند. گزارش بی‌سابقه UNDP در مورد توسعه انسانی در دنیای عرب که سال قبل منتشر شد و تهیه‌کنندگان آن از خود اعراب بودند، تأیید کرد که «موج دموکراتیزاسیون بسیار کم به کشورهای عرب رسیده است.»

این نقص و کاستی در مورد آزادی، روند توسعه انسانی در کشورهای عرب را با اختلال مواجه می‌کند و یکی از دردآورترین نمادهای سیستم‌های سیاسی عقب مانده است.^{۲۱} تهیه‌کنندگان عرب گزارش فوق در جایی در این مورد می‌گویند:

«هیچ چشم‌انداز روشنی برای اصلاح سیستم حکومتی یا تأمین آزادی‌های مدنی در غیاب یک نظام نمایندگی جامع سیاسی که از طریق قانونگذاران کارا و طی انتخابات آزاد، عادلانه و منظم برگزیده شوند، وجود ندارد. برای آنکه خواست‌های مردم به نحو مقتضی بیان شود و منافع ایشان به نحو شایسته‌ای مورد حمایت قرار گیرد، بایستی حکومت به معنای واقعی نماینده مردم بوده و کاملاً پاسخگو باشد.»

آمارتیا سن عنوان می‌کند که نشانه ظهور یک ارزش جهانی نه موافقت همگان درباره آن بلکه ارزشمند تلقی شدن آن از جانب مردم در هر منطقه‌ای از جهان است.^{۲۲} با این ارزیابی، شواهد در حال رشد، همگی نشان می‌دهد که دموکراسی در حال تبدیل به یک ارزش بواقع جهانی است.

محرك‌های دموکراتیزاسیون

برای ارزیابی و فهم اینکه آیا اغلب کشورها و یک روز تمام کشورها به صورت بالقوه می‌توانند به دموکراسی تبدیل شوند، بایستی به چهار سؤال دیگر پاسخ دهیم. اولین سؤال این است که چه چیزی موج سوم دموکراتیزاسیون را پیش برده است؟ چرا در طی این برهه زمانی این همه

کشورها به دموکراسی تبدیل شده‌اند.

سؤال دوم این است که چرا تنها تعداد بسیار کمی از این دموکراسی‌ها با شکست مواجه شده‌اند؟ و سوم اینکه چرا برخی از کشورها همچنان غیر دموکراتیک باقی مانده‌اند؟ منطقاً، پاسخ به این سه سؤال، پیش زمینه پاسخگویی به سؤال مهمتری را به وجود می‌آورد: آیا کشورهای غیر دموکراتیک می‌توانند به دموکراسی تبدیل شوند؟ و این امر چگونه محقق می‌شود؟ این مبحث را در ابتدا با بررسی عوامل به وجود آورنده موج دموکراتیزاسیون شروع می‌کنیم:

توسعه اقتصادی

هانتینگتون در کتاب خود، پیرامون موج سوم و عوامل مؤثر در بوجود آمدن آن توضیحاتی داده است. یکی از عوامل مورد اشاره وی، توسعه اقتصادی است. برزورسکی و همکارانش، در کار تحقیقی خود عنوان می‌کند که هیچ دلیلی در این خصوص وجود ندارد که احتمال گذار به دموکراسی در صورت برخورداری از توسعه اقتصادی بالا بیشتر باشد اما آنچه در مورد کشورهای ثروتمند و نفت خیز حوزه خلیج فارس اتفاق افتاد، یافته‌ها و نظر وی را مورد تردید جدی قرار می‌دهد. افزایش ثروت ملی باعث ایجاد فشارهای متعددی برای دموکراتیزه شدن شده است اما در این میان عوامل دیگری نیز به تبع افزایش ثروت کشورهای مذکور، روند دموکراتیزه شدن را تسریع کرده‌اند که از آن جمله می‌توان به افزایش سطح سواد و گسترش آموزش، تغییر رابطه میان دولت و جامعه مدنی، ایجاد یک طبقه متوسط متشکل از پایگاههای اجتماعی متفاوت و مختلف و مستقل از دولت و به وجود آمدن یک جامعه فعال‌تر، کارا تر و چندصدایی اشاره کرد. نتیجه تمام این تغییرات به وجود آمدن فرهنگ سیاسی تازه‌ای است که حامی دموکراسی است. و در آن جامعه مدنی نقش پررنگ‌تری ایفا می‌کند. وقوع این تغییرات همچنین در سطح ملی باعث بوجود آمدن ساختار سیاسی - فرهنگی مدیدی می‌گردد که

سازگاری بیشتری با دموکراسی دارد.

در دهه‌های اخیر این گونه تغییرات کلان اجتماعی همسو و موازی با توسعه اقتصادی در تعدادی از کشورها بوقوع پیوسته است. کره جنوبی و تایوان مثال‌های کلاسیک رشد اقتصادی هستند که سیستم اجتماعی و فرهنگی آن‌ها تحت تأثیر این گونه تحولات فشارهایی برای دموکراسی در تایلند، برزیل، مکزیک و آفریقای جنوبی نیز که از لحاظ توسعه اقتصادی در سطح پایین‌تری قرار دارند، اتفاق مشابهی افتاده است.

با این وجود، در کشورهایی که در آن‌ها دولت کنترل جامعه مدنی را در دست دارد و برای مشروعیت بخشیدن به حکومت اقتدارگرایانه خود از سمبل‌های فرهنگی و سیستم اعتقادی مردم بهره می‌گیرد، فشار داخلی برای ایجاد دموکراسی از مسیر خود منحرف شده است. این مسأله دقیقاً در مورد مالزی و به ویژه سنگاپور صدق می‌کند. سنگاپور ثروتمندترین کشور اقتدارگرا در تاریخ جهان است. هنگامی که وضعیت کشورهایی که از نظر درآمد سرانه ملی توسعه یافته تلقی می‌شوند، به لحاظ سطح سواد، وضعیت زنان، آزادی‌های مدنی و رابطه دولت و جامعه مورد بررسی قرار گیرد، تأثیر توسعه اقتصادی زیر سؤال می‌رود. ساختار اقتصادی و طبقاتی این کشورها که به واسطه برخورداری از منابع سرشار نفتی ثروتمند شده‌اند، به دلیل انحصار کنترل درآمدهای نفتی توسط دولت، با مخابرات جدی مواجه است. همانگونه که هانتینگتون نیز به آن اشاره می‌کند:

«درآمدهای نفتی در این کشورها به دولت تعلق دارد و این امر به افزایش قدرت بوروکراسی دولتی می‌انجامد. همچنین در این حالت چون نیاز دولت به مالیات از بین می‌رود، دولت در پی جلب رضایت کسانی که مالیات می‌پردازند بر نمی‌آید. هر چه میزان مالیات پایین‌تر باشد، انگیزه کمتری برای عموم وجود دارد که تقاضای مشارکت داشته باشند.»^{۲۳}

بی‌شک توسعه اقتصادی باعث ایجاد تغییر در ساختار اجتماعی و فرهنگی و اغلب باعث بوجود آمدن فشار و خواست قوی برای تغییر

آیا همه دنیا می‌تواند دموکراتیک شود؟ ۱۳۳

می‌گردد. اما تنها تعداد معدودی از حکمرانان اقتدارطلب مانند لی کوان یو در سنگاپور آن میزان قدرت و قابلیت دارند که روند تغییرات اجتماعی و اقتصادی را با هوشیاری تحت کنترل خود درآورند.

عملکرد (اقتصادی)

دومین عامل محرک تغییرات دموکراتیک در خلال موج سوم هم یک عامل مرتبط با اقتصاد است. اما این عامل با مسائل مربوط به عملکرد ضعیف حکومت و به وجود آمدن بحران‌های اقتصادی ارتباطی ندارد. رژیم‌های اقتدارطلب به هر میزان که بکوشند تا حکومت خود را براساس دلایل سیاسی یا اخلاقی توجیه کنند، باز هم در مشروعیت کشیدن به خود بر عملکرد خویش تأکید می‌گذارند آنها ادعا می‌کنند که نوع حکومتشان برای از بین بردن فساد، مبارزه با خرابکاری، یکپارچه کردن کشور و دستیابی به رشد اقتصادی ضروری و لازم است. این مسأله، رژیم‌های اقتدارگرا را در وضعیت دشواری قرار می‌دهد. زیرا ضوابط و ناکارایی متحقق نمودن این وعده‌ها با شکست مواجه شوند و همچنان فساد و غلبه روابط بر ضوابط و ناکارایی تداوم داشته باشد. مشروعیت اخلاقی خود را برای حکومت از دست می‌دهند و این در حالی است که دموکراسی را درست براساس همان ادعاها سرکوب کرده‌اند.

برخلاف دموکراسی که به زعم بسیاری خود یک ارزش است و بسیاری نیز آن را به خاطر آزادی‌های مدنی و سیاسی قابل احترام می‌دانند، دیکتاتوری‌ها هیچ توجیه و زمینه دیگری به غیر از موارد فوق‌الذکر برای حکومت خود ندارند.

با این وجود، اگر این رژیم‌ها بتوانند بر بحرانهای ناشی از بی‌ثباتی سیاسی و ناامنی که آنها را بر سر قدرت آورده است، غلبه کنند، ممکن است اتباع آنها پس از گذشت مدتی، احساس کنند که در خدمت اهداف خودشان قرار گرفته‌اند. در عین حال رژیم‌های اقتدارطلب توسعه اقتصادی سریع را به ارمغان بیاورند، (مانند آنچه در تایوان و کره جنوبی

اتفاق افتاد،) ممکن است خود به قربانیان این پیشرفت سریع خود تبدیل شوند. همچنین اگر عملکرد آن‌ها در یک دوره زمانی به رشد سریع اقتصادی بیانجامد و سپس این رشد رو به کاهش گذاشته و از بین برود، (مانند آنچه در بحرانهای مالی آسیای شرقی در سال ۱۹۹۷، رخ داد)، مردم سابقه طولانی رشد و عملکرد منجر به توسعه این دولت‌ها را نادیده می‌گذارند و آن‌ها را به خاطر این بحرانها و شکست‌ها مورد مؤاخذه قرار می‌دهند.

با تمام این تفاسیر می‌توان بیان کرد که استراتژی کسب مشروعیت بواسطه عملکرد، توسط رژیم‌های اقتدارگرا، بی‌شک یک راهکار شکننده و اغلب مخاطره‌آمیز برای نگه‌داشتن قدرت است. در حقیقت، اگر تنها مسأله‌ای که دیکتاتورها برای آن اهمیت قائلند، نگه داشتن قدرت و حفظ آن باشد، بهترین استراتژی برای دستیابی به این هدف، منزوی کردن کشور برای کاستن از تأثیرات بین‌المللی و صرف ثروت ملی در مقاصد نظامی و اختصاص آن به یک گروه از طبقه حاکم است. نمونه این رژیم‌ها کره شمالی، برمه، عراق و کوبا است. تنها مخاطره جدی که ممکنست اتخاذ این استراتژی برای کشورهای مذکور به همراه داشته باشد، تمام شدن منابع و فروپاشی حکومت طی یک نزاع خشونت‌آمیز است (مانند زئیر، لیبیا و بسیاری دیگر از کشورهای آفریقایی). اما اگر این رژیم‌ها از منابع نفتی یا سایر منابع صادراتی برخوردار باشند، مدت زمانی بیشتری می‌توانند دوام بیاورند.

تغییر نقش کلیسای کاتولیک

تغییرات بین‌المللی از دیگر عوامل محرک و مؤثر در ایجاد و رشد موج سوم است. یکی از این عوامل به زعم هانتینگتون، تغییر اصول و جهت‌گیری سیاسی رهبری کلیسای کاتولیک است. بویژه، در کشورهای آمریکای لاتین، کلیسای کاتولیک که به طور تاریخی همواره با هیأت حاکمه رابطه مستمر داشت و اغلب از آن حمایت می‌کرد، به مخالفت

آیا همه دنیا می‌تواند دموکراتیک شود؟ ۱۳۵

جدی با حکومت‌های اقتدارطلب و ستم و بی‌عدالتی‌های اجتماعی پرداخت. در سطح جهانی هم، با انتصاب پاپ ژان پل دوم در سال ۱۹۷۹ به مقام رهبری کلیسای کاتولیک، واتیکان به یک نهاد اخلاقی حامی عدالت اجتماعی و حقوق بشر و دموکراسی تبدیل شد و از تلاش‌های مبارزه‌جویانه کلیساهای ملی کشورهای مختلف علیه رژیم‌های اقتدارطلب حمایت کرد. امروزه با گذارهایی که ابتدا در جنوب اروپا و سپس در آمریکای لاتین و اروپای شرقی صورت گرفته است، بسیاری از این کشورها که کلیسای کاتولیک در آن‌ها نقش پررنگی داشته به دموکراسی تبدیل شده‌اند.

بازیگران فشارها بین‌المللی و در سطح جهانی، سیاستگذاری‌ها، عملکرد و انتظارات دموکراسی‌ها ریشه‌دار بویژه آمریکا و نیز سازمان‌های منطقه‌ای و بین‌المللی به طور عمده‌ای تغییر کرد و رؤسای جمهوری آمریکا در عرصه سیاست‌گذاری خارجی بر انجام تغییرات دموکراتیک پافشاری کردند. این روند در زمان زمامداری جیمی کارتر با تأکید بر حقوق بشر در سیاست خارجی آمریکا شروع شد و در زمان رونالد ریگان هم ادامه یافت. مؤسسات تازه تأسیس آمریکایی مانند بنیاد ملی دموکراسی برای تشویق‌های علمی، تشویق جنبش‌های دموکراتیک، تأسیس سازمانهای غیردولتی و گروههای نفوذ و احزاب و نهادهای مستقل به وجود آمدند. تا اواخر دهه ۱۹۹۰، ایالات متحده آمریکا هر سال حدود بیش از نیم میلیارد دلار برای گسترش و حمایت از تغییرات دموکراتیک در خارج از آمریکا هزینه می‌کرد و شعارهای مستقیم و غیرمستقیم دیپلماتیک برای دستیابی به هدف مذکور اعمال می‌نمود. این فشارها ابتدا بر دیکتاتورهای نظامی آمریکای لاتین و سپس دیکتاتوری مارکوس در فیلیپین، دیکتاتوری نظامی کره جنوبی، کومیتانگ در تایوان و رژیم آپارتاید در آفریقای جنوبی اعمال شد.

این فشارها، با پایان گرفتن جنگ سرد گسترده‌تر شد و بسیاری از کشورهای آفریقایی که تا پیش از این، مهره‌های دو ابر قدرت شوروی و

ایالات متحده بودند، خود را به عنوان کشورهای مستقل یافتند. همانگونه که عنوان شد پس از این تاریخ فشار برای دموکراسی و حکومت بهتر به طور قابل ملاحظه‌ای افزایش یافت و بسیاری از حکومت‌های آفریقایی که سابق بر این تحت حمایت‌های مالی ابرقدرت‌ها قرار داشتند، ناگهان خود را با بحران‌های مالی حادی مواجه یافتند. در این شرایط و بدون حمایت‌های مالی و سیاسی خارجی، بسیاری از دیکتاتورهای آفریقایی ناگزیر به قانونی کردن فعالیت گروه‌های سیاسی مخالف و برگزاری انتخاباتی آزادتر و رقابتی‌تر شدند. در برخی از این کشورها نیز، حاکمان قدیمی از صحنه قدرت بیرون رانده شدند و دموکراسی در آن‌ها سر برآورد.

این تنها ایالات متحده نبود که برای انجام تغییرات دموکراتیک در هر نقطه از دنیا پافشاری می‌کرد اتحادیه اروپا هم به طور فزاینده‌ای برای دستیابی به اهداف مشابهی فعالیت کرد و به ویژه کمک‌های مالی و سازمانی بسیاری را به کشورهای کمونیستی سابق اروپای شرقی اختصاص داده است. اتحادیه اروپا چنان بر دموکراتیزه شدن تأکید دارد که یکی از شرط‌های پیوستن به آن را داشتن «رفتارهای بواقع دموکراتیک و احترام به حقوق و آزادی‌های مدنی بنیادین بشر» قرار داده است. مشروط کردن پیوستن به این اتحادیه و مقید نمودن کشورهای اروپایی به داشتن رفتارهای دموکراتیک به عنوان پیش شرط عضویت، انگیزه بسیار مهمی برای تثبیت روند دموکراتیک در شبه جزیره ایبریا و یونان به وجود آورده است.^{۲۴}

قسمت اعظم کمک‌های تکنولوژیک و سیاسی اتحادیه اروپا طی ۱۲ سال اخیر برای متحقق ساختن پیش شرط‌های سیاسی و اقتصادی به کشورهای اختیصاص یافته است که منتظر پیوستن به این اتحادیه بوده‌اند.^{۲۵} اما هیچ چیز به اندازه اراده و خواست صادقانه هیأت حاکمه برای گسترش دموکراسی و نگهداری و حمایت از آن مهم نیست. بازگشت از دموکراسی برای کشورهایمانند اسپانیا، پرتغال و یونان که

آیا همه دنیا می‌تواند دموکراتیک شود؟ ۱۳۷

در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ گذار به دموکراسی را تجربه کرده‌اند و همچنین ترکیه و کشورهای اروپای مرکزی و شرقی، به دلیل هزینه‌های متعدد سیاسی و اقتصادی که این روند ممکن است بر آنها تحمیل کند، غیر قابل تصور است. این اتفاق در صورت وقوع، کشورهای مذکور را در میان سایر کشورهای اروپایی منزوی می‌کند و راه تجارت آزاد را بر آنها می‌بندد.

در سالهای اخیر، فشار منطقه‌ای در قاره آمریکا نیز آغاز شده است. سازمان کشورهای آمریکایی (OAS)^{۲۶} در سال ۱۹۹۱، معاهده سانتیاگو درباره دموکراسی را امضا کرد که در آن عنوان شده است در صورت مواجهه دموکراسی با هر گونه تهدید و خطری، امضاکنندگان این معاهده به سرعت وارد مذاکره خواهند شد. متأسفانه در این معاهده وظیفه OAS در صورت وقوع شرایط مذکور به روشنی بیان نشده است. مدت زمان اندکی پس از امضا این معاهده، در هائیتی و پرو کودتای نظامی اتفاق افتاد. این دو واقعه محکمی برای سنجیدن میزان کارایی معاهده سانتیاگو بود. عملکرد OAS در مورد هائیتی بی‌اثر بود و نقش آن در مورد پرو هم چندان روشن نبود. اما پس از آن همکاری OAS با آمریکا و سایر کشورهای عضو، از بوقوع پیوستن یک کودتا در گواتمالا در سال ۱۹۹۳ و یک کودتای احتمالی دیگر در پاراگوئه جلوگیری کرد.^{۲۷} سازمان مذکور همچنین بر جریان انتخابات در برخی کشورهای در حال گذار به دموکراسی در آمریکا نظارت کرد. در حقیقت نظارت بین‌المللی بر نحوه برگزاری انتخابات (که شامل اظهار نظرهای صریح در مورد آزاد بودن، درستی و در نتیجه مشروع بودن آن هم می‌شود)، به یکی از معمولترین راه‌هایی تبدیل شده است که سازمان ملل، سازمانهای منطقه‌ای و سایر کشورها و سازمانهای دولتی بواسطه راه بدون عذر و بهانه وارد صحنه سیاسی کشورهای دیگر می‌شوند. این مداخلات سیاسی در حقیقت به یک معنا تحقق حاکمیت به شیوه وستفالی است و تفکر قدیمی مبتنی بر آزاد بودن دولت‌ها به انجام هر عمل در درون کشور خود را نقض می‌کند.

تغییر هنجارهای بین‌المللی

در نهایت آنچه در طی موج سوم واقعاً تغییر کرده است، وزن و اعتبار حقوق بشر و دموکراسی در گفتمان بین‌المللی، معاهدات قوانین و اعمال جمعی می‌باشد. مفهوم قدیمی حاکمیت اکنون به شدت تحت تأثیر رویکرد جدید بین‌المللی به حاکمیت محلی قرار گرفته است. جامعه جهانی به طور روزافزوی با یک انتظار هنجاری مواجه است و آن اینکه تمام کشورهای که به دنبال کسب مشروعیت در صحنه بین‌المللی هستند باید از رضایت و حمایت شهروندان خود برخوردار باشند. به عبارتی حق حکومت از جانب دولت‌ها بایستی به مثابه اجازه‌ای حقوقی تلقی شود که از طرف شهروندان به دولت‌ها تفویض می‌شود. همانگونه که اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی^{۲۸} نیز اخیراً به طور مؤثری به آن اشاره کرده است، حق حاکمیت به شیوه‌ای دموکراتیک به بیانی بیش از پیش شفاف در مدارک و بیانیه‌های سازمانهای منطقه‌ای چون شورای اروپا، سازمان امنیت و همکاری در اروپا (OSCE)، سازمان کشورهای آمریکایی و همچنین اتحادیه اروپا عنوان شده است. در دهه ۱۹۹۰، کمیته حقوق بشر سازمان ملل و سپس کمیسیون حقوق بشر، تعبیر و تفاسیر موجود از پیمان‌های بین‌المللی را در جهت هماهنگی بیشتر با دموکراسی بسط دادند. کمیسیون مزبور در سال ۲۰۰۰، حق رای دادن در یک فرایند آزاد و عادلانه همراه با مشارکت احزاب متعدد سیاسی را به عنوان یکی از حقوق بشر مورد تاکید و تصدیق قرار داد. در ژوئن ۲۰۰۰، ۱۰۶ کشور شرکت کننده در کنفرانس «به سوی جهانی متشکل از دموکراسی‌ها»، در مورد احترام گذاشتن و دفاع از یک رشته اصول بنیادین و اساسی دموکراتیک مانند آزادی‌های فردی، حاکمیت قانون بر اساس سیستم قضائی شایسته، بیطرف و مستقل و همچنین آزادی فعالیت انجمن‌ها و احزاب سیاسی با یکدیگر توافق کردند. این کشورها (که برخی از آنها مانند مصر خود جزء دموکراسی‌ها نیستند)، بیانیه‌ای منتشر کردند که صریح‌ترین توافق بین‌المللی در مورد دموکراسی

تا حال حاضر به شمار می‌رود:

«اراده و خواست مردم بایستی پایه‌های اقتدار حکومت را تشکیل دهد، به گونه‌ای که شهروندان قادر باشند تا نمایندگان خود را از طریق انتخابات آزاد، منظم، عادلانه، بدون تقلب و ارباب که همه افراد برای شرکت در آن از حق یکسان و برابری برخوردار باشند و احزاب سیاسی متعدد در آن شرکت کرده باشند و همچنین نظام رای‌گیری مخفی و سازمانهای مستقل بر انجام آن نظارت باشند، انتخاب نمایند.»^{۲۹}

بسیاری بر این گمانند که شواهد زیادی وجود دارد که جهان به سوی می‌رود که در آن تحقق دموکراسی مشروطه برای هر ملتی تضمین شود (مشابه عبارتی در قانون اساسی آمریکا که در آن حکومت فدرال، پشتوانه تحقق حکومت جمهوری در هر ایالتی است).^{۳۰} اگر چه تا تحقق این تضمین جهانی به صورت کامل و در حدی فراتر از بیانیه‌ها و اصول نظری، هنوز راه بسیاری در پیش است اما به هر حال می‌توان گفت که دولت‌ها دیگر در اندازه و مقیاس سابق در امور داخلی خود دخالت نمی‌کنند. این روند حداقل باعث تحقق دو امر شده است. اول اینکه آستانه مشارکت و ورود به عرصه سیاسی را نه تنها برای بازیگران مختلف بلکه برای سازمانهای غیر دولتی و گروههای اجتماعی کاهش داده است. و دوم؛ اینکه باعث افزایش حمایت‌های محلی از دموکراسی و حقوق بشر شده است. چرا تعداد دموکراسی‌هایی که در طول موج سوم با شکست مواجه شده‌اند، اینقدر کم است؟

با توجه به مطالب عنوان شده، می‌توان سه عاملی که در خلال موج سوم، از دموکراسی در مقابل خطر شکست و فروپاشی حراست کردند شناسایی نمود. اول اینکه برخی از کشورها پس از ثروتمند شدن نسبی، به دموکراسی تبدیل شده‌اند یا به عبارت دقیق‌تر پس از ثروتمند شدن از هر کشوری که با شکست دموکراسی مواجه شده است، دموکراتیک شده‌اند. پرزورسکی و همکارانش پی بردند که در فاصله سالهای ۱۹۹۰ - ۱۹۵۰، هیچ کشوری با درآمد سرانه بیش از ۶۰۵۵ دلار با شکست دموکراسی

مواجهه نشده است.^{۳۱} سطح معادل توسعه اقتصادی در سال ۲۰۰۰، ۸۷۷۳ دلار تعیین شده بود. هنگامی که تایوان و کره به دموکراسی تبدیل شدند به لحاظ سطح توسعه یافتگی اقتصادی حتی به میزان بیش از این دست یافته بودند و اکنون حتی بسیار ثروتمندتر از آن زمان هستند. میزان توسعه یافتگی تعدادی از کشورهای کمونیستی سابق اروپای شرقی هم از قبل بیش از این میزان بود. اما این کشورها همچنین به دلیل اینکه در جستجوی اجازه برای پیوستن به اتحادیه اروپا بودند و از آنجایی که دموکراتیک بودن یکی از شروط اصلی برای کسب اجازه ورود به این اتحادیه است، امنیت و مصونیت مضاعفی در برابر شکست دموکراسی پیدا کردند. در آمریکای لاتین، مکزیک و اروگوئه به این سطح توسعه رسیده‌اند و آرژانتین و شیلی حتی به میزان بالاتری دست یافته‌اند. آفریقای جنوبی تنها کشور آفریقایی است که میزان توسعه یافتگی آن به بیش از این حد رسیده است. دومین عامل هم تغییر مفهوم آراء عمومی و تغییر هنجاری در درون کشورها است. بسیاری از شهروندان دموکراسی‌هایی که در طول دو دهه اخیر به وجود آمده‌اند، از عملکرد سیستم سیاسی خود ناراضی هستند و اعتمادی به نهادهای آن ندارند. اما با وجود این، هیچ جایگزین دیگری برای دموکراسی را نمی‌پسندند. هیچ یافته‌ای در موج جدید تحقیق در مورد افکار عمومی به این اندازه مشخص و بارز نیست. حتی در برزیل، که حمایت فعال از دموکراسی تنها ۳۷٪ بود (انتخاب گزینه «دموکراسی همواره مرجح است»، به معنای حمایت فعال از دموکراسی است)، مردم حکومت اقتدارطلب را ترجیح نمی‌دادند. (فقط ۱۵٪ گزینه «می‌توان به اقتدارگرایی به عنوان شکلی از حکومت فکر کرد» را انتخاب کردند).^{۳۲} عکس‌العمل دیگر مردم، ممکنست بی‌تفاوتی و بی‌توجهی باشد. این امر گرچه برای دموکراسی نامطلوب است اما در هر حال بهتر از خواست و اصرار مردم برای داشتن حکومت اقتدارطلب است. به طور کلی در آمریکای لاتین، حمایت از دموکراسی به میزان ۵ درصد کاهش پیدا کرده است اما این کاهش بیشتر

آیا همه دنیا می‌تواند دموکراتیک شود؟ ۱۴۱

در جهت بی‌تفاوتی بوده است تا حمایت از اقتدارگرایی.

۶۱٪ مردم در ده کشور کمونیستی سابق اروپای شرقی که خواستار ورود به اتحادیه اروپا هستند، از عملکرد سیستم دموکراسی در کشورشان راضی نیستند اما به طور کلی ۷۲٪ با تعلیق دموکراسی موافق نیستند (و حتی در استونی که به نظر نمی‌رسد به زودی مجوز ورود به اتحادیه اروپا را دریافت کند، نیز تنها ۱ نفر از هر ۶ نفر معتقدند که دموکراسی می‌تواند به حالت تعلیق در آید). حتی در کشورهایی مانند اسلواکی، لتویا، لتونی و رومانی که تعداد بیشتری طرفدار رژیم کمونیستی سابق هستند تا سیستم جدید دموکراسی نیز، اکثریت قابل توجه مردم با همه جایگزین‌های اقتدارگرایانه قابل تصور مخالفند.

مشروعیت یک سیستم سیاسی همواره نسبی است همان‌گونه که وینستون چرچیل نیز در سخنرانی مشهور خود در سال ۱۹۴۷ در مجلس عوام بیان کرد:

«در دنیای پر از شوربختی و گناه ما انواع بسیاری از حکومت‌ها مورد امتحان قرار گرفته و خواهد گرفت. هیچ کس ادعا نمی‌کند که دموکراسی کامل و سراسر عقلانی است. در حقیقت گفته می‌شود که دموکراسی بدترین نوع حکومت است البته به غیر از حکومت‌هایی که تا به حال مورد امتحان قرار گرفته‌اند.»^{۳۴}

در چند دهه اخیر، تقریباً هر شکل قابل‌تصور از حکومت غیر دموکراتیک همچون پادشاهی مطلقه، دیکتاتوری فردی، حکمرانی نظامی، مستعمره داری، جمهوری اسلامی، فاشیسم، کمونیزم، حکومت سوسیالیست تک‌حزبی، شبه‌دموکراسی و دموکراسی صوری، مورد امتحان قرار گرفته است. اما مردم بیش از پیش دموکراسی را انتخاب می‌کنند. هرچه دموکراسی بیشتر گسترش می‌یابد، طرفداران آن نیز افزایش می‌یابند. به نظر می‌رسد مردم با هر زمینه و پیش‌فرضی، دموکراسی را ترجیح دهند چرا که آن‌ها حداقل یک نوع از سایر انواع حکومت‌ها را تجربه کرده‌اند و دیگر نمی‌خواهند به دوران سابق باز

گردند. مطمئناً ظهور اشکال جدیدی از حکومت غیر دموکراتیک و جذاب بودن آن برای برخی از مردم، ناممکن نیست. اما در مقطع زمانی حاضر و با گذشت بیش از یک دهه از فروپاشی کمونیزم، هیچ افقی برای ظهور یک ایدئولوژی ضد دموکراتیک که قابلیت گسترش و جهان‌شمولی داشته باشد، متصور نیست. به نظر می‌رسد که در صورت ظهور مجدد حکومت‌های اقتدار طلب در سالهای آتی، آن‌ها حضور خود را در قالبی اخلاقی همچون بازگرداندن و استقرار مجدد دموکراسی توجیه کنند و بر موقت بودن تعلیق دموکراسی پافشاری ورزند. (مانند آن چه ژنرال مشرف پس از کسب قدرت در سال ۱۹۹۹ در پاکستان انجام داد.) یا ممکنست کارایی و رقابتی بودن نهادهای دموکراتیک در سیستم‌های سیاسی منتخب مردم به تدریج رو به افول گذارد و یا شورش‌های خشونت‌آمیز، اقتدار واقعی آن‌ها را به چالش بکشد، به گونه‌ای که دیگر به سختی بتوان تشخیص داد که آیا کشور هنوز واجد حداقل‌های لازم برای تحقق دموکراسی است یا نه. چندین کشور را در حال حاضر می‌توان شناسایی کرد که گرفتار وضع مذکور شده‌اند.

قبلاً به عامل سومی که مانع از بازگشت احتمالی به اقتدارگرایی می‌شود، اشاره شد. این عامل فضای نامساعد منطقه‌ای و جهانی است که زمینه برای یک چنین بازگشتی را نامناسب می‌کند. بسیاری از رهبران سیاسی اروپا و همچنین تعداد قابل توجهی از رهبران آمریکای لاتین به خوبی می‌دانند که در صورت تغییر شکل حکومت دموکراسی و بازگشت به حالت سابق، متحمل هزینه‌های سنگین اقتصادی و سیاسی خواهند شد. در برخی از موارد مانند گواتمالا، پاراگوئه و احتمالاً ونزوئلا و ترکیه، که رهبران سیاسی برای تغییر حکومت دموکراتیک وسوسه شده‌اند، نیز دخالت‌های صریح کشورهای همسایه و همچنین ایالات متحده آمریکا و سازمان ملل، آن‌ها را از انجام این کار باز داشته است. به طور خلاصه، می‌توان گفت که هزینه بازگشت به حالت قبل از دموکراسی هم در سطح منطقه‌ای و هم در سطح بین‌المللی به شدت در حال افزایش است.

آیا همه دنیا می‌تواند دموکراتیک شود؟ ۱۴۳

اما فضای بین‌المللی محیطی یک دست و هماهنگ نیست و در آن نشانه‌ها و انگیزه‌های متفاوت و متنازعی وجود دارد. اگر بتوانیم فضای بین‌المللی را در جهت حمایت قاطع و نیرومند از دموکراسی و دموکراتیزه شدن هماهنگ نمائیم، در آن صورت دموکراسی‌های موجود از گزند فروپاشی مصون خواهند شد و گذارهای بیشتری به دموکراسی اتفاق خواهد افتاد.

چرا کشورهای غیر دموکراتیک همچنان وجود دارند؟

به کمک عوامل چندی می‌توان پایداری سرسختانه در مقابل گرایش‌های دموکراتیک در ۷۰ کشور دنیا را توضیح داد. غیر معمول‌ترین توضیحی که در این باره ارائه می‌شود، موفقیت و کارایی حکومت‌های اقتدارگراست. این توجیه می‌تواند در مورد مالزی و سنگاپور و تا حدودی چین که اخیراً به یک رشد سریع اقتصادی دست یافته است، مورد استفاده قرار گیرد. اما در چین همچنان میزان درآمد اکثریت مردم، پایین‌تر از حد متوسط است و معلوم نیست که این کشور قادر باشد رشد غیر معمول خود در دو دهه گذشته را حفظ کند. در واقع، برخی از صاحب‌نظران حوزه اقتصاد معتقدند که رشد اقتصادی این کشور از مدت‌ها پیش با وقفه مواجه شده است. کشورهای ثروتمند نفت خیز از جمله دیگر کشورهای هستند که همچنان غیر دموکراتیک باقی مانده‌اند. این کشورهای اغلب کم جمعیت، درآمد فوق‌العاده سرشاری از فروش منابع زمینی خود به دست می‌آورند. دولت‌های اقتدارگرا در کشورهای مذکور مردم را با پول حاصل از فروش منابع نفتی اقناع می‌کنند و هزینه بسیاری را نیز صرف ایجاد ساختارهای امنیتی و کنترلی کارآمد می‌نمایند. اما حتی با این وجود، مردم برخی از این کشورها از جمله کویت، بحرین و اخیراً عربستان سعودی در مقابل دولت‌های اقتدارگرای خود مقاومت نشان می‌دهند و خواستار کسب آزادی و اختیارات بیشتری هستند. به استثنای مالزی، سنگاپور و برای مدتی چین، همچنین کشورهای ثروتمند دارای منابع نفتی، هیچ

دیکتاتوری دیگری در دنیا وجود ندارد که به واسطه تأمین رفاه مالی برای شهروندان خود تا به حال دوام آورده باشد.

در آسیا تعداد محدودی از کشورها همچون ویتنام، لائوس و کره شمالی وجود دارند که همچنان منطق بسته، خفقان آور و انزواجویانه کمونیستی در آن‌ها رواج دارد. با این وجود ویتنام، چین را الگوی خود قرار داده است و هر آنچه در مورد چین صدق می‌کند، در مورد کشورهای خارجی، مسافرت‌های خارج از کشور و سایر مظاهر جهانی شدن بیشتر می‌شود، مردم این کشورها بیشتر در معرض فرهنگ جهانی قرار می‌گیرند و از میزان سرکوبگری و بسته بودن این رژیم‌ها کاسته می‌شود. ممکنست روزی عواملی چند از جمله، بحرانهای داخلی رژیم، رکود شدید اقتصادی و شکاف میان نخبگان حاکم باعث ایجاد زمینه‌های شروع گذار به دموکراسی در کشورهای مذکور گردد. البته راه حل دیگری نیز برای تغییر این رژیم‌ها وجود دارد و آن منزوی ساختن این کشورها در عرصه بین‌المللی و سخت‌گیری در مورد آن‌هاست. این سیاست ۴۰ سال است که در مورد کوبا به کار گرفته شده است اما تنها نتیجه آن فقیرتر کردن مردم عادی و مصون نمودن حاکمان سرکوبگر آن کشور است. برای گسترش تغییرات اقتصادی و سیاسی که در نهایت منجر به از میان برداشته شدن حاکمان کمونیست کشور کوبا شود، بایستی میزان تبادلات و تعاملات با این کشور را به حداکثر میزان ممکن افزایش داد.

بسیاری از دیکتاتوری‌های جهان تنها به یک دلیل ساده قادرند تا به حکومت خود ادامه دهند و آن این است که هیچ عاملی قدرت آن‌ها را به چالش نمی‌کشد و آن‌ها قادرند تا ثروت هنگفتی را به دست آورند. ممکنست با نگاه به وضعیت کشورهای آفریقا، آسیا و خاورمیانه این فکر به ذهن متبادر شود که مردمان این کشورها اساساً نمی‌فهمند دموکراسی چیست و هنوز آمادگی لازم برای در اختیار گرفتن قدرت را ندارند. اما حداقل فایده مباحث مطرح شده پیشین، درک غلط بودن این طرز تفکر است. اگر چه ادعای اینکه اکثریت مردم در هر کشوری، خواستار یک

آیا همه دنیا می تواند دموکراتیک شود؟ ۱۴۵

سیستم دموکراتیک در همه ابعاد آن هستند و اینکه همه مردم مفهوم دموکراسی را می دانند، ادعای درستی نیست اما اکثریت مردم، خواستار آزادی هستند. آن ها در صورت داشتن حق انتخاب، می خواهند تا قدرت الزام آور دولتی را محدود کنند، رهبران فاسد و ناشایسته را تعویض نمایند و زندگی توأم با آسایش و امنی را در زیر سایه حاکمیت قانون تجربه کنند.

برای ایجاد فرهنگ دموکراسی در کل جهان بایستی کارهای بسیار بیشتری چون فهم قواعد و احتمالات و تعهدات، محدودیت ها، و هنجارها و نقاط قوت و مشارکت و احترام دو جانبه صورت گیرد. برخی از این تغییرات فرهنگی بواسطه عوامل متعددی از جمله توسعه اقتصادی، افزایش سطح آموزش و قرار گرفتن در معرض جهانی شدن صورت می پذیرد. قسمت اعظم این تغییرات در قالب برنامه های دراز مدت آموزش در سطح جامعه مدنی متحقق می شود. برنامه های خارجی در ارتباط با ترویج دموکراسی و همچنین تلاشهای داخلی در سطح جامعه مدنی باعث پیشرفت در جهت تحقق این اهداف شده است. با این وجود هنوز راه بسیاری در پیش است.

تصور اینکه مهم ترین مانع در جهت گسترش دموکراسی در جهان، مردم کشورهای اقتدارگرا باشند، اصلاً عقلانی به نظر نمی رسد. مشکل، نخبگان حاکم در این کشورها هستند که قدرت دولتی را قبضه کرده اند. در بسیاری از این رژیم های اقتدارگرا، منطق حکومت در جهت تأمین مصلحت عمومی و افزایش سطح رشد و بهبود رفاه مردم نیست. آن ها برای حفظ قدرت خود تنها به تأمین منافع گروه های کوچکی چون نظامیان، پلیس مخفی، طرفداران و سینه چاکان و اعضای تنها حزب موجود می اندیشند.

تا زمانی که این حکام به منابع مورد نیاز برای تحقق سلطه خود دسترسی داشته باشند، حکومت های آن ها دوام خواهد داشت. در این شرایط است که عاملی به نام محیط بین المللی وارد عمل می شود. حکومت های اقتدارگرا، اغلب قادر نیستند تا منابع مورد نیاز خود را به

صورت مستقل و در درون کشور تأمین کنند. آن‌ها برای دستیابی به رشد اقتصادی از طریق سرمایه‌گذاری‌های داخلی، حقوق مربوط به مالکیت خصوصی و سایر آزادی‌های فردی را زیر پا می‌گذارند. این حکومت‌ها به دلیل مشابهی با سرمایه‌گذاری خارجی (به غیر از سرمایه‌گذاری در اقتصاد نفتی) نیز مخالفت می‌کنند. اگر این کشورها فاقد منابع طبیعی بودند بی‌شک به وام‌ها و کمک‌های خارجی نیاز فزاینده‌ای پیدا می‌کردند. در اینصورت اگر کشورهای وام‌دهنده به انجام تغییرات دموکراتیک و پاسخگو بودن کشورهای اقتدارگرا اصرار می‌ورزیدند، شرایط متفاوتی به وجود می‌آمد.

در مورد جهان عرب می‌توان به طور کلی گفت که اکثر کشورهای عربی یا به منابع نفتی اتکاء دارند و یا دیکتاتوری‌های وابسته بین‌المللی هستند. اما یک عامل منحصر بفرد دیگر در پایداری حیات سیاسی این حکومت‌ها قابل شناسایی است و آن اینک تمام این دیکتاتوری‌ها توانسته‌اند شکست‌ها و ناکامی‌های سیستم سیاسی خود را توجیه کنند. یکی از این توجیه‌ها وجود کشور اسرائیل است. اگر چه هنوز هم اکثر کشورهای مذکور به این بهانه متوسل می‌شوند اما اکنون این مسأله تنها به نزاع میان فلسطین و اسرائیل مربوط می‌شود. در چند دهه اخیر این نزاع سایه سنگینی بر سیاست در دنیای عرب انداخته است و شفافیت و پاسخگویی سیستم سیاسی را زائل نموده است. کشورهای عربی به منظور مشروع جلوه دادن حکومت خود، از آن عامل بهره‌برداری مداوم کرده‌اند و همواره بر تعهد خود به وصول به یک آرمان والاتر تأکید می‌نمایند. هر چه از میزان جذابیت ایدئولوژی‌های ناسیونالیستی و پان عربی کاسته می‌شود، تأکید این حکومت‌ها بر آرمان مذکور پررنگ‌تر می‌شود. قسمت اعظم انرژی و توان فعالان سیاسی و روشنفکران عرب به جای معطوف شدن به مسائل و کاستی‌های داخلی این کشورها، صرف مشارکت در جریان این چالش سیاسی در سطح بالاتر می‌شود. مباحث آسیب شناسانه در مورد توسعه دنیای عرب همواره تحت الشعاع این

چالش سمبولیک و هویت عربی قرار گرفته است. تا زمانی که این سایه سنگین زائل نشود، مردم عرب قادر نخواهند بود تا موانع موجود در راه پیشرفت ملی را به درستی و وضوح دریابند و بنیادگرایان اسلامی را از به کار بردن این ابزار احساسی به منظور بسیج حمایت‌های سیاسی محروم نمایند. تنها در این صورت می‌توان به دموکراتیزاسیون واقعی و پایدار در این کشورها امیدوار بود.

چه باید کرد؟

برای نتیجه‌گیری از مباحث بالا، سؤال تاریخی لنین را مطرح می‌کنیم که چه باید کرد؟

در مورد دنیای عرب، آنچه که اهمیت اساسی دارد رسیدن به یک توافق جامع برای حل معضل اسرائیل و فلسطین است. ممکنست برای حل این معضل راهکارهای مختلفی مورد توجه قرار گیرد اما آنچه اهمیت حیاتی دارد دستیابی به یک صلح پایدار و همزیستی مسالمت‌آمیز میان دو کشور اسرائیل و فلسطین است. تنها حل این معضل می‌تواند به ایجاد فضایی کمک کند که در آن دیکتاتورهای عرب دیگر قادر به توجیه فساد سیاسی خود نباشند و جامعه عربی بتواند به علل واقعی بدبختی و ناکامی خود پی‌برد.

دومین مورد، کمک به باز شدن فضای جوامع بسته است. البته منظور از کمک، کمک‌های اقتصادی نیست. بلکه افزایش مبادلات تجاری و تعاملات فرهنگی با کشورهای چون کوبا، ویتنام، برمه و کره شمالی مورد نظر است که فضای فوق‌العاده بسته‌ای دارند. حکومت دیکتاتور کره شمالی، مردم را با بی‌رحمی هر چه تمام‌تر در انزوای کامل قرار داده به طوریکه آن‌ها حتی نمی‌دانند که شهروندان سایر کشورها چگونه زندگی می‌کنند. زمانی که مردم در اثر افزایش مبادلات تجاری و فرهنگی در مورد وضع سایر نقاط دنیا آگاهی پیدا کنند، رژیم ساقط می‌گردد و یا دستخوش تغییرات بسیار سریع می‌شود.

سوم، رسیدن به یک تعریف جدید در مورد کمک‌های خارجی و پرداخت دیون کشورهای استبدادی است. حتی پس از پایان جنگ سرد هم با وجود تغییر فضای بین‌المللی و افزایش فشار بر دیکتاتوری‌ها، هنوز منابع مالی کلانی به این کشورها اختصاص می‌یابد که باعث دوام و بقای آن‌ها می‌گردد. بخشی از این کمک‌ها تنها به حکم ضرورت به این رژیم‌ها سرازیر می‌گردد و بخشی دیگر نیز به دلیل سیاست‌ها و منطق اشتباه سازمانها و آژانس‌های بین‌المللی و بویژه بانک جهانی به این کشورها اختصاص می‌یابد. این کمک‌ها اغلب در بوروکراسی فاسد کشورهای اقتدارطلب حیف و میل می‌گردد. دلیل عمده این کمک‌ها ترس از وارد شدن فشار بیش از حد به این دولت‌های فاسد، ضعیف و سرکوبگر و در نتیجه قرار گرفتن مردم آن‌ها در وضعیت اضطراری و اسف‌بارتری است. اما حکومت‌های سرکوبگر در هر حال رو به انقراض می‌روند و حمایت‌های مالی تنها روند نابودی آن‌ها را کندتر می‌کند و باعث می‌شود تا مردم این کشورها مدت زمان بیشتری چنان وضع اسفناکی را تحمل کنند. و بالاخره بخشی از این مشکل هم به اولویت‌های متناقض اهداءکنندگان این کمک‌ها مربوط می‌شود که هنوز هم می‌خواهند تا با اعطای کمک‌های مالی به کشورهای مختلف، آن‌ها را به اقمار خود تبدیل نمایند. برخی گمان می‌کردند که این دوگانگی (لفظ مؤدبانه برای ریا کاری) با تمام شدن جنگ سرد به پایان خواهد رسید. البته اجرای چنین سیاست‌هایی برای مدت کوتاهی متوقف شد. اما با آغاز یک جنگ جدید علیه تروریسم پس از حادثه ۱۱ سپتامبر، کشورهای اهداءکننده کمک‌های خارجی بیش از سابق قواعد و اصول را نادیده می‌گیرند و با اختصاص کمک‌های مالی در صدد کسب حمایت رژیم‌های اقتدارگرا هستند. بایستی مفهوم و رویکردهای فعلی در ارتباط با کمک‌های خارجی به صورت بنیادین تغییر کند و این کمک‌ها بیشتر به تشویق برای باز کردن فضای داخلی و تحقق یک حکومت شایسته معطوف شود. سال گذشته، دولت بوش با ایجاد یک حساب ویژه برای هزینه در خصوص چالش‌های

آیا همه دنیا می‌تواند دموکراتیک شود؟ ۱۴۹

سیاسی موجود و اختصاص ۵ میلیارد دلار اضافی گام رو به جلویی در راه کمک به فرایند توسعه برداشت. این کمک‌ها قرار است به کشورهای با درآمد پایین و پایین‌تر از حد متوسط اختصاص یابد و برای تحقق سه هدف اصلی یعنی حکومت به شیوه‌ای عادلانه (دموکراتیک و پاسخگو)، سرمایه‌گذاری انسانی و افزایش آزادی اقتصادی صرف شود.

این واقعیت، یک نقطه عزیمت مهم و در واقع یک انقلاب مفهومی در زمینه کمک‌های خارجی است. البته هنوز تا تغییر کامل نگرش به کمک‌های خارجی راه بسیاری در پیش است. به عنوان نمونه مابقی بودجه مربوط به کمک‌های خارجی ایالات متحده به کشورهای اقتدارگرایی سرازیر می‌شود که سیستم سیاسی فاسدی دارند. اگر این کمک‌ها به جای تحویل به چنین دولت‌های فاسدی، در سطح جامعه مدنی توزیع گردد ممکن است تأثیرگذار باشد. در نهایت قسمت اعظم این بودجه تلف می‌شود و میزان بسیار کمی از آن صرف انجام تغییرات واقعی و تأثیرگذار سیاسی می‌گردد. مشکل عمده سایر اهداءکنندگان وام مانند بانک جهانی، بانک‌های توسعه‌ای منطقه‌ای، ژاپنی‌ها و آژانس‌های اروپایی در این زمینه است.

تغییر دموکراتیک در کشورهایی که سیستم سیاسی آن‌ها هنوز یک دیکتاتوری فاسد است، امکان دارد اما تحقق این امر مستلزم قطع کمک‌های خارجی است. رهبران این کشورها باید بدانند که دیگر زمان اعطای کمک‌های سرشار اقتصادی برای کسب حمایت این کشورها در سطح بین‌المللی به پایان رسیده است. آژانس توسعه بین‌المللی^{۳۶}، اخیراً گزارشی را در ارتباط با کمک‌های خارجی منتشر کرده است که در ذیل به برخی از مهمترین پیشنهادات مطرح شده در آن اشاره می‌شود. به نظر می‌رسد اجرای این پیشنهادات، باعث تغییر فضای بین‌المللی به محیطی شود که در آن دیگر دیکتاتوری‌ها قادر به ادامه حیات نباشند:

۱- بایستی بین میزان کمک‌های خارجی و عملکرد کشور در یافت‌کننده این کمک‌ها در زمینه توسعه، و همچنین علاقه و خواست برای انجام

اصلاحات سیاسی و حکومت سران به شیوه‌ای عادلانه، تناظر برقرار شود.

۲- کشورهایی که نتیجه عملکرد آنها رضایت‌بخش است باید مورد تشویق قرار گیرند. اگر رهبران سیاسی در این کشورها به آزادی و رویه‌های دموکراتیک احترام بگذارند و علاقه خود را به انجام اصلاحات سیاسی و اقتصادی نشان دهند، می‌بایست کمک‌های خارجی نیز افزایش یابد. همچنین برای تشویق این کشورها می‌توان از روشهای دیگری همچون پرداخت دیون، افزایش سرمایه‌گذاری خارجی و آزادسازی تجارت بهره گرفت.

۳- این کمک‌ها باید به کشورهایی تعلق گیرد که اقدامی عملی انجام دهند. صحبت کردن و قول دادن برای انجام اصلاحات دموکراتیک کافی نیست.

۴- اگر حکومتی هیچ تعهد سیاسی را در قبال انجام اصلاحات دموکراتیک نپذیرد، بایستی کمک‌های خارجی به آن کشور قطع شود و تنها با گروه‌های غیر دولتی فعال تعامل گردد. در اینصورت حاکمان اقتدارگرا، متوجه هزینه سنگینی خواهند شد که جامعه بین‌المللی بدلیل عدم توجه به شیوه‌های دموکراتیک بر آنها تحمیل می‌کند.

۵- ایالات متحده بایستی از تمام قدرت و ظرفیت خود برای متقاعد کردن سایر اهداءکنندگان کمک‌های خارجی از جمله بانک جهانی برای توقف کمک به حکومت‌های اقتدارگرا، استفاده نماید؛ همچنین باید اصول سیاست‌گذاری خارجی خود را به محیط بین‌المللی تسری داده و بر نحوه اعطای وام‌های خارجی بین‌المللی نظارت بیشتری اعمال نماید.

۶- ایالات متحده آمریکا بایستی به منظور فشار آوردن بر کشورهای که بواقع سرکوبگر و خودسر هستند، با سایر کشورهای اهداءکننده کمک‌های خارجی همکاری نزدیک‌تری داشته باشد. توقف کمک‌های خارجی آمریکا در صورت برخورداری این کشورها از کمک سایر اهداءکنندگان تأثیر چندانی نخواهد داشت. اما در صورتیکه رهبران

آیا همه دنیا می‌تواند دموکراتیک شود؟ ۱۵۱

سرکوبگر و غیر دموکرات در قبال اعمال خود پیام نسبتاً واحدی را از طرف جامعه جهانی دریافت کنند، به احتمال زیاد به انجام تغییرات عملی و جدی دست می‌زنند.

۷- در صورت حصول تغییرات عملی در درون کشورها، اعطاءکنندگان وام‌های خارجی باید عوامل انجام این تغییرات را در سطح وزارتخانه‌ها، سازمان‌ها و استان‌ها شناسایی کرده و آن‌ها را مورد حمایت‌های سیاسی خود قرار دهند.

۸- ظرفیت این کشورها بایستی در همه زمینه‌ها افزایش یابد اما تقویت ظرفیت تکنولوژیکی و قابلیت اجرایی و اداری در ساختار کشورهای مذکور در صورت عدم وجود اراده‌ای قوی برای حکومت به شیوه دموکراتیک، هیچ فایده‌ای در بر نخواهد داشت. ایجاد ساختارهای کارایی حکومتی باید به عنوان هدف عمده استراتژیک کمک‌های خارجی قرار گیرد اما این امر محقق نمی‌شود مگر با اراده جدی رهبران حکومتی برای حکومت به شیوه دموکراتیک.

۹- اعطاءکنندگان کمک‌های خارجی بایستی بخش خصوصی را برای نظارت بر عملکرد کشورهای دریافت کننده وام در زمینه تصمیمات مربوط به جریان سرمایه خصوصی، تشویق نمایند. این امر باعث می‌گردد تا برآوردها و ارزیابی‌های مربوط به نحوه عملکرد این کشورها واقعی‌تر و قابل اعتمادتر باشند.

۱۰- اعطاءکنندگان وام‌های خارجی می‌بایست بر حاکمیت قانون در سطح جهانی تاکید گذارند و سوءاستفاده‌های مالی در سیستم بانکداری جهانی را مورد پیگیری و رسیدگی قرار دهند.

در ادامه باید گفت که بخش اعظم کمک‌های مالی آمریکا بایستی به تلاش‌های سیاسی تخصیص یابد که به منظور ایجاد دموکراسی و بهبود کیفیت حکومت انجام می‌گیرد. در کشورهایی که رژیم‌های آن‌ها بسیار سرکوبگر و اقتدارگراست، کمک به ایجاد علاقه و خواست برای دموکراسی و حکومت بهتر با تقویت کردن ظرفیت و کارکرد سازمانهای

مستقل غیر دولتی، گروه‌های نفوذ، جنبش‌های اجتماعی، رسانه‌های جمعی، دانشگاه‌ها و گروه‌های اجتماعی، مهمترین اقدامی است که آمریکا می‌تواند برای کمک به فرایند توسعه انجام دهد. در کشورهایی که حکومت آن‌ها حتی از کمترین میزان شایستگی و قابلیت نیز برخوردار نیست، تلاش برای همکاری کردن با حکومت به منظور افزایش سطح بهداشت و سلامتی، آموزش و بهبود بهره‌وری کشاورزی تنها تلف کردن زمان و هدر دادن انرژی است^{۳۷}

همه موارد مذکور، در حقیقت به مثابه اتخاذ یک سیاست جدید و بنیادین است که در نهایت منجر به آزادی‌های سیاسی و شفافیت و پاسخگویی سیستم‌های سیاسی در کشورهای اقتدارگرا می‌گردد. نقطه تمرکز اصلی کمک‌های خارجی بایستی ایجاد نهادهای لازم برای تحقق دموکراسی و حکومت خوب باشد. کشورهای قاره آمریکا که به دنبال بسط و گسترش نفتا به عنوان یک پیمان تجارت آزاد میان خود هستند بایستی همانند اتحادیه اروپا دفاع از دموکراسی و حقوق بشر را به عنوان پیش شرط عضویت در این پیمان قرار دهند. در مورد پرداخت بدهی‌ها و دیون کشورهای فقیر نیز، پرداخت‌های بعدی بایستی به کشورهای تعلق گیرد که تعهد خود را در قبال حکومت به شیوه دموکراتیک با فراهم نمودن آزادی برای مطبوعات و فعالیت‌های جامعه مدنی و همچنین ایجاد یک سیستم قضائی بیطرف و تشکیل کمیته‌های ضد فساد، نشان داده باشند. حتی در صورت تحقق کلیه موارد فوق نیز، دیون این کشورها را نباید یکجا پرداخت نمود بلکه این دیون بایستی در طی اقساط (مثلاً ده درصد در سال) پرداخت شود تا این کشورها همچنان انگیزه لازم برای ادامه تغییرات دموکراتیک را داشته باشد.

اگر ایالات متحده آمریکا و سایر کشورهای اعطاءکننده کمک‌های خارجی، در راستای اجرای این استراتژی (مشروط نمودن اعطای کمک‌های خارجی به تأمین حداقل پیش نیازهای لازم برای توسعه) به صورتی هماهنگ عمل کنند، فشار بسیار زیادی در جهت انجام اصلاحات

آیا همه دنیا می‌تواند دموکراتیک شود؟ ۱۵۳

دموکراتیک به وجود خواهد آمد. البته ممکن است همه کشورهای غیر دموکراتیک به زودی تحت تأثیر این استراتژی قرار نگیرند زیرا همه آنها از کمک‌های خارجی بهره نمی‌گیرند. اما تحقق این مسأله، فضای کلی جهان را در جهت طرفداری و حمایت اساسی از دموکراسی تغییر می‌دهد و در نتیجه حتی بسته‌ترین و مقاوم‌ترین رژیم‌های سیاسی نیز تحت تأثیر این جو قرار می‌گیرند.

البته هنوز یک سؤال بی‌پاسخ باقی مانده و آن اینکه در کشورهایی که هیچگاه دموکراسی نبوده‌اند، به وجود آمدن و پیشرفت تغییرات دموکراتیک چگونه امکان دارد؟ آنچه مطالعه موج سوم دموکراسی نشان می‌دهد این است که برای رسیدن به دموکراسی هیچ فرمول واحدی وجود ندارد. بنابراین امکان تحقق آن در همه کشورهای دنیا وجود دارد. کشورهای مختلف، برای انجام تغییرات دموکراتیک به سلسله مراتب، ساختارها و استراتژی‌های مختلفی نیاز دارند. برخی کشورها می‌توانند گذار سریعی به دموکراسی انجام دهند چرا که در این کشورها نیروهای اجتماعی دموکراتیک برای انجام اصلاحات آماده‌اند اما برخی دیگر از کشورها از جمله اکثر کشورهای عربی بایستی در جریان گذار به دموکراسی تأمل و احتیاط بیشتری به خرج دهند.

دنایای عرب از بعضی جهات منحصر بفرد و متفاوت است. قبلاً هم در مورد وجود زمینه نزاع و اختلاف در این منطقه توضیح داده شد. اما تفاوت دیگر کشورهای عربی در این است که طی دهه‌های متوالی، قلمرو سیاسی در سطح دولت به روی همه به غیر از برخی از افراد معدود و گروه‌های نفوذ بسته بوده است. اگر چه احزاب و گروه‌های بنیادگرای اسلامی در خلال این سالها در سطح جامعه به صورت مخفیانه شبکه قابل توجهی از افراد را بسیج کرده‌اند اما این بسیج سیاسی همواره جهت‌گیری غیر دموکراتیک و حتی شبه توتالیتر داشته است. این مسأله باعث شده است تا گروه‌های معتدل‌تر و طرفدار دموکراسی تحت فشار مضاعفی قرار گیرند: از یکسو فشار آشکار دولت اقتدارگرا و از سوی

دیگر فشار پنهان گروه‌های بنیادگرای اسلامی. اگر به این گروه‌های معتدل‌تر شانس حضور و رقابت در یک سیستم انتخاباتی رقابتی داده شود زمان زیادی لازم است تا این گروه‌ها برای ابزار وجود، سازماندهی و رقابت با سایرین آمادگی پیدا کنند. در ضمن تحقق برخی پیش‌نیازهای لازم برای ایجاد ساختارهایی چون سیستم قضائی، سازمان بازرسی، کمیته ضد فساد، کمیته حقوق بشر و دستگاه‌های اجرایی انتخابات که زمینه را برای لیبرال شدن این کشورها و برگزاری یک انتخابات آزاد، عادلانه و رقابتی آماده می‌کند، نیز مستلزم صرف زمان بسیاری است.

آیا این پیشنهادها قابل اجرا است؟

در طول تاریخ، هیچگاه اظهار نظرهای آکادمیک چندان جدی گرفته نشده است. متأسفانه بایستی اذعان کرد احتمال دارد تغییر کامل محیط سیاسی جهان با شکست مواجه گردد. بخشی از این مسأله عمیقاً سیاسی است. فهم اینکه جنگ اخیر در عراق چگونه به تغییر فضای بین‌المللی انجامیده است، بسیار مهم است. ایالات متحده آمریکا به طور روز افزون به عنوان یک قدرت امپریالیستی تلقی می‌شود که قادر است تا خواسته‌های خود را در مورد سایر نقاط دنیا اعمال کند. این ویژگی ممکن است منافع آمریکا را در کوتاه مدت تأمین نماید اما به تحقق منافع بلند مدت تر و عمیق‌تری چون ساختن دنیایی متشکل از دموکراسی‌ها نفعی نمی‌رساند. آمریکا قادر به جنگ و از میان برداشتن تک تک دیکتاتورهای دنیا نیست. به نظر می‌رسد که اشتیاق برای انجام تغییرات بیشتر دموکراتیک در سطح جهان مشکل خواهد شد. فارغ از اینکه در نهایت عراق چه سرنوشتی پیدا کند، آینده نزدیک افق‌های روشنی را در زمینه تحقق دموکراسی و تبدیل کشورهای غیر دموکراتیک به دموکراسی تصویر نمی‌کند. تروریسم بین‌المللی و اختلاف نظر میان قدرت‌های بزرگ به عنوان تهدیدهایی جدی همچنان وجود دارد. وجهه اخلاقی آمریکا در خلال جنگ اخیر با عراق مخدوش شده است و هم اکنون حتی در مورد

قدرت نظامی این کشور نیز تردید وجود دارد و تمام این موارد از لحاظ دیپلماتیک در آینده ناخوشایند و مشکل ساز خواهد بود.

در مورد دموکراسی‌های موجود نیز می‌توان با اطمینان کامل نظر داد و وضعیت آن‌ها را کاملاً مطلوب تلقی نمود. همانگونه که پیشتر هم اشاره شده، مردم در برخی از دموکراسی‌ها از عملکرد سیستم سیاسی خود ناراضی هستند و آن‌ها را نامطلوب تلقی می‌کنند. البته به دلیل آگاهی از جایگزین‌های احتمالی دموکراسی دست به مخالفت جدی با آن نمی‌زنند، اما در صورت ادامه این وضع نامطلوب برای بیش از یک یا دو دهه، نسل جدیدی پا به عرصه اجتماع خواهد گذاشت که احتمالاً با مشکلاتی از قبیل بیکاری، عدم آموزش مطلوب، بی‌عدالتی و ناامیدی دست به گریبان بوده و هیچ تجربه و اطلاعی در زمینه کاستی‌ها و هزینه‌هایی که رژیم‌های اقتدارگرا به مردم تحمیل می‌کنند، نخواهد داشت در صورتیکه دموکراسی برای مدت طولانی با شکست و ناکارآمدی مواجه گردد، در نهایت جایگزین جدیدی برای آن ظهور خواهد کرد.

اما با تمام این تفاسیر، در صورتیکه فرایند یکپارچه سازی اقتصاد و جهانی شدن پایدار بماند و آزادی به یک عامل مهم در تعیین دیپلماسی کشورها در قبال یکدیگر و اعطای وام‌ها و کمک‌های خارجی تبدیل شود، دموکراسی قادر خواهد بود تا در سطح جهان بسط و گسترش یابد زیرا تاریخ نیز نشان داده است که دموکراسی بهترین شکل حکومت است و جهان به طور تدریجی به سوی حرکت می‌کند که در آن اکثریت کشورها جزء دموکراسی‌ها می‌شوند اگر چه ممکن است تحقق این امر سال‌های بسیاری طول بکشد.

یادداشتها

¹ Samuel P. Huntington, *The Third Wave: Democratization in the Late Twentieth Century* (Norman, OK: University of Oklahoma Press, 1991), p.15.

² Michel Bratton, "Second Elections in Africa," in Larry Diamond and Marc F. Plattner, *Democratization in Africa* (Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1999): 18-33.

³ Larry Diamond, "Elections without Democracy: Thinking about Hybrid Regimes," *Journal of Democracy* 13 (April 2002): 28-29.

⁴ Guillermo O'Donnell, "Delegative Democracy," *Journal of Democracy* 5 (January 1994): 55-69.

⁵ Fareed Zakaria, *The Future of Freedom: Illiberal Democracy at Home and Abroad* (New York: W. W. Norton, 2003).

⁶ Guillermo O'Donnell, "Horizontal Accountability in New Democracies," in Andreas Schedler, Larry Diamond, and Marc F. Plattner, eds., *The Self-Restraining State: Power and Accountability in New Democracies* (Boulder, CO: Lynne Rienner Publishers, 1999): 29-51.

⁷ Larry Diamond, *Developing Democracy: Toward Consolidation* (Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1999): 10-12.

⁸ Alfred Stepan, *Journal of Democracy* 14 (July 2003), forthcoming.

⁹ Seymour Martin Lipset, *Political Man* (Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1981).

¹⁰ Adam Przeworski, Michael E. Alvarez, Jose Antonio Cheibub, and Fernando Limongi, *Democracy and Development: Political Institutions and Well Being in the World, 1950-1990* (Cambridge and New York: Cambridge University Press, 2000): 92-103.

¹¹ Amartya Sen, "Democracy as a Universal Value," in Larry Diamond and Marc F. Plattner, eds., *The Global Divergence of Democracies* (Baltimore: Johns Hopkins University Press, 2001): 13.

¹² "Key Findings about Public Opinion in Africa," *Afrobarometer Briefing Paper Number 1* (April 2002), <http://www.afrobarometer.org/papers/AfrobriefNo1.pdf>. Michael Bratton and Robert Mattar, "How People View Democracy: Africans' Surprising Universalism," *Journal of Democracy* 12, no. 1 (January 2001): 107-121.

¹³ East Asia Barometer, 2001.

¹⁴ *A Bottom-Up Evaluation of Enlargement Countries*, New Europe Barometer 1, Studies in Public Policy 364, Centre for the Study of Public Policy, University of Strathclyde, 2002.

¹⁵ Islam, Democracy, and Public Opinion in Africa, "Afrobarometer Briefing Paper No. 3, September 2002, <http://www.afrobarometer.org/papers/AfrobriefNo3.pdf>.

¹⁶ Richard Rose, "How Muslims View Democracy: Evidence from Central Asia," *Journal of Democracy* 13 (October 2002): 102-111; Mark Tessler, "Islam and Democracy in the Middle East: The Impact of Religious Orientations on Attitudes toward Democracy in Four Arab Countries," *Comparative Politics* 34 (April 2002): 337-354.

¹⁷ Tesler, "Islam and Democracy," 348.

¹⁸ Rose, "How Muslims View Democracy," 107.

¹⁹ Larry Diamond, Marc F. Plattner, and Daniel Brumberg, eds., *Islam and Democracy in the Middle East* (Baltimore: Johns Hopkins University Press, 2003, forthcoming).

²⁰ *The Arab Human Development Report 2002* (New York: United Nations Development Program, 2002): 2.

²¹ Ibid, p. 114.

²² Sen. "Democracy as a Universal Value," p. 12.

²³ Larry Diamond, "Economic Development and Democracy Reconsidered," in Gary Marks and Larry Diamond, eds. *Reexamining Democracy: Essays in Honor of Seymour Martin Lipset* (Newbury Park, CA: Sage, 1992): 93-139.

²⁴ Huntington, *The Third Wave*, p. 65.

²⁵ Laurence Whitehead, "International Aspects of Democratization," in Guillermo O'Donnell, Philippe C. Schmitter, and Laurence Whitehead, eds., *Transitions from Authoritarian Rule: Comparative Perspectives* (Baltimore: John Hopkins University Press, 1986), pp. 21-23; Huntington, *The Third Wave*, pp. 87-89.

²⁶ Larry Diamond, *Promoting Democracy in the 1990s: Issues and Actors, Instruments and Imperatives* (New York: Carnegie Corporation, 1996), at <http://wwics.si.edu/subsites/ccpdc/pubs/di/fr.htm>.

²⁷ Arturo Valenzuela, "Paraguay: The Coup that Didn't Happen," *Journal of Democracy* 8 (January 1997). 43-55.

²⁸ Thomas Franck, "The Emerging Right to Democratic Governance," *The American Journal of International Law* 86, no. 46 (1992), p. 50.

²⁹ Roland Rich, "Bringing Democracy into International Law," *Journal of Democracy* 12 (July 2001): 20-34.

³⁰ See *Journal of Democracy* 11 (October 2000). 184-187.

³¹ Morton H. Halperin and Kristen Lomasnecy, "Howard a Global `Guarantee Clause," *Journal of Democracy* 4, no. 3, July 1993, pp. 60-69; Morton H. Halperin, "Guaranteeing Democracy," *Foreign Policy*, Summer 1993, pp. 105-122.

³² Przeworski et al, *Democracy and Development*, p. 98.

³³ Marta Lagos, "Latin America's Lost Illusions: A Road with No Return?" *Journal of Democracy* 14 (April 2003).

³⁴ *A Bottom Up Evaluation of Enlargement Countries*, pp. 6-13.

³⁵ Richard Rose, William Mishler, and Christian Haerpfer, *Democracy and Its Alternatives: Understanding Post-Communist Societies* (Cambridge: Polity Press, 1998). 11.

³⁶ Amartya Sen, "Democracy as a University Value," p. 12.

³⁷ Bruce Bueno de Mesquite, James Morroe, Randolph Siverson and Alistair Smith, "Political Competition and Economic Growth", *Journal of Democracy* 12 (January 2001): 158-72

۵

مردم دموکراسی را چگونه می بینند؟

یافته‌هایی از پیمایش‌های افکار عمومی

در چهار منطقه از جهان

نوشته لاری دیاموند

ترجمه منصور انصاری

در دهه گذشته، یکی از مهم‌ترین تحولات در مطالعه مقایسه‌ای گذار به دموکراسی رشد پیدایش حوزه تحقیقاتی عمده‌ای درباره افکار عمومی در دموکراسی‌ها بوده است.^۱ به یک تعبیر این اتفاق به معنای تجدید حیات سنت اولیه پژوهش در فرهنگ سیاسی است که با کتاب مشهور آلموند و وربا با عنوان فرهنگ مدنی آغاز شد. بر مبنای این مطالعات بسیار متأخر درباره این‌که افراد چگونه نظام‌های سیاسی کشور خود را مورد ارزیابی قرار می‌دهند، چگونه با آن‌ها ارتباط برقرار می‌کنند و در آن‌ها مشارکت می‌کنند، موج جدیدی از پژوهش در افکار عمومی آغاز شده است که چند هدف عملی و نظری را دنبال می‌کند. یکی از این اهداف عملی دست یافتن به بارومتری درباره این مسأله است که توده مردم چه‌طور سطح کارآیی نظام‌های دموکراتیک خودشان را ارزیابی می‌کنند و تا چه حد حاضرند از دموکراسی به عنوان شکلی از حکومت حمایت کنند. این اندازه‌گیری‌های دوره‌ای افکار عمومی، داده‌ها و اطلاعات تجربی خام بسیار مهمی را برای دانشمندان علوم سیاسی علاقه‌مند به سنجش کیفیت و ثبات دموکراسی در کشورهای گوناگون، فراهم می‌کنند. (به ویژه آن کشورهایی که اخیراً دوره گذار را تجربه کرده‌اند و یا با چالش‌های جدی در خصوص ثبات رویارو هستند). این مطالعات همچنین می‌توانند اطلاعات بسیار مهمی را برای تصمیم‌گیران ملی و بین‌المللی در خصوص عکس‌العمل مردم نسبت به ابتکارات سیاسی و اصلاحات نهادی و نیز جهت‌گیری‌ها و اولویت‌ها برای اصلاحات آینده فراهم کنند. در عین حال اطلاعات و داده‌های پیمایش افکار عمومی منبع ارزشمندی از اطلاعات برای ارزیابی و بسط نظریه‌های تثبیت و تحکیم

۱. این مقاله در سمینار دانشگاه استنفورد درباره دموکراتیزاسیون (۱۱ ژانویه ۲۰۰۱) ارائه شده است.

دموکراسی [۳۸] است. یک جنبه اساسی در تحکیم و تثبیت دموکراسی، ظهور هنجارها و باورها درباره مشروعیت دموکراسی است، هم به صورت قاعده و هم آن‌گونه که در یک رژیم خاص متبلور می‌شود. در حالی که نتیجه‌گیری‌های جزئی درباره مشروعیت رژیم را می‌توان از رفتار عمومی و از بیان احساسات عمومی در رسانه‌های همگانی و غیره به دست آورد، هیچ روشی وجود ندارد که بتوان مشروعیت را به حد کفایت ارزیابی کرد و فهمید. این امکان فقط از طریق نظرسنجی افکار عمومی و در سطح ملی میسر است. ارزش دیگر چنین پیمایش‌هایی این است که ما را قادر می‌کنند تا به تحلیل همبستگی‌ها و عوامل تعیین‌کننده حمایت از دموکراسی بپردازیم: یعنی این که طبقات اجتماعی و اقتصادی، حزب و جهت‌گیری‌های ایدئولوژیک، ارزیابی‌های سطح کارایی اقتصادی و سیاسی و مجموعه متنوعی از عوامل دیگر، چه تأثیری بر شکل‌گیری دموکراسی دارند. به‌طور خلاصه، نظرسنجی‌های عمومی، روزنه تحلیل بی‌نظیری را به روی مطالعه و تحقیق درباره پویایی رژیم‌های دموکراتیک می‌گشاید. و به‌ویژه نشان می‌دهند که چه عواملی باعث گسترش، تثبیت و استحکام دموکراسی در برابر رکود، بی‌ثباتی و حتی فروپاشی می‌شوند.

«بارومتر»^۱ اصطلاحی است که به‌طور فزاینده‌ای برای توصیف این پیمایش‌های دوره‌ای (حتی سالانه) استفاده می‌شود. برای کشورهای کمونیستی سابق اروپا «بارومتر دموکراسی‌های جدید» توسط ریچارد رز و همکارانش برای پنج منطقه گسترده (در ده کشور) از سال ۱۹۹۱ طراحی و اجرا شده است. همچنین «بارومتر روسیه جدید» و «بارومتر بالکتیک جدید» و «بارومتر کره جدید» از بسیاری از همان پرسش‌هایی استفاده می‌کنند که از طریق آن‌ها دریافت‌ها و واکنش‌ها نسبت به تحولات اقتصادی و سیاسی سنجیده می‌شوند. در همان زمان «بارومتر اروپا» به صورت دوره‌ای به سنجش رویکردها، ارزش‌ها و رفتارهای سیاسی و

مردم دموکراسی را چگونه می‌بینند؟ ۱۶۳

دموکراسی دیرپای اروپای غربی (و از جمله اروپای جنوبی) پرداخته است. بسیاری از آن پرسش‌ها در بارومتر لاتین گنجانده شدند که در اوایل سال ۲۰۰۰ پنجمین پیمایش را از سال ۱۹۹۵ انجام داد و اکنون ۱۷ کشور در آمریکای لاتین، از مکزیک تا شیلی را در برمی‌گیرد. مارتالاگوس در سانتیاگوی شیلی هماهنگی و عملیات اجرایی این بارومتر را بر عهده دارد. مایکل براتون از مدل «بارومتر منطقه‌ای» رویکردها نسبت به تغییرات و سطح کارآیی اقتصادی و سیاسی در دموکراسی‌های جدید برای آفریقا استفاده کرده است. وی با گروهی از پژوهشگران آفریقایی از جمله رابرت ماتیس کار کرده است و دفتر کارشان در آیداسای آفریقای جنوبی است (مقر مؤسسه خدمات افکار عمومی که به سنجش رویکردها و ارزش‌ها در آفریقای جنوبی از زمان گذار به دموکراسی اقدام کرده است). برآوردهای «بارومتر آفریقایی» برای دوازده کشور آفریقایی تهیه شده است و اگر اطلاعات و داده‌ها در دسترس باشند، بر تعداد کشورهای مورد پیمایش در سال آینده افزوده خواهد شد.

شگفت این‌که آسیا علی‌رغم ثروت نسبی و کارشناسان علوم اجتماعی موجود در آن، تنها منطقه‌ای از جهان در حال توسعه بوده است که کم‌ترین پیشرفت را در خصوص توسعه بارومتر منطقه‌ای افکار عمومی در دموکراسی‌های جدید داشته است. با وجود این، وضعیت در حال تغییر است. در ماه ژوئیه ۲۰۰۰، دانشمندان علوم اجتماعی از هشت کشور آسیایی با کارگزاران سایر بارومترهای منطقه‌ای (رز، بارتون و لاگوس) گرد هم جمع شدند تا به پی‌ریزی و تدوین نخستین پیمایش منطقه‌ای مقایسه‌ای رویکردها و ارزش‌ها نسبت به دموکراسی در آسیا بپردازند. این نخستین «بارومتر آسیای شرقی» رویکردها و ارزش‌ها نسبت به دموکراسی و سطح کارآیی رژیم‌های دموکراتیک برای اجرای یک پیمایش مشترک در نیمه دوم همان سال در شش دموکراسی آسیای شرقی - تایوان - کره - ژاپن - فیلیپین - تایلند و اندونزی بود. این پیمایش در هنگ‌کنگ و چین نیز اجرا خواهد شد. خوشبختانه این امید هست که

«بارومتر آسیای جنوبی» بتواند به این پروژه ملحق شود. [۳۹] بارومتر آسیای شرقی به وسیله یک تیم به رهبری پروفیسور هوفو^۱ و پروفیسور یان -هان چو^۲ و با حمایت وزارت آموزش تایوان هدایت می شود.

موج اخیر (پس از ۱۹۹۰) مطالعات مقایسه‌ای درباره افکار عمومی در دموکراسی‌های (عمدتاً) جدید یا در حال توسعه از چند جهت بی سابقه است. نخست این که، هرگز چنین تلاش گسترده‌ای برای ارزیابی نظر مردم در بسیاری از نظام‌های سیاسی در حال ظهور درباره دموکراسی و سطح کارآیی رژیم صورت نگرفته بود. پیمایش‌های منطقه‌ای در فاصله‌های نسبتاً پیاپی (نوعاً هر دو یا سه سال و بعضی وقت‌ها به صورت سالانه) و اکثراً با همان سؤالات دقیق تکرار شده و مجموعه‌ای از داده‌ها برحسب زمان را فراهم کرده است. سوم این که در هر منطقه، عبارات پرسشنامه‌ها به طور استاندارد و مطابق نمونه کلی تنظیم شده‌اند و زحمات قابل توجهی برای تضمین معنای مشترک نهفته در پرسش‌ها در آن حوزه کشیده شده است. از آن‌جا که پرسش‌ها به زبان‌های مختلف ترجمه می شود، تلاش شده است تا برگردان سؤالات به گونه‌ای که مخاطبان از هر زبانی، معنای واحدی را از آن‌ها برداشت کنند صورت گیرد. این کار، مقایسه دقیق رویکردها و ارزش‌های عمومی در میان کشورهای مختلف منطقه و حتی ادغام داده‌ها در میان کشورها برای ارزیابی‌های منطقه‌ای گسترده را امکان‌پذیر می‌کند. تقریباً در هر کشور، پیمایش‌ها همچنین مبتنی بر انتخاب تصادفی حداقل ۱۰۰۰ پاسخگو بود که در عین حال نماینده کلی جامعه ملی بودند و این روش از خطاها و اشتباهات می‌کاست و آن‌ها را به حداقل می‌رساند و در عین حال به اندازه کافی برای تحلیل زیرگروه‌های متنوع قابلیت کاربرد داشت.

تاکنون مشکل عمده ایجاد پیوند میان پیمایش‌های منطقه‌ای مختلف بوده است. پیمایش‌های منطقه‌ای مختلف از انواع بسیار متفاوتی از

پرسش‌ها یا پرسش‌های مشابه ولی با فرم‌های مختلف پاسخ برای سنجش مفاهیم پایدار مشترکی مانند مشروعیت (یا حمایت از دموکراسی)، رضایت از عملکرد دموکراسی، کارآمدی، اعتماد نهادی و سرمایه اجتماعی استفاده کرده‌اند. افکار عمومی دربارهٔ سیاست و رژیم‌ها (و بدون شک مسائل دیگر) نسبت به شیوه‌ای که پرسش مطرح می‌شود و حتی به نوع ساختار پاسخی که ارائه می‌شود، بسیار حساس هستند. با وجود یک تفاوت کوچک در طرح سؤال در خصوص سطح اعتماد به نهادهای مختلف پاسخ‌ها تغییر خواهند کرد. برای مثال هنگامی که یک گزینهٔ حد وسط، یعنی نه اعتماد و نه بی‌اعتمادی، در اختیار پرسشگران قرار می‌گیرد در مقام مقایسه با پرسش صریح دربارهٔ اعتماد یا بی‌اعتمادی، پاسخ‌ها متفاوت خواهند شد. [۴۰] برای رفع این نقص در تحقیقات مقایسه‌ای جهانی دربارهٔ دموکراسی‌های جدید، هماهنگ‌کنندگان بارومترهای منطقه‌ای مختلف در حال کار بر روی پرسش‌های منطقه‌ای دیگر هستند و تلاش می‌کنند تا راهی برای استاندارد کردن عبارات و قالب پرسش‌نامه‌ها در خصوص برخی از مضامین بیابند. از این رو در حالی که این جهد و تلاش به هماهنگی و استانداردسازی پیمایش ارزش‌های جهانی منجر نشده است و اکنون پیمایش مشترک در بیش از ۵۰ کشور در سراسر جهان انجام شده است، ولی به زودی امکان مقایسه در تعدادی از این کشورها (حدود ۵۰ کشور یا بیشتر) فراهم خواهد شد و فرصت‌های بی‌شماری را برای تحلیل مقایسه‌ای معنادار و دقیق در میان مناطق به وجود خواهد آورد.

باقی‌ماندهٔ این مقاله به بررسی سطوح و گرایش‌ها در افکار عمومی دربارهٔ دموکراسی در سه منطقهٔ اروپای دوران بعد از کمونیسم آمریکای لاتین و آفریقا - و دو کشور کره و تایوان خواهد پرداخت. اخیراً چهارمین پیمایش منطقه‌ای این دو کشور انجام شده است. بحث حاضر مبتنی بر چهار مقاله است (که هر یک از آن‌ها مربوط به یکی از این گروه‌بندی‌های منطقه‌ای است) و در ژانویهٔ ۲۰۰۱ در مجلهٔ دموکراسی با عنوان «مردم

دموکراسی را چگونه می‌بینند» منتشر شده است. همچنین از داده‌ها و تحلیل‌های بیشتری از سایر پروژه‌های پیمایشی کشوری و منطقه‌ای استفاده شده است. [۴۱]

مشروعیت و حمایت از دموکراسی

بعد اصلی افکار عمومی به دلیل پیامدهایش برای ثبات و تثبیت دموکراسی به مشروعیت یا حمایت از دموکراسی مربوط می‌شود. در وضعیت مطلوب، این بعد هم باید به عنوان یک اصل عام مورد سنجش قرار گیرد و هم به یک نظام مشخص و به نظام‌های بدیل و جایگزینی که مردم می‌توانند تصور کنند ارجاع دهد. مردم در این کشورها تا چه حد به دموکراسی به عنوان بهترین شکل حکومت برای جامعه خود متعهدند؟

دولت‌های کمونیستی سابق

متأسفانه به دلیل پرسش‌های متفاوتی که در بارومترهای کشورهای کمونیستی سابق اروپا بعد از کمونیسم استفاده می‌شود، داده‌های آن‌ها قابل مقایسه با سایر مناطق نیست. با این وجود ما می‌توانیم قطعاً در دو زمینه مهم دست به مقایسه بزنیم: بر مبنای زمان در درون هر کشور و منطقه به عنوان یک کل و بین کشورهای اروپایی در دوران پس از کمونیسم به ویژه اروپای شرقی در برابر کشورهای پیشین اتحاد جماهیر شوروی. می‌توانیم کار خودمان را با بررسی این مسأله آغاز کنیم که توده مردم در این کشورها چه نمره‌ای به عملکرد این دو نظام می‌دهند: یعنی «رژیم کمونیستی پیشین» و «نظام جاری حکومت با انتخابات آزاد و احزاب فراوان». این مسأله که «نظام حکومتی چه طور کار می‌کند به حمایت از دموکراسی و رضایت از شیوه‌ای که دموکراسی عمل می‌کند، مربوط می‌شود. از این رو، صرفاً معیار و ملاک حمایت از رژیم نیست و فقط دیدگاه عمومی نسبت به دموکراسی را توضیح می‌دهد و نشانه‌ای از حمایت رژیم به شمار می‌رود.

در بازبینی داده‌های جدول ۱ و ۲، درباره رضایت از نظام کنونی و نظام

مردم دموکراسی را چگونه می‌بینند؟ ۱۶۷

کمونیستی سابق دو نکته باید مورد تأکید قرار گیرد. نخست این که، عموم مردم در اروپای مرکزی و شرقی خیلی بیشتر از مردم اتحاد جماهیر شوروی سابق مانند روسیه، اوکراین و بلاروس از دموکراسی حمایت می‌کنند. در حالی که اکثریت قاطع، عموماً بالای ۶۰ درصد، در هر هفت کشور اروپای شرقی و مرکزی از عملکرد نظام چندحزبی کنونی رضایت داشته‌اند، درصد حمایت در کشورهای شوروی سابق هرگز بیشتر از یک سوم نبوده است. افزایش اخیر درصد عمدتاً به دلیل بالا رفتن درصد در بلاروس بوده است و چون هم‌اینک در بلاروس یک دولت اقتدارگرا حاکم است بسیار مشکل می‌توان گفت که توده مردم بلاروس از چه چیز رضایت داشته‌اند. همزمان، رضایت نسبت به گذشته نظام‌های کمونیستی پیشین در دولت‌های دوران پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی بسیار بالاتر از کشورهای اروپای شرقی و مرکزی بوده است. در پیمایش‌های اخیر میانگین ۳۰ درصد بوده است؛ این تفاوت و اختلاف با کنار گذاشتن مجارستان بیشتر خواهد شد زیرا کمونیسم «گولاش» مجارستان، معتدل بود و خاطرات اقتدارگرایانه و سرکوب‌گرایانه سایر نظام‌های کمونیستی را در اذهان مجارها زنده نمی‌کرد. به‌طور خلاصه، بیش از دو سوم مردم کشورهای عضو اتحاد جماهیر شوروی سابق با نظر مساعد (شاید با حسرت) به رژیم‌های کمونیستی سابق می‌نگریستند. [۴۲]

نکته دیگری که از این دو جدول استنباط می‌شود، گرایش رو به کاهش اخیر در دولت‌های اروپای شرقی و غربی در رضایت از عملکرد نظام دموکراتیک است. در اکثر این کشورها، افت و کاهش محسوس بین سال ۱۹۹۵ و ۱۹۹۸ در رضایت از رژیم کنونی دیده می‌شد. این افت و کاهش احتمالاً ناشی از مشکلات اقتصادی طولانی‌مدت در بسیاری از این کشورها مانند رومانی بوده است. (در رومانی رضایت از سطح اقتصادی جاری در سال ۱۹۹۸ فقط ۳۲ درصد بود؛ این رقم با رضایت ۴۰ درصدی در مجارستان و اسلوانی و ۶۱ درصد در لهستان قابل مقایسه است). وقتی از مردم خواسته شد تا «وضعیت اقتصادی خانوارشان» (در سال ۱۹۹۸)

را با قبل از سقوط کمونیسم مقایسه کنند، میانگین به دست آمده در هفت کشور اروپای شرقی و مرکزی ۵۶ درصد بود (در روسیه هم میانگین همین بود) اما در بلاروس ۷۹ درصد و در اوکراین ۹۰ درصد از مردم بر آن بودند که گذشته بهتر از حال بوده است. احساس [۴۳] دیگری که ممکن است سطح رضایت را پایین بیاورد، وجود فساد در منطقه است. «در میان کشورهای کمونیستی سابق، پیمایش‌های بارومتر نشان داد که میانگین ۷۲ درصد از مردم معتقد بودند که رژیم جدید آن‌ها فاسدتر از رژیم پیشین است» و فقط ۶ درصد از مردم تصور می‌کردند که فساد کم شده است و در همه کشورهای اروپای موردنظر مردم معتقد بودند که حکومت ملی فاسد است. [۴۴] هم‌چنان که نشان خواهیم داد، این ابعاد شباهت‌های قابل توجهی با نگرش مردم آمریکای لاتین دارد و حاکی از افزایش فزاینده بدبینی درباره سیاست و سیاستمداران در همه دموکراسی‌های معاصر است.

دو پرسش به‌ویژه برای ارزیابی حمایت عمومی از دموکراسی در این کشورها سودمند است: یکی به بررسی مشروعیت در زمینه تاریخی می‌پردازد: یعنی این که تا چه حد مردم از رژیم جایگزین غیر دموکراتیک حمایت خواهند کرد؟ در بارومترهای دموکراسی‌های جدید چهار نوع رژیم غیر دموکراتیک جایگزین به مردم کشورهای کمونیستی سابق کمونیسم عرضه شد: بازگشت به حمایت کمونیستی، حکومت به دست ارتش، تعطیل مجلس به نفع «رهبر نیرومندی که بتواند به سرعت درباره همه امور تصمیم بگیرد» و بازگشت به نظام سلطنتی. [۴۵] عدم پذیرش همه این بدیل‌های اقتدارگرایانه را می‌توان به عنوان حمایت قاطع‌تر از دموکراسی به عنوان شکلی از حکومت تلقی کرد. چنین حمایت قاطعانه‌ای در روسیه، بلاروس و اوکراین وجود نداشت. در سال ۱۹۹۸، فقط ۳۶ درصد از مردم با همه بدیل‌های اقتدارگرایانه مخالف بودند (به جدول ۳ رجوع کنید). [۴۶] این‌جا نیز، تفاوت با کشورهای اروپایی فاحش است. در کشورهای کمونیستی سابق دو سوم مردم با همه بدیل‌های

مردم دموکراسی را چگونه می‌بینند؟ ۱۶۹

اقتدارگرایانه مخالف بودند (سه چهارم مردم اسلوانی و جمهوری چک با این بدیل‌های اقتدارگرایانه مخالف بودند). درصد بازگشت به حمایت کمونیسیم در هیچ یک از کشورهای اروپایی (از جمله کرواسی و یوگسلاوی صربستان و مونته‌نگرو) کم‌تر از ۷۰ درصد نبود. در مقابل فقط نیمی از مردم اوکراین و ۵۹ درصد از مردم روسیه مخالف بودند. [۴۷]

نشانه‌ی دیگر حمایت از رژیم، در ایده‌ی تعلیق پارلمان و انحلال احزاب سیاسی تبلیور می‌یابد. این مسئله قویاً از سوی توده مردم کشورهای کمونیستی سابق به استثنای اوکراین (جدول ۴) رد شده است. با وجود این حمایت از دموکراسی بر این مبنا باز هم در کشورهای اروپای شرقی و مرکزی قوی‌تر است؛ در پنج پیمایش بیش از سه چهارم مردم بر این نظر تأکید کرده‌اند.

همچنان که ریچارد رز نشان می‌دهد، تقسیم‌بندی اساسی بین اروپا در دوران پس از کمونیسیم صرفاً تقسیم‌بندی بین کشورهای اروپایی کمونیستی سابق در برابر کشورهای وابسته به اتحاد جماهیر شوروی سابق نیست. بلکه می‌توان این کشورها را از لحاظ سطح آزادی مدنی و سیاسی (که به صورت سالانه به وسیله‌ی خانه آزادی اندازه‌گیری می‌شود) با اتحادیه‌ی اروپا و کشورهای عقب‌مانده‌تر مقایسه کرد. در میان ده کشوری که به وسیله‌ی خانه آزادی^۱ به عنوان «آزاد» رده‌بندی شدند، میانگین ۶۳ درصد از مردم همه بدیل‌های اقتدارگرایانه را رد کردند. در شش کشور دیگر فقط ۴۳ درصد این عقیده را داشتند (همچنان که در جدول شماره ۱ اندازه‌گیری شده است). در میان کشورهای «آزاد» میانگین ۵۵ درصد از مردم از نظام جاری رضایت دارند، در حالی که در میان کشورهای کم‌تر دموکراتیک، فقط حدود یک سوم از مردم رضایت داشتند. این نشانه‌ی مشکل کلی‌تری کودتای اروپایی [۴۸] است. «مانع بزرگ بر سر راه تکمیل دموکراسی در پس از دوران کمونیسیم فقدان حاکمیت قانون است.» فقدان

1. Freedom house

حاکمیت قانون به ویژه در دولت‌های نه‌چندان آزاد فاحش و آشکاراست و همچنین احساس فساد زیادی در آن‌ها وجود دارد. از این رو، همچنان که رز اثبات می‌کند، دو دسته کاملاً متفاوت از کشورها در دوران بعد از کمونیسم در حال ظهور هستند. یک دسته اروپایی و به دنبال همگرایی با اروپا هستند (در یک تعریف گسترده‌تر از اتحادیه اروپا و هم‌چنین ناتو). این دسته که شامل سه دولت بالتیک است. آزادتر و درجه فساد در آن‌ها بسیار کم‌تر است. دسته دیگر شامل کشورهایی هستند که پس‌رفت داشته و از دموکراسی و حاکمیت قانون دور شده‌اند. این کشورها سرکوب‌گر و فاسدتر از دولت‌های اروپا در دوران بعد از کمونیسم هستند. در آن‌ها دموکراسی به‌طور فزاینده‌ای سطحی شده یا تحت فشار قرار گرفته و یا تماماً فروریخته است (مثلاً در بلاروس). تأکید بر این نکته مهم است که مشکل صرفاً تفاوت بین دموکراسی انتخابی^۱ و ابعاد دیگر دموکراسی لیبرال (مانند آزادی و حاکمیت قانون) نیست. ضعف شدید آزادی و مسئولیت‌پذیری و تمرکز فزاینده قدرت در کشورهایی مانند روسیه و اوکراین تأثیرات سنگینی را بر بعد انتخاباتی دموکراسی تحمیل می‌کند و شک و تردیدهایی را در این خصوص مطرح می‌کند که این رژیم‌ها تا چه حد انتخابات رقابتی و عادلانه هستند. با شکست اخیر میلوساواکی شبه دیکتاتور در انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۰، علایمی از حرکت صربستان از گروه واپس ماندگان به سمت اروپا به وجود آمده است. اما دیگر رژیم‌های انتخابی پس از اتحاد جماهیر شوروی، از کرواسی و آذربایجان تا قرقیزستان، در یک حالت برزخی باقی مانده‌اند و یا در حالتی ابهام‌آمیز بین دموکراسی و اقتدارگرایی به سر می‌برند. البته، گروه سوم از دولت‌های کمونیستی سابق عمدتاً در آسیای مرکزی، وجود دارند که هیچ تلاش مجددانه‌ای برای دموکراتیک شدن از خودشان بروز نداده‌اند.

1. electoral democracy

آمریکای لاتین

در آمریکای لاتین نیز تنوع چشمگیری در حمایت از دموکراسی دیده می‌شود. معیار اندازه‌گیری این سؤال است: «آیا دموکراسی بهتر از هر نوع دیگر حکومت است و بر آن‌ها ترجیح دارد و یا بعضی وقت‌ها حکومت اقتدارگرا می‌تواند بهتر باشد؟» این معیار در پیمایش‌های متعددی در سراسر جهان، نه تنها در اروپا بلکه همچنین در کره، تایوان و آفریقای صحرایی مورد استفاده قرار گرفته است. داده‌هایی که برای آمریکای لاتین گردآوری شده‌اند، از چند نظر حائز اهمیت هستند. [۴۹] - نخست این که، فقط سطوح حمایت از دموکراسی در دو کشور کوچک این منطقه با اسپانیا، پرتغال و یونان قابل مقایسه است و نشانه تحکیم دموکراسی است. این دو کشور کاستاریکا و اروگوئه هستند که در آن‌ها حمایت از دموکراسی بیشتر از ۸۰ درصد است و میل به پذیرش گزینه اقتدارگرایی در حدود ۱۰ درصد یا کمتر است. تنها کشور دیگری که در آن حمایت از دموکراسی بالاتر از ۷۰ درصد بود، آرژانتین است. بر مبنای این واحد اندازه‌گیری برخی از کشورهای دیگر در این زمینه پیشرفت و برخی دیگر پسرفت داشته‌اند. حمایت پایین دموکراسی در برزیل و بسیار بالای تحکیم حاکمیت اقتدارگرایانه در مکزیک، پاراگوئه، برزیل، کلمبیا و ونزوئلا و فقدان نسبی حمایت از دموکراسی در کلمبیا (جدول شماره ۵) قابل توجه است.

داده‌ها و اطلاعات فوق در ارتباط با جواب به این پرسش که آیا دموکراسی بدون کنگره (مجلس) ملی ممکن است، بهتر قابل تحلیل می‌باشند. [۵۰] - مردم اروگوئه، آرژانتین و کاستاریکا، جواب‌های دموکراتیک‌تری به این پرسش داده‌اند، ولی مردم شیلی و برخی از کشورهای دیگر نیز جهت‌گیری‌های کاملاً دموکراتیکی داشته‌اند؛ بیشتر از دو سوم مردم می‌گویند که دموکراسی بدون کنگره ملی ممکن نیست. اهمیت اندک کنگره در ونزوئلا و کاهش ناگهانی حمایت از آن از سال ۱۹۹۷ (از ۵۱ درصد به ۲۹ درصد) به توضیح بحران دموکراسی در این

کشور کمک می‌کند. در آن کشور یک نوع شخصی و پرونیستی از شبه دموکراسی وجود داشته است. عدم توجه به نیاز به کنگره در آکوادور (۲۹ درصد و کلمبیا ۳۹ درصد) همچنین نشان‌دهنده بحران دموکراسی در منطقه آند است. همچنان که لاگوش خاطر نشان می‌کند، افزایش درصد تعداد مردم کلمبیا (از ۳۸ به ۴۵ درصد) که فکر می‌کنند دموکراسی بدون کنگره ممکن است و به همین سان افزایش تعداد کلمبیایی‌هایی که معتقدند که دموکراسی بدون احزاب هم ممکن است (از ۳۸ به ۴۶ درصد)، حاکی از سرخوردگی و دلسردی نسبت به نهادهای دموکراتیک مستقر است. در پرو، که برای چندین دهه زیر سیطره یک شبه دیکتاتوری بود، تقریباً دو سوم از مردم معتقد به اهمیت کنگره ملی برای دموکراسی بوده‌اند (جدول ۵). به طور خلاصه در آمریکای لاتین این اعتقاد که «بدون کنگره ملی دموکراسی نمی‌تواند وجود داشته باشد.» در سه سال اخیر ۶ درصد (از ۶۳ درصد به ۵۷ درصد) تنزل یافت؛ در اعتقاد به این که دموکراسی ضرورتاً به کنگره نیاز دارد، اُفت مشابهی ملاحظه نشد.

رکود دموکراسی در منطقه آند و در برخی از بخش‌های دیگر آمریکای لاتین ناشی از نارضایتی نسبت به عملکرد دموکراسی، فساد، ضعف در کارایی اقتصادی و فقدان پاسخگویی سیاستمداران است. پاسخی که در طول چهار دهه گذشته در آمریکای لاتین بدون تغییر مانده، ارزیابی در خصوص فساد است. وقتی سؤال شد که آیا فساد در ۱۲ ماه گذشته کمی افزایش یافته یا زیاده‌تر شده است و یا ثابت باقی مانده و یا کم‌تر شده یا خیلی کم‌تر شده است، ۷۵ درصد از مردم آمریکای لاتین در سال ۲۰۰۰ معتقد بودند که فساد خیلی افزایش یافته است، ۱۰ درصد دیگر معتقد بودند که فساد کمی افزایش یافته است و کم‌تر از ۵ درصد بر آن بودند که تنزل یافته است. حتی در کشورهایی با حمایت زیاد از دموکراسی، مانند کاستاریکا، اروگوئه و آرژانتین، اکثر مردم معتقد بودند که فساد خیلی افزایش یافته است. فقط در کشور ونزوئلا تعدادی معتقد بودند که فساد که در سال ۱۹۹۸ به ۹۴ درصد افزایش یافته بود، در سال ۲۰۰۰ به ۵۴

مردم دموکراسی را چگونه می‌بینند؟ ۱۷۳

درصد تقلیل یافته و این امر با به قدرت رسیدن هوگو چاوز سیاستمدار پوپولیست ممکن شد. همچنان که ریچارد رز در مورد کشورهای کمونیستی سابق خاطرنشان کرد، چنین احساسی ممکن است پیامد طنزآمیز آزادی بیشتر برای گزارش خلاف‌کاری‌های سیاسی و هوچی‌گری‌های مطبوعاتی باشد.

در خصوص عملکرد اقتصادی، برخی از کشورهای این منطقه در بحران اقتصادی فرورفته‌اند و حتی در کشورهایی نیز که (مانند برزیل) از لحاظ اقتصادی پیشرفت داشته‌اند، مشکلات نابرابری باعث شده تا همه مردم نتوانند از فواید توسعه بهره‌مند شوند. تنفر و بیزاری از سیاستمداران دموکراتیک در آکوادور را، که در آن سازمان‌های بومی و بخش‌های نظامی به‌طور مشترک در ژانویه ۲۰۰۰ به قدرت رسیدند، می‌توان حداقل تا حدودی به بحران اقتصادی شدید نسبت داد. در سال ۱۹۹۹، ناتوانی در پرداخت بدهی‌های بین‌الملل بحران شدیدی را ایجاد کرد. [۵۱]

رکود سیاسی در آمریکای لاتین را می‌توان به راحتی از نگرش‌های مربوط به شیوه عمل دموکراسی در هر کشور تشخیص داد. بین سال‌های ۱۹۹۵ و ۲۰۰۰، رضایت در برزیل از ۶۲ درصد به ۱۸ درصد، در شیلی از ۷۱ درصد به ۳۵ درصد، در پرو از ۷۵ درصد به ۲۴ درصد و در ونزوئلا از ۸۱ درصد به ۵۵ درصد کاهش یافته است. در مجموع، رضایت از دموکراسی در منطقه از ۲۷ درصد در سال ۱۹۹۶، افزایش یافته است، ولی میانگین ۳۷ درصد هنوز خیلی پایین است. فقط در سه کشور اکثریت مردم آمریکای لاتین از عملکرد دموکراسی در سال ۲۰۰۰ رضایت داشتند، و سطوح بسیار پایین رضایت‌مندی در برزیل ۱۸ درصد، آکوادور ۲۳ درصد و پاراگوئه ۱۲ درصد نشانه بحران اعتماد به دموکراسی است.

آسیای شرقی و آفریقا

داده‌های آمریکای لاتین را به طور مقایسه‌ای بهتر می‌توان درک کرد. از یک سو، میانگین حمایت از دموکراسی در آمریکای لاتین بالاتر از کره و

تایوان است (جدول ۵). این مسئله وقتی برجسته تر می شود که بدانیم تعداد زیادی از کره‌ای‌ها (تقریباً یک سوم در سال ۱۹۹۸ و ۱۹۹۹) معتقد بودند که یک رژیم اقتدارگرا بعضی وقت‌ها ممکن است بهتر و مرجح تر باشد. از سوی دیگر، سطوح حمایت از دموکراسی در اکثر کشورهای آمریکای لاتین هنوز پایین تر از اسپانیا، پرتغال و یونان است. از سال ۱۹۹۰، بر مبنای این سؤال که آیا دموکراسی همیشه بهترین شکل حکومت است، حمایت از دموکراسی در اروپای غربی بین ۷۵ درصد و ۹۲ درصد در نوسان بوده است. [۵۲] به علاوه، در حالی که به نظر می رسد که حمایت از دموکراسی در کره و تایوان پایین تر است، سطح رضایت‌مندی بالاتر است؛ به ویژه در تایوان که از هر پنج نفر، سه نفر اعلام رضایت کرده‌اند (جدول ۷).

داده‌های به دست آمده از کره و تایوان تصویر گنگ و مبهمی ارائه می دهند. دموکراسی در خطر فروپاشی نیست. درحقیقت، هر یک از این نظام‌ها به صورت چشمگیری مصون تر از مثلاً دموکراسی‌های منطقه آند هستند. اما همچنان که در جدول ۵ مشخص است، حمایت از دموکراسی در کره به طرز چشمگیری در پی بحران مالی و فساد کاهش یافته است. از جهات دیگر نیز این دو کشور بی نظیرند، مثلاً در مقیاس ۱۰ درجه‌ای تناسب دموکراتیک^۱، حمایت از دموکراسی در سه سال گذشته در کره تنزل یافته و سطح حمایت از دموکراسی در تایوان پیشی گرفته است. نظر مساعد مردم کره رو به افول گذاشته است. آن‌ها نیز به همان اندازه مردم کشورهای کمونیستی قدیم اروپا پس از دوران کمونیسم، بدیل‌ها و جایگزین‌های اقتدارگرایانه را رد می کنند، ولی هنگام دفاع از دموکراسی در مقابل امنیت اقتصادی از خود سستی و تزلزل نشان می دهند و از هر ده نفر کره‌ای، به نظر می رسد که هفت نفر، تمایل دارند تا از اقدامات غیرقانونی رئیس جمهور، به بهانه رفع بحران، چشم‌پوشی کنند.

مردم دموکراسی را چگونه می‌بینند؟ ۱۷۵

از میان پنج کشور آفریقایی که بارتون و ماتیس در مقاله خودشان در مجله دموکراسی مورد بررسی قرار داده‌اند، سطح حمایت از دموکراسی در ۴ مورد از آن‌ها (دموکراسی از هر نوع حکومت بهتر است) بالاتر از میانگین آمریکای لاتین است و در نامیبیا با ۵۷ درصد کمی پایین‌تر بوده است. سطح حمایت ۸۲ درصدی در بوتسوانا که در آن دموکراسی بدون فساد وارد عمل شده، حاکی از تحکیم و تثبیت دموکراسی است. سطح ۸۱ درصدی در نیجریه احتمالاً حاکی از انزجار و تنفر گسترده از حکومت نظامی متجاوز و به همین سان شور و شعف بازگشت به حکومت مدنی و دموکراتیک است؛ اتفاقی که دقیقاً ۶ ماه پس از پیمایش رخ داد. رقم ۷۱ درصد در زیمبابوه نیز حاکی از مخالفت با حکومت فاسد و سرکوبگر رابرت موگابه است ولی از آن می‌توان برای توضیح توان و قوت اپوزیسیون دموکراتیک نیز استفاده کرد. حتی رقم ۷۶ درصد در غنا را می‌توان منادی پیروزی فوق‌العاده اپوزیسیون در انتخاب ریاست‌جمهوری در دسامبر سال ۲۰۰۰ خواند. حتی در میان کسانی که می‌گویند دموکراسی نتیجه عملی ندارد دموکراسی از جانب اکثریت عظیمی در زیمبابوه (۷۴ درصد) و بوتسوانا (۶۵ درصد) و همچنین از جانب اکثریت قابل توجهی در مالاوی (۵۹ درصد) و زامبیا (۵۴ درصد) حمایت می‌شود. [۵۳]

سطوح بالای حمایت از دموکراسی در این کشورها را نمی‌توان به بهانه فهم نادرست از دموکراسی مورد تردید قرار داد. همچنان‌که بارتون و ماتیس نشان می‌دهند، اکثریت چشمگیری از مردم در هر یک از این کشورها (سه چهارم) می‌توانند به معنایی از دموکراسی دست یابند و اکثر این‌ها (در حدود ۷ نفر از ده نفر) غالباً دموکراسی را برحسب رویه‌های سیاسی^۱ تعریف می‌کنند و نه پیامدهای اساسی. [۵۴] در واقع برداشت مردم آفریقا از دموکراسی شاید به دور از انتظار، کاملاً لیبرال است و آن را

بیشتر به عنوان آزادی‌های مدنی و شخصی می‌فهمند (۳۴ در درصد). [۵۵] در بوتسوانا که سابقه طولانی‌تری در دموکراسی دارد، دموکراسی غالباً با حقوق سیاسی و اجتماعی مترادف گرفته می‌شود (۵۵ درصد).

بارومتر آفریقایی^۱ نخستین آزمون منطقه‌ای است که برای ارزیابی میزان حمایت از دموکراسی مورد استفاده قرار گرفت و چارچوب نوآورانه آن یعنی حمایت از بدیل‌های اقتدارگرایانه خاص به وسیله ریچارد رز برای مطالعه دولت‌های کمونیستی سابق نیز توسعه یافت.

بر این مبنا نیز، اکثریت مردم در پنج کشور از شش کشور آفریقایی بدیل‌های اقتدارگرایانه مانند حکومت نظامی و تک‌حزبی را رد کردند، ولی چنین مخالفتی در نامیبیا تا حدودی ضعیف‌تر است. به استثنای نامیبیا که دموکراسی را اساساً تجربه کرده است، رضایتمندی از شیوه عملکرد دموکراسی در آفریقا خیلی بالاتر از (۴۵ درصد تا ۸۴ درصد) آمریکای لاتین است. این رضایتمندی خود مبین آن است که حمایت از دموکراسی در این کشورها آن قدر زیاد است. بارتون و ماتیس دریافتند که در آفریقا (و جاهای دیگر) حمایت عمومی از دموکراسی یک بُعد ابزاری قوی دارد. شهروندان تا آن حد از رژیم دموکراتیک حمایت کرده‌اند که از سطح کارایی آن برای ارائه کالاها و خدمات مطلوب رضایت داشته باشند. [۵۶] با وجود این، اکثریت مردم زیمبابوه (۵۹ درصد) هرچند از شیوه عملکرد دموکراسی در آن کشور ناراضی بوده‌اند، ولی از دموکراسی حمایت کرده‌اند. در یک مورد از پنج کشور آفریقایی که مورد بررسی قرار گرفتند از دموکراسی، علی‌رغم عدم رضایت از آن، حمایت شده است. به علاوه در مقابل این پرسش که وقتی دموکراسی خوب عمل نمی‌کند آیا دموکراسی را ترجیح می‌دهید یا رهبر نیرومندی را که با انتخابات سرکار نیامده باشد، اکثر مردم دموکراسی را به عنوان بهترین گزینه انتخاب کردند. [۵۷]

گرایش‌های مقایسه‌ای در اعتماد نسبت به نهادها

در هر جا که توده مردم از عملکرد دموکراسی کم‌تر راضی بوده‌اند باز هم به دموکراسی به عنوان بهترین شکل حکومت (یا حکومت با شر کم‌تر) متعهد بوده‌اند. در برخی از دموکراسی‌ها، همانند ایتالیا، توده مردم به شدت نسبت به دموکراسی بدبین و ناخرسند هستند. با این وجود، بدبینی فقط یک مسأله در دموکراسی‌های جاافتاده است؛ بدبینی ممکن است بر کیفیت دموکراسی نیز تأثیر بگذارد ولی این خود ضرورتاً به معنای زیر سؤال بردن اعتبارش نیست. هر جا که دموکراسی هنوز جوان و تا حدودی شکننده است، فقدان ویژگی‌های دیگر استحکام، از جمله نارضایتی و بیگانگی شدید می‌توانند مانع از تثبیت آن شود. درحقیقت، ابعاد مختلف بدبینی، یعنی نارضایتی، احساس بیگانگی (کارآیی پایین نظام) و بی‌اعتمادی نهادی مانع از رشد مشروعیت دموکراتیک می‌شود.

یکی از ابعاد مهم ارزیابی و سنجش نظام‌ها که به لحاظ نظری اهمیت زیادی دارد و از لحاظ تجربی نیز خیلی آزمون شده است، اعتماد و اطمینان عمومی نسبت به نهادهای سیاسی است. داده‌های مورد استفاده در این مورد خیلی استاندارد نشده‌اند؛ مثلاً در پیمایش تایوان از یک مقیاس ۱۱ درجه‌ای و در کره از یک مقیاس لیکرت^۱ چهار درجه‌ای (متداول‌ترین ساختار پاسخ به این فقره در میان کشورها) استفاده شده است. ریچارد رز در پیمایش‌های خود از دموکراسی در کشورهای کمونیستی سابق اروپا از یک مقیاس ۷ درجه‌ای استفاده کرده است. از این رو، اطلاعات و داده‌های به دست آمده از تایوان و کشورهای کمونیستی سابق بیشتر قابل مقایسه هستند. سطح اعتماد شهروندان کره‌ای و تایوانی به نهادهای دموکراتیک در حد متوسط است. سطوح اعتماد در تایوان از حدود ۴۰ درصد تا ۵۵ درصد در نوسان بوده است. در کره این وضعیت گسترده‌تر بوده است؛ در حالی که سه چهارم کره‌ای‌ها به نیروهای نظامی

1. Likert

اعتماد داشته‌اند (به این دلیل که آمادهٔ دفاع در مقابل رژیم کرهٔ شمالی است)، فقط یک پنجم از مردم نسبت به سازمان‌های قانونی اعتماد داشته‌اند. با این همه، نتیجهٔ کلی همان است؛ در حالی که سطوح اعتماد به نهادهای عمومی در کره و تایوان کاملاً متوسط است، وضعیت آن‌ها از کشورهای کمونیستی سابق بهتر است و یا حداقل بدتر نیست. اعتماد به نهاد قانون‌گذاری به همان اندازه کشورهای کمونیستی سابق در کره پایین است، اما مردم کره عموماً اعتماد بیشتری به سایر نهادهای عمومی دارند. با وجود این، ممکن است استدلال شود که معیارهای مقایسه در دولت‌های کمونیستی سابق از کمونیسم استاندارد نیستند و میزان بدبینی نسبت به دولت و حزب در عصر کمونیستی و پس از آن را به خوبی نشان نمی‌دهند. علاوه بر این، اعتماد به قوهٔ قانون‌گذار ملی همچنین در شیلی، برزیل، آرژانتین و حتی ژاپن (جدول شمارهٔ ۸) خیلی پایین است و در مجموع سطوح اعتماد به نهادهای سیاسی در دموکراسی‌های اروپایی غربی نیز خیلی بالا نیست.

نتیجه‌گیری

از این داده‌ها و اطلاعات چه می‌آموزیم؟ در این جا نتیجه‌گیری‌های جامع یا قطعی ارائه نمی‌کنیم، بلکه فقط چند تصویر کلی به دست می‌دهیم.

اولاً، به‌رغم وفور داده‌ها و اطلاعات در دههٔ گذشته، مطالعهٔ مقایسه‌ای دربارهٔ این که تودهٔ مردم در دموکراسی‌های در حال ظهور چگونه نهادهای سیاسی را ارزشیابی می‌کنند، اخیراً به پختگی رسیده است. نوآوری قابل توجهی در طرح پرسش‌ها برای به دست آوردن (و ثبت) تمایزات پیچیده و ظریف در رویکردها و ارزش‌های مردم صورت گرفته است، هرچند این میزان هنوز کافی نیست. نیاز به آزمایش با پرسش‌های جدید برای تحقیق عمیق‌تر یا حداقل متفاوت با نیاز به یکسان‌سازی^۱ به‌طور

1. standardization

طولی و همچنین به شیوه بین ملی برای آسان کردن مقایسه در تعارض قرار دارد. یکسان‌سازی خطر انجماد فکری را به دنبال دارد. از سوی دیگر آزمایش و نوآوری به خلق دیدگاه‌های جدید و مهم درباره نگرش‌های توده مردم نسبت به دموکراسی منجر می‌شود و یا حداقل اطمینان نسبت به شناخت ما را افزایش می‌دهد. این خود دستاورد ناچیزی نیست. هر دو هدف - یعنی استاندارد و نوآوری، در صورتی که به سطح جدیدی از مهارت در مطالعه مقایسه‌ای دموکراسی دست یابیم قابل پیگیری هستند. در پرسشنامه‌ای که به احتمال قوی فقط بتواند ۱۰۰ پرسش را در بر گیرد، باید امکان درج پرسش‌های قدیمی و جدید درباره مشروعیت، رضایت، اعتماد و غیره وجود داشته باشد. مشکل صرفاً عملی است. سرمایه‌گذاری برای یک پیمایش غالباً مستلزم به دست آوردن رضایت جامعه تحقیقاتی و نهادهای حکومتی و شرکت‌های تجاری است که ممکن است همه یا بخشی از هزینه لازم را تأمین کنند. اگر پیمایش قرار است استاندارد باشد یک بارومتر باید تکرار شود و این مستلزم تهیه سرمایه از حامیانی است که علائق و منافع دیگری نیز دارند (برای مثال علاقه به مسائل خاص و اعمال فشار در اموری مانند قاچاق مواد مخدر و فقر) این گونه پژوهش‌ها ممکن است گاه متغیرهای مستقل ارزشمندی را به وجود آورند که همراه با معیارهای دموکراسی ارزش تحقیقاتی داشته باشند، هرچند ممکن است به صورت اجتناب‌ناپذیری فضای قابل دسترسی برای طرح پرسش‌های مربوط به دموکراسی را کم می‌کنند. احتمالاً تنها راه بدیل و جایگزین، تغییر دوره‌ای برخی از سؤالات در طی زمان است. گروهی که در حال حاضر مشغول تنظیم بارومتر آسیای شرقی است به دلیل تنوع مضامین در دستور کار تحقیق و ضرورت گنجاندن طیف گسترده‌ای از مسائل به درخواست منابع سرمایه‌گذاری در برخی از کشورها، با سازش‌های ناخوشایند مواجه است. بدون تردید پرسش‌نامه‌ای که برای نخستین‌بار سنجش مورد توافق قرار گرفته است در آینده مورد تجدیدنظر قرار خواهد گرفت البته مشکل

بتوان برای یک بارومتر دوره‌ای واقعی، سرمایه‌گذاری کرد. نکته دیگری که به تفصیل در جای دیگر بدان پرداخته‌ایم این است که نمی‌توان به مقایسه‌های بین‌المللی قابل اطمینان دست یافت مگر این‌که از یک پرسشنامه با سؤالات و قالب یکسان استفاده شود. برای مثال ما هم‌اکنون در خصوص سنجش مشروعیت دو استراتژی مختلف در اختیار داریم. یکی این است که مستقیماً سؤال شود که آیا دموکراسی بهترین شکل حکومت است. روش دیگر پژوهش غیرمستقیم درباره میزان حمایت از گزینه‌های غیردموکراتیک است. اگر پیمایش‌های مقایسه‌ای منطقه‌ای از هر دو استراتژی استفاده کنند، فهم ما از مشروعیت سیاسی بسیار بیشتر خواهد شد. بارومتر که از چند سال پیش و بارومتر آفریقا اخیراً این کار را آغاز کرده‌اند. مشروعیت پدیده‌ی تقلیل‌نیافتنی است که باید در هر تلاش برای فهم توسعه دموکراسی مورد سنجش قرار گیرد و صرف هزینه برای سؤالات اضافی در این خصوص ارزشمند است.

دو نتیجه‌گیری دیگر ارزش تأکید دارند. یکی این است که راه تحکیم و تثبیت دموکراسی طولانی‌تر و پیچیده‌تر از آن است که در یک دهه قبل تصور می‌شد. البته هیچ تهدید قریب‌الوقوعی برای دموکراسی در تایوان و کره وجود ندارد و دموکراسی در این کشورها به اندازه سطح درآمد سرانه مردم دچار نوسان نشده است. با این وجود، داده‌های پیمایش نشان می‌دهند که در سطح باورها، ارزش‌ها و ارزیابی‌های عمومی دموکراسی باید همچنان در هر دو کشور تثبیت و تحکیم شود و احتمال دارد که کشور کره در جهت معکوس حرکت کند. فقط کافی است که به بحران‌ها و بن‌بست‌های سیاسی در این دو کشور، ناتوانی برای یافتن روابط قابل تحمل بین قوه مجریه و قوه مقننه و بین حکومت و اپوزیسیون توجه شود. اکثر کشورهای آمریکای لاتین نیز بین ثبات و بحران دموکراسی گرفتار مانده‌اند. در اروپای مرکزی و شرقی عمدتاً یک عامل خارجی یعنی جاذبه اتحاد اروپا که با شرط و شروط سیاسی خاص خود، این کشورها را به سمت تحکیم و تثبیت دموکراسی سوق می‌دهد، هرچند که

این حرکت با نشانه‌هایی از بازگشت به عقب، ترس و اضطراب نهادی همراه بوده است. در تعدادی از کشورها، افکار عمومی خیلی بیشتر از نخبگان از دموکراسی حمایت می‌کنند. این اتفاق به‌ویژه در آفریقا، به استثنای بوستوانا، رخ داده که علی‌رغم این‌که دموکراسی تثبیت نشده است ولی افکار عمومی از دموکراسی بسیار حمایت می‌کند. سطوح بالای حمایت نشانه بسیار خوبی است و در مورد غنا این نشانه‌ها ممکن است نشانه ظهور عصر جدیدی از دموکراسی پایدار باشد.

بالاخره، شواهد اخیر به دست آمده از مطالعات و داده‌های نشان‌دهنده اهمیت اساسی سطح کارایی و عملکرد رژیم‌ها در شکوفایی یا جلوگیری از رشد مشروعیت دموکراتیک است البته با عوامل گوناگونی باعث حمایت پایدار از دموکراسی می‌شوند. ولی داده‌های اخیر نشان می‌دهند که عملکرد سیاسی و اقتصادی مهم است. رکود شدید اقتصادی می‌تواند سطح حمایت از دموکراسی را پایین آورد، مخصوصاً وقتی که حکومت مسئول و علت این وضعیت تلقی شود. مردم در شرایط اقتصادی بد به سرزنش و ملامت حکومت خواهند پرداخت، خواه حکومت سزاوار چنین سرزنشی باشد یا نه. با وجود این، کاهش حمایت از دموکراسی در کلمبیا، ونزوئلا و کشورهای دیگر آمریکای لاتین بر این مسأله دلالت دارد که اگر مشکلات اقتصادی برای مدت زیادی ادامه یابند - و به‌ویژه اگر این مشکلات ناشی از مشکلات گسترده حکومتی مانند فساد یا سوء استفاده از قدرت باشند - حکومت مورد سرزنش قرار خواهد گرفت.

در این جا باز هم رابطه بین عملکرد سیاسی و مشروعیت دموکراتیک مطرح می‌شود. [۵۸] تحلیل علی داده‌های مربوط به کره و تایوان نشان می‌دهد که در حمایت از دموکراسی عوامل سیاسی مهم‌تر از عوامل اقتصادی هستند. هر جا که مردم رضایت بیشتری از شیوه عملکرد دموکراسی داشته‌اند، بیشتر به نهادهای سیاسی اصلی اعتماد داشته‌اند و هر جا که تصور می‌کنند که نظام دموکراتیک است، احتمالاً از دموکراسی حمایت خواهند کرد. داده‌های پیمایش آفریقا همچنین نشان می‌دهد که

تصورات مردم دربارهٔ عملکرد نظام به صورت دموکراتیکی تا چه حد برای حمایت از نظام سیاسی مهم است. رز و همکارانش نشان داده‌اند که احساس آزادی بیشتر مهم‌ترین عامل برای حمایت از دموکراسی‌های جدید در اروپای شرقی است. عوامل سیاسی به‌طور کلی اهمیت بیشتری از عوامل اقتصادی دارند. [۵۹]

آزادی مهم است، ولی کافی نیست. اگر دموکراسی‌ها می‌خواهند به وعده‌های سیاسی دموکراتیک خود عمل کنند، باید به حاکمیت قانون متعهد باشند و کارگزاران حکومت را از سوءاستفاده از قدرت بازدارند. داده‌های دقیق و کافی برای سنجش این‌که شهروندان فساد را چگونه می‌بینند و چه عواملی به درک و تصورات آن‌ها شکل می‌دهد، فعلاً در اختیار ما نیست. داده‌های کلی موجود حاکی از بدبینی شدید و گسترده به فساد در حیات عمومی است. اگر دموکراسی قرار باشد که در سطوح ارزش‌ها و اعتقادات عمومی تثبیت شود، باید پیشرفت قابل توجهی در کنترل فساد در سیاست و حکومت صورت گیرد و پاسخگویی نسبت به عملکرد حکام بهبود یابد. انباشت فزایندهٔ داده‌های افکار عمومی این نکتهٔ بنیادینی را تقویت می‌کنند که در صورت وجود یک حکومت دموکراتیک و کارآمد می‌توان با چالش‌های فراروی تحکیم دموکراسی مقابله کرد.

مردم دموکراسی را چگونه می‌بینند؟ ۱۸۳

جدول ۱. حمایت از رژیم‌های کنونی در دولت‌های کمونیستی سابق
در صد اعلام رضایت عمومی از این رژیم‌ها

کشور	۱۹۹۱	۱۹۹۲	۱۹۹۳	۱۹۹۵	۱۹۹۶	۱۹۹۸
جمهوری چک	۷۱	۷۱	۷۸	۷۷		۵۶
اسلواکی	۵۰	۵۸	۶۲	۶۱		۵۰
مجارستان	۵۷	۴۳	۵۱	۵۰		۵۳
لهستان	۵۲	۵۶	۶۹	۷۶		۶۶
اسلوانی	۴۹	۶۸	۵۵	۶۶		۵۱
بلغارستان	۶۴	۵۵	۵۸	۶۶		۵۸
رومانی	۶۹	۶۸	۶۰	۶۱		۵۵
میانگین CEE	۵۹	۶۰	۶۱	۶۵		۵۷
روسیه		۱۴	۳۶	۲۶	۲۸۳۸	۳۶
بلاروس		۳۵	۲۹	۳۵		۴۸
اوکراین		۲۵	۲۴	۳۳		۲۲
میانگین RBC		۲۵	۳۰	۳۱		۲۵

Source: William Mishler and Richard Rose, five Years after the Fall: Trajectories of support for Policy, University of strathclyde, 1998, Tablez, Richard Rose and Christian Haerpfer, New Democracies Barometer v: Alz-Nation Survey Studies in Public Policy 306, pp. 49-50, and Richard Rose, New Russia Barometer Trends Since 1992, Studies IN Public Public Policy 320, table 41.

توجه: منظور از CCE هفت کشور اروپای مرکزی و شرقی و RBC کشورهای روسیه، بلاروس و اوکراین است.

جدول ۲. حمایت از رژیم‌های کمونیستی پیشین
در صدرات عمومي از اين حكومت‌ها

کشور	۱۹۹۱	۱۹۹۲	۱۹۹۳	۱۹۹۵	۱۹۹۶	۱۹۹۸
جمهوری چک	۲۳	۲۹	۲۳	۲۴		۳۱
اسلواکی	۴۴	۴۸	۵۰	۵۲		۴۶
مجارستان	۵۱	۶۷	۵۸	۶۶		۵۸
لهستان	۳۴	۴۲	۳۸	۲۵		۳۰
اسلوانی	۴۱	۴۰	۳۲	۳۶		۴۲
بلغارستان	۳۰	۴۱	۵۱	۵۸		۴۳
رومانی	۲۶	۳۵	۳۳	۲۸		۲۳
میانگین CEE	۳۵	۴۳	۴۱	۴۰	۶۰.۵۹	۵۷
روسیه		۵۰	۶۲	۶۷		۷۲
بیلاروس		۶۰	۶۴	۷۷		۶۰
اوکراین		۵۵	۵۵	۷۵		۸۲
میانگین RBC		۵۵	۶۰	۷۳		۷۱

منبع: نگاه کنید به جدول شماره ۱.

مردم دموکراسی را چگونه می‌بینند؟ ۱۸۵

جدول ۳. عدم پذیرش همه‌گزینه‌های اقتدارگرایانه

کشور	۱۹۹۱	۱۹۹۲	۱۹۹۳	۱۹۹۵	۱۹۹۶	۱۹۹۸
جمهوری چک			۷۹	۸۲		۷۵
اسلواکی			۶۷	۷۰		۵۷
مجارستان			۷۲	۶۹		۶۸
لهستان			۵۷	۶۳		۶۷
اسلوانی			۵۸	۶۸		۷۸
بلغارستان			۴۴	۵۵		۵۶
رومانی			۶۰	۶۱		۶۰
میانگین CEE			۶۲	۶۷		۶۶
روسیه						۳۹
بلاروس			۳۵	۳۰		۴۶
اوکراین			۳۷	۲۳		۲۴
میانگین RBC						۳۶

منبع: جدول شماره ۱.

جدول ۴. تعلیق پارلمان

کشور	۱۹۹۱	۱۹۹۲	۱۹۹۳	۱۹۹۵	۱۹۹۶	۱۹۹۸
جمهوری چک	۸۸	۷۸	۸۲	۷۵		۷۹
اسلواکی	۸۵	۸۱	۷۶	۷۸		۷۷
مجارستان	۷۵	۷۵	۷۰	۷۴		۸۳
لهستان	۶۷	۵۷	۷۱	۶۸		۸۱
اسلوانی	۸۵	۸۹	n.a	۸۱		۷۴
بلغارستان	۷۹	۷۵	۷۲	۷۸		۷۷
رومانی	۹۰	۸۱	۷۶	۸۸		۷۳
میانگین CEE	۸۱	۷۷	۷۵	۷۹		۷۸
روسیه			n.a	۶۱	۶۵۶۱	۶۳
بلاروس			۵۷	۶۰		۷۲
اوکراین			۴۴	۳۹		۵۵
میانگین RBC			۵۱	۵۳		۶۳

منبع: جدول شماره ۱.

جدول ۵. مشروعیت دموکراتیک پاسخ‌ها به درصد

کشور، سال	دموکراسی همواره مرجع است	بعضی وقت‌ها اقتدارگرایی مرجع است	برای افرادی مثل من مهم نیست
تایوان ۱۹۹۸	۵۴	۱۲	۱۷
کره ۱۹۹۹	۵۵	۳۰	۱۵
۱۹۹۸	۵۴	۳۱	۱۵
۱۹۹۷	۶۹	۲۰	۱۱
۱۹۹۶	۶۵	۱۷	۱۰
اسپانیا ۱۹۹۵	۷۹	۹	۸
۱۹۹۲	۷۸	۹	۷
۱۹۸۵	۷۰	۱۰	۹
پرتغال ۱۹۹۲	۸۳	۹	۴
۱۹۸۵	۶۱	۹	۷

مردم دموکراسی را چگونه می‌بینند؟ ۱۸۷

۳	۴	۹۱	۱۹۹۲	یونان
۶	۵	۸۷	۱۹۸۵	
۱۷	۱۷	۶۰	۲۰۰۰	میانگین
۱۷	۱۷	۶۱	۱۹۹۶	آمریکای لاتین
	۷	۸۳	۲۰۰۰	کاستاریکا
	۶	۸۰		
۶	۹	۸۴	۲۰۰۰	اروگوئه
۸	۹	۸۰	۱۹۹۶	
۱۱	۱۶	۷۱	۲۰۰۰	آرژانتین
۱۱	۱۵	۷۱	۱۹۹۶	
۲۲	۱۹	۵۷	۲۰۰۰	شیلی
۲۳	۱۹	۵۴	۱۹۹۶	
۲۸	۲۴	۳۹	۲۰۰۰	برزیل
۲۱	۲۴	۵۰	۱۹۹۶	
۱۳	۳۹	۴۸	۲۰۰۰	پاراگوئه
۱۳	۲۶	۵۹	۱۹۹۶	
۱۰	۲۴	۶۱	۲۰۰۰	ونزوئلا
۱۳	۱۹	۶۲	۱۹۹۶	
۲۰	۲۳	۵۰	۲۰۰۰	پاراگوئه
۱۸	۲۰	۶۰	۱۹۹۶	

Source for comparative data: Marta Lagos, The Latinobarometro: Media and Political Attitudes in South America. Paper presented to the 1996 Annual Meeting of the American Political Science Association, August 29- September 1, San Francisco: Informe de Prensa: Latinobarometro 1999/2000, Santiago, Mayo. Jose Ramon Montero, Richard Gunther, and Mariano Torcal, Democracy in Spain: Legitimacy, Discontent, and Disaffection, Estudio/working Paper 1997/100, June 1997, Center for Advanced Study in Social Sciences, Juan March Institute, Madrid, Spain.

جدول ۶. حمایت و رضایت دموکراتیک در آمریکای لاتین

رضایت از دموکراسی			دموکراسی بدون کنگره ملی دموکراسی نیست		کشور
۲۰۰۰	۱۹۹۸	۱۹۹۶	۲۰۰۰	۱۹۹۷	
					آمریکای جنوبی
۴۶	۴۹	۳۴	۷۰	۷۴	آرژانتین
۲۲	۳۴	۲۵	۵۴	۶۲	بولیوی
۱۸	۲۷	۲۰	۴۷	۵۰	برزیل
۲۷	۲۴	۱۶	۳۹	۴۶	کلمبیا
۳۵	۳۲	۲۷	۶۸	۷۳	شیلی
۲۳	۳۳	۳۴	۲۹	۴۵	اکوادور
۱۲	۲۴	۲۲	۶۱	۵۸	پاراگوئه
۲۴	۱۷	۲۸	۶۴	۶۴	پرو
۶۹	۶۸	۵۲	۷۹	۷۴	اروگوئه
۵۵	۳۵	۳۰	۲۹	۵۱	ونزوئلا
۳۵	۳۴	۲۷	۵۴	۶۰	میانگین
					آمریکای مرکزی
۶۱		۵۱	۷۲	۸۱	کاستاریکا
۲۷	۴۸	۲۶	۷۲	۷۳	السالوادور
۳۶	۵۷	۱۶	۵۴	۵۷	گواتمالا
۴۳	۳۷	۲۰	۶۷	۷۳	هندوراس
۱۷	۲۷	۳۳	۶۸	۷۵	نیکاراگوئه
۴۷	۳۴	۲۸	۴۲	۵۲	پاناما
۳۹	۴۳	۵۷	۶۳	۶۸	میانگین
۳۷	۳۷	۲۷	۵۷	۶۳	میانگین LA

مردم دموکراسی را چگونه می بینند؟ ۱۸۹

جدول ۷. رضایت از شیوه عملکرد دموکراسی

کشور	۱۹۸۵-۹۱	۱۹۹۳	۱۹۹۵	۱۹۹۶	۱۹۹۷	۱۹۹۸	۲۰۰۰-۱۹۹۹
کره					۴۹	۴۶	۴۵
تایوان				۶۰			۵۹
میانگین EC، ۱۹۹۱-۱۹۷۶ میانگین EU، ۱۹۹۹-۱۹۹۷	۵۷				۵۳		
اسپانیا	۵۸	۳۹	۴۱	۵۷			
پرتغال	۶۳	۵۴	۴۰				
یونان	۵۶	۴۵	۲۸				
میانگین آمریکای لاتین				۲۷	۴۱	۳۷	۳۷
اروگوئه				۵۲	۵۴	۶۸	۶۹
آرژانتین				۳۴	۴۲	۴۹	۴۶
شیلی				۲۷	۳۷	۳۲	۳۵
برزیل				۲۰	۲۳	۲۷	۱۸
ونزوئلا				۳۰	۳۵	۳۵	۵۵
کلمبیا				۱۶	۴۰	۲۴	۲۷
پرو				۲۸	۲۱	۱۷	۲۴
کاستاریکا				۵۱	۶۸	۵۴	۶۱
میانگین اروپای شرقی				۳۶			
جمهوری چک ۱۹۹۱	۵۳۳۵		۴۱				
مجارستان ۱۹۹۱	۲۹۳۴		۲۲				
لهستان ۱۹۹۱	۲۶۳۵		۴۸				
رومانی			۵۲				
بلغارستان				۶			
اسلواکی				۲۱			
روسیه				۸			

Source: see Table 1. Also, Dieter Fuchs, Giovanna Guidorossi, and Palle Svensson, "Support for the Democratic System", in Hans Dieter Klingemann and Dieter Fuchs, eds, *Citizen and the State*, (New York. Oxford University Press, 1995), P. 34, table 12.4 Larry Diamond, *Developing Democracy: Toward Consolidation* (Baltimore. Johns Hopkins University Press, 1999, Tables 5. 4, PP. 180-181.

جدول ۸. اعتماد و اطمینان به نهادها
در صد اعتماد و اطمینان بیان شده نسبت به نهادهای خاص

کشور	دادگاهها	پلیس	ارتش قانون گذاری اجتماعی	قوة	خدمات	احزاب	مطبوعات	رئیس جمهوری
کره ۱۹۹۷	۵۷	۴۲	۷۲	۲۲	۴۵	۲۰		
تایوان ۱۹۹۸	۴۳	۴۹	۵۳	۴۲	۴۸		۴۵	۵۴
میانگین ۱۴ دولت EC ۱۹۸۱	۶۴	۷۵	۵۸	۵۰	۴۵	n.a	۳۳	
۱۹۹۰	۵۷	۷۴	۵۰	۴۸	۴۴	n.a	۳۵	
دولت های دوره پس از کمونیسم ۱۹۹۷-۹۸	۲۹	۳۰	۴۹	۲۲	۲۶	۱۳	۳۵	۴۴
جمهوری چک	۲۵	۲۹	۳۱	۱۵	۲۷	۱۵	۴۸	۶۰
مجارستان	۳۹	۳۵	۴۰	۲۵	۳۲	۱۱	۴۲	۵۳
لهستان	۳۰	۳۲	۵۳	۲۵	۲۸	۹	۴۲	۴۰
اسلوانی	۲۹	۳۴	۳۴	۲۰	۳۴	۱۱	۴۲	۴۰
رومانی	۴۰	۴۱	۷۶	۳۱	۵۰	۱۹	۴۶	۵۳
بلغارستان	۱۹	۲۷	۵۴	۲۱	۱۸	۱۳	۲۷	۷۰
روسیه	۳۴	۱۸	۳۴	۱۳	n.a	۷	۲۲	۱۴
افریقای جنوبی				۶۰				
شیلی				۳۸				
برزیل				۳۴				
ژاپن				۲۷				
آرژانتین				۱۵				

Sources: for Korea, 1997 Korea Barometer

Survey: for Taiwan, 1998 National Chengchi

مردم دموکراسی را چگونه می‌بینند؟ ۱۹۱

جدول ۹. حمایت از دموکراسی در آفریقا بر مبنای دو معیار

پرسش	بوتسوانا	زیمبابوه	زامبیا	مالاوی	لسوتو	نامیبیا
دموکراسی به هر نوع حکومت دیگری ترجیح دارد	۸۲	۷۱	۷۴	۶۶	۳۹	۵۸
دموکراسی خوب است حتی وقتی که خوب عمل نمی‌کند.	۶۵	۷۴	۵۴	۵۹	۳۴	۴۳

Source: Robert Mattes, Michael Bratton, Yul Derek Davids, and Cherrel Africa, "Public Opinion and the Consolidation of Democracy in Southern Africa: An Initial Review of key Findings of the Southern African Democracy Barometer", The Afrobarometer Series, no. 1, July 2000, PP. 12-13.

یادداشت‌ها

۱. در خصوص توضیح مفهومی اصطلاح تحکیم دموکراتیک نگاه کنید به:

Juan J. Linz and Alfred Stepan, *Problems of Democratic Transition and Consolidation: Southern Europe, South America and Post-Communist Europe* (Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1996), and Larry Diamond, *Developing Democracy: Toward Consolidation* (Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1999).

برای جزئیات بیشتر نگاه کنید به:

<http://www.CSPP.Strath.Ac.uk//>

۲. برای اطلاعات بیشتر در خصوص این نظرسنجی نگاه کنید به:

Surveying Value Change in East Asia in the *Journal of Democracy* 11, no. 4 (October 2001), p. 189.

همچنین نگاه کنید به: <http://eacsurvey.Law.Ntu.Edu.TW>. پیمایش مقایسه‌ای ده حوزه از افکار عمومی را شامل خواهد شد: معنای دموکراسی، مشروعیت دموکراتیک، ارزیابی رژیم و رضایت دموکراتیک، ارزیابی‌های اقتصادی، اعتماد به نهادها، کارآیی و پاسخگویی نظام، رویکردها نسبت به سنت، ارزش‌های دموکراتیک در مقابل ارزش‌های اقتدارگرایانه، سرمایه اجتماعی، مشارکت سیاسی، بسیج انتخاباتی و حزب‌گرایی.

۳. در خصوص تحلیل تأثیر تفاوت‌ها در عبارت‌پردازی و طرح پرسشنامه نگاه کنید به:

Larry Diamond, *Developing Democracy: Toward Consolidation* (Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1999), Chapter 5 and Yunhan Chu, Larry Diamond and Doh Chull Shin, "Growth and Equivocation in Support for Democracy: Korea and Taiwan in Comparative Perspective", Paper Presented to the 2000 Annual Meeting to the American Political Science Association, Washington, D. C., August 31-December 3.

۴. در این خصوص نگاه کنید به مقالات زیر:

Richard Rose, "A Diverging Europe", Michael Bratton and Robert Mattes, "Africa's Surprising Universalism", Yun-han Chu, Larry Diamond and Doh Chull Shin, "Halting Progress in Korea and Taiwan", and Marta Lagos, "Between Stability and Crisis in Latin America", *Journal of Democracy* 12, no. 1 (2001). PP. 93-45.

۵. در این خصوص مدیون ریچارد رز و مارت لاگوس هستیم که اطلاعات بیشتری در اختیار ما قرار دادند و همچنین از مایکل بارتون و رابرت ماتیس تشکر می‌کنیم که

مردم دموکراسی را چگونه می‌بینند؟ ۱۹۳

اطلاعات و منابع بیشتری از پروژه باروتر آفریقایی در اختیار گذاشتند.
۷. به‌طور خاص در اوکراین تعداد کسانی که از بازگشت به نظام کمونیستی استقبال

کرده‌اند، بیشتر است.» SPP # 308

6. *Studies in Public Policy* no. 306, P. 47.

7. "A Diverging Europe", P. 101.

۸. این سؤال مطرح می‌شود که آیا مردم موافقند که «مهم‌ترین تصمیمات درباره اقتصاد باید توسط کارشناسان گرفته شود و نه حکومت و پارلمان» ولی اکثر مردم می‌توانند با این پیشنهاد موافق باشند بدون این‌که این نظر ضرورتاً به معنای عدم حمایت از دموکراسی باشد. در واقع، به احتمال قوی اکثریت مردم در اکثر دموکراسی‌های غربی با این پیشنهاد موافقند. به همین خاطر این مضمون را در نظر نگرفتیم.

۹. در دو پیمایش اخیر روسیه، تعداد کسانی که همه‌گزینه‌های اقتدارگرایانه را رد کردند در ژانویه ۲۰۰۰ به بیش از ۴۵ درصد افزایش یافت، ولی مدت کوتاهی پس از انتخاب پوتین این درصد به ۳۷ درصد برگشت. این داده‌ها از «بارومتر روسیه جدید» و به وسیله ریچارد رز و نیل مترو تهیه شده است. از میان همه دولت‌های کمونیستی سابق فقط در اوکراین و بلاروس، اکثریت مردم حکومت یک فرد قوی را به عنوان جانشین برای دموکراسی تأیید کردند. SPP # 308

10. SSP. 306, P. 53.

11. "A Diverging Europe", Tabel 1, P. 99.

داده‌هایی در خصوص استواری وجود نداشت و این درصد در لیتوانی خیلی پایین (۴۰٪) است هرچند که لیتوانی کشوری آزاد است. این درصد در کرواسی علی‌رغم این‌که در زمان پیمایش تا حدودی آزاد بود، خیلی بالا است.

12. "A Diverging Europe", P. 94.

۱۳. در خصوص داده‌های این کشور برای سال‌های ۱۹۹۶، ۱۹۹۷ و ۲۰۰۰ نگاه کنید به جدول شماره ۱ در:

Marta Lagos, "Between Stability and Crisis in Latin American", *Journal of Democracy* 12, no. 1 (2001): 139.

۱۴. پاسخ ۷، بله و خیر بود. پرسش مشابه این بود که آیا دموکراسی بدون احزاب سیاسی امکان‌پذیر است، ولی پاسخ‌های ملی به این دو پرسش شبیه و یکسان بود. این دو پرسش فقط در پیمایش‌های سال‌های ۱۹۹۷ و ۲۰۰۰ مطرح شدند.

15. Joise Antorio Lucero, "Ecuador: Democracy Hard Times" *Front Coming in the Journal of Democracy*, April 2001.

۱۶. با وجود این در پرتغال یک دهه پس از گزارش، حمایت از دموکراسی با سایر دموکراسی‌های مستقر اروپایی قابل مقایسه است. نگاه کنید به:

Chu, Diamond and Shin, "Growth and Equivocation".

برای اطلاعات و مقایسه‌های بیشتر نگاه کنید به:

Diamond, *Developing Democracy*, PP. 174-182.

17. Robert Mattes, Michael Bratton, Yul Derek Davids, and Cherrel Africa, "Public Opinion and the Consolidation of Democracy in Africa: An Initial Review of key Finding of the Southern African Democracy Barometer", The Afrobarometer Series, 1, July 2000, P. 12.

سطح کلی حمایت از دموکراسی در زیمبابوه (که در مقاله مجله دموکراسی نیامده) ۷۴ درصد است.

18. Bratton and Mattes, "Africa Suprising Universalism", P. 109.

19. Ibid, P. 110.

20. Ibid, p. 119.

21. "public Opinion and Consolidation of Democracy in Southem Africa", P. 13.

سطح حمایت تحت آن شرایط در بوتسوانا ۶۵ درصد، در زیمباوه ۷۴ درصد ولی در نامیبیا ۴۳ درصد است.

22. Mattes et al., "Public Opinion and The Consolidation of Democracy Southern Africa", PP. 12-13.

۲۷. در این خصوص نگاه کنید به:

Diamond, *Developing Democracy*, PP. 192-205.

28. Richard Rose, William Mishler, and Christian Haepfer, *Democracy and It's Alternatives: Understanding Post-Communist Societies* (Baltimore; Johns Hopkins University Press, 1999)

مشکلات گذارهای همزمان

نوشتۀ لسلی الیوت آرمیجو، توماس
جی. بی‌یر استکر، و آبراهام ف. لاونتال
ترجمۀ ابوالفضل دلاوری

تقریباً در همه مناطق جهان، اقتصادهای آمرانه و سیاست‌های آشکارا اقتدارگرا در حال عقب‌نشینی هستند. دموکراسی‌های نهادی و سرمایه‌داری مبتنی بر بازار، دست‌کم به عنوان وضعیت‌های آرمانی همه‌جا، حتی در مناطقی که این مفاهیم تا یک دهه قبل مورد تنفر بودند - تسلط یافته‌اند. این وضعیت برای اروپای مرکزی و شرقی به همان اندازه صادق است که برای آمریکای لاتین، کشورهای زیر صحرای آفریقا، و بخش اعظم آسیای جنوب شرقی. گرچه فرایند اصلاح در کشورهای مختلف راه‌های متفاوتی را طی می‌کند - برخی از کشورها اصلاحات اقتصادی را پیش از دموکراتیک‌سازی آغاز کرده‌اند در حالی که برخی دیگر از کشورها اصلاحات را از دموکراتیک‌سازی آغاز کرده‌اند - اما تعداد روزافزونی از کشورها هر دو فرایند دموکراتیک‌سازی و اصلاحات اقتصادی بازارگرا را به طور همزمان دنبال و تقویت می‌کنند.

این دو گرایش غالباً از سوی سیاست‌سازان و اشنگتن و دیگر پایتخت‌های اصلی جهان نه فقط به عنوان گرایش‌هایی مثبت بلکه به عنوان گرایش‌هایی به هم‌پیوسته تلقی می‌شوند. در واقع مهم‌ترین بحثی که هم‌اکنون در درون حکومت این کشورها و بسیاری از سازمان‌های بین‌المللی در جریان است نه درباره‌ی بود و نبود دموکراتیک‌سازی و اصلاحات اقتصادی بازارگرا بلکه درباره‌ی چگونگی حمایت مؤثر بازیگران خارجی و تأمین منابع مورد نیاز و کمک به تحقق اهداف این اصلاحات است.

گرچه تعدادی از صاحب‌نظران - شامل نظریه‌پردازان اقتصاد آزاد و نظریه‌پردازان نوسازی همچنان استدلال می‌کنند که دموکراتیک‌سازی و آزادسازی اقتصادی مکمل یکدیگرند، اما بسیاری از تحلیل‌گران دانشگاهی به این باور تمایل دارند که این دو فرایند با یکدیگر ناسازگارند

و دست‌کم در وضعیتی که هم‌اکنون ملت‌های در حال توسعه با آن روبه‌رو هستند به صورت هم‌زمان نمی‌توانند به پیش بروند. حتی آن دسته از صاحب‌نظرانی که عقیده دارند این دو فرایند، نهایتاً قابلیت سازگار شدن با یکدیگر را دارند، در این مورد که این دو فرایند بتوانند به‌طور هم‌زمان به پیش بروند تردید روا می‌دارند. دو صورت‌بندی از تز «ناسازگی‌گذاری»^۱ وجود دارد: یکی بر این نکته تأکید می‌کند که دموکراتیک‌سازی استعداد این را دارد که اصلاحات اقتصادی را از درون تضعیف و بی‌اثر کند؛ دیگری بر این نکته اصرار می‌ورزد که هزینه‌های سنگین اصلاحات اقتصادی می‌تواند بازیگران اجتماعی را در مقابل فرایند دموکراتیک‌سازی قرار دهد.

ناسازگی‌گذاری

دموکراتیک‌سازی به معنای اعطای حق رأی و فرصت مشارکت سیاسی به افراد و گروه‌هایی است که پیش از آن قادر به طرح مطالبات خود نبوده‌اند. برخی از این مطالبات (چه از انواع نمادین آن نظیر برخورداری از شأن و کرامت اجتماعی یا ایفای نقش در تعیین هیأت حاکمه و چه از انواع مادی-اقتصادی آن، نظیر حمایت قانونی از گروه‌های قومی مشخصی که مورد تبعیض واقع شده‌اند) نیازمند هزینه‌های دولتی چندانی نیستند. با وجود این، بسیاری از مطالبات مرتبط با سیاست‌گذاری عمومی از سوی بازیگرانی که به‌تازگی و در جریان [دموکراتیک‌سازی] از حقوق سیاسی و شهروندی برخوردار می‌شوند، مستلزم افزایش هزینه‌های دولت خواهد بود. از جمله این‌که گسترش هر نوع تخصیص منابع یا ارائه خدمات عمومی به این افراد و جماعات (از تأسیس و تأمین هزینه مدارس عمومی تا شبکه‌های عمومی فاضلاب و غیره) هزینه‌های اضافی هنگفتی را به دولت تحمیل خواهد کرد. حکومتی که متصدی این امور است (خواه یک حکومت دموکراتیک نوپا باشد یا یک رژیم

1. Transitional Incompatibility

اقتدارگرا که در حال اجرای اصلاحات اقتصادی است) در مواجهه با این تقاضاها سه گزینه را پیش رو خواهد داشت: ۱. هزینه‌های خود را افزایش دهد؛ ۲. هزینه‌های جاری را به نحوی بازتوزیع کند که تقاضاهای دموکراتیک [جدید] را دربر گیرد؛ ۳. تقاضاهای جدید را که مستلزم هزینه‌های اضافی است نادیده بگیرد.

گزینه اول اصولاً از بیشترین جذابیت برای رهبران سیاسی و [حکومت‌های] تصدی‌گرا برخوردار است، زیرا مستلزم محروم کردن افراد و گروه‌ها از کمک‌ها و حمایت‌های دولتی نیست. انتخاب گزینه دوم موجب رنجاندن آن دسته از افراد و گروه‌هایی می‌شود که پیش از این از حقوق و مزایای شهروندی برخوردار شده‌اند و از لحاظ اقتصادی مورد توجه بوده‌اند. انتخاب گزینه سوم وفاداری گروه‌های جدیدی را که در اثر فرایند دموکراتیک‌سازی وارد عرصه سیاست شده‌اند در معرض فشار و آسیب قرار خواهد داد. به خاطر همین ملاحظات است که حکومت‌هایی که اخیراً از لحاظ سیاسی بازتر شده‌اند، از جمله حکومت‌های دموکراتیک نوپا، اغلب به مردم‌گرایی اقتصادی تمایل دارند. زیرا این گرایش از لحاظ سیاسی محرک و تقویت‌کننده سیاست‌های اقتصادی معطوف به افزایش هزینه‌های حکومتی برای بخش مصرف و سرمایه‌گذاری‌های جاری است.

اگر چنین حکومت‌هایی همزمان با شروع دموکراتیک‌سازی از منابع جدیدی (نظیر جلب سرمایه‌های خارجی) برخوردار شوند، راهبرد مردم‌گرایی اقتصادی در آن‌ها با مشکل زیادی همراه نخواهد شد. با وجود این، بسیاری از دموکراسی‌های نوپا که در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ تأسیس شده‌اند، از لحاظ اوضاع حاکم بر اقتصاد بین‌الملل با وضعیتی بسیار نامساعدتر از دهه ۱۹۷۰ مواجه شدند، زیرا امکان چندانی برای جلب سرمایه‌های خارجی جدید به این کشورها وجود نداشت. به هر حال، دموکراسی‌های نوپا در زمینه جلب سرمایه‌های خارجی شدیداً آسیب‌پذیرند، به‌ویژه اگر سرمایه‌گذاران موجود منتظر تبدیل آزادسازی

سیاسی به ثبات سیاسی باشند.

دموکراسی‌های نوپا (و همچنین دموکراسی‌های از پیش موجود) که به اصلاحات اقتصادی دست می‌زنند با فشار مضاعفی که ناشی از فرایند تغییر رویه‌های تنظیمی است مواجه می‌شوند. تقریباً در همه موارد، اصلاحات معطوف به بازارگرایی، در کوتاه‌مدت و حتی در میان‌مدت با کاهش درآمد ملی همراه خواهد بود. به عنوان مثال، اجرای برنامه «تعدیل ساختاری» به منظور غلبه بر کسری تجاری مداوم، مستلزم آن است که الگوی جذب محلی سرمایه کلان خارجی به الگوی جذب شبکه‌ای سرمایه‌های خرد داخلی تغییر یابد. سودآور شدن منابع خرد برای مصرف و سرمایه‌گذاری مستلزم کاهش درآمدهاست. اصلاحات تجاری به منظور متوقف کردن تورم از طریق افزایش قیمت‌های داخلی همه کالاها و خدمات قابل مبادله طراحی می‌شود. اما در این فرایند بسیاری از صاحبان مشاغل آزاد ورشکسته می‌شوند و بسیاری از کارکنان استخدامی، شغل خود را از دست می‌دهند. اصلاحات موجب کاهش درآمدهای کل جامعه می‌شود و این کاهش برای گروه‌هایی بیشتر و سریع‌تر است که در آن دسته از مشاغل تولیدی اشتغال دارند که سودآوری آن‌ها بعد از اصلاحات کاهش خواهد یافت. خلاصه این‌که تغییر ساختار اقتصادی به ناچار اقدامی دردناک خواهد بود.

دولتمردانی که به دموکراتیک‌سازی دست می‌زنند ممکن است درگیر شدن همزمان در برنامه آزادسازی اقتصادی را به‌ویژه به سبب سه ویژگی اصلاحات اقتصادی امری دشوار و متضمن آشفتگی [اجتماعی] ببینند: نخست این‌که، گرچه هزینه‌های سیاست تعدیل فوراً گریبان [مردم] را می‌گیرد، اما فواید آن با تأخیر ظاهر خواهد شد. مردم مایلند فواید آینده (نسبیه) را زودتر از موعد و با توسل به روش تنزیل^۱ تبدیل به نقد کنند. تنها چیزی که از لحاظ تجربی مجهول است این است که چه تعداد از افراد یا

مشکلات گذارهای همزمان ۲۰۱

گروه‌ها به تنزیل فواید آینده دست خواهند زد. گروه‌هایی که باید «نرخ تنزیل» بالایی را بپردازند - خواه این موضوع ناشی از نیازهای حادّ فعلی یا بدبینی آنان به آینده باشد و خواه ناشی از این تصور که منافع آینده واقعاً در دسترس و در آستانه حصول است - اجرای اصلاحاتی را که درآمدهای پایین امروز آنان را به حساب درآمدهای بالایشان ببلعد، تحمل نخواهند کرد. اگر چنین گروه‌هایی حقوق شهروندی و سیاسی را کسب کرده باشند، می‌توانند این گونه از اصطلاحات را در پای صندوق‌های رأی تحت فشار قرار دهند.

دوم این‌که، هزینه‌های تعدیل ساختاری معمولاً به صورت ناهمگون و متغیر (در سطح گروه‌های مختلف اجتماعی یا بخش‌گوناگون اقتصادی) توزیع می‌شوند. کاهش درآمد موجب تحمیل خسارات به گروه‌های شاغل در آن بخش‌هایی خواهد شد که در اثر اصلاحات از سودآوری ساقط می‌شوند، مگر این‌که جامعه [و یا دولت] برخی منابع و ساز و کارهای جبرانی را برای آن‌ها فراهم کند. در بهیاری از کشورها، انحرافات موجود در رژیم‌های اقتصادی پیشین، مزیت‌های اقتصادی فراوانی را برای برخی از افراد و گروه‌ها ایجاد می‌کرده و موجب به جیب زدن پول‌های هنگفتی توسط آن‌ها می‌شده است. [در چنین شرایطی] طبعاً این افراد و گروه‌ها با مطرح کردن این ادعا که اصلاحات اقتصادی اصولاً فایده‌ای برای جامعه ندارد با آن مخالفت خواهند کرد.

سوم این‌که، حتی آن دسته از افراد و گروه‌هایی هم که به‌طور بالقوه یا حتی به احتمال - در اجرای اصلاحات اقتصادی ذینفع هستند چندان علاقه‌ای به اجرای این‌گونه اصلاحات ندارند. برای مثال، آزادسازی تجارت در صورتی که با شدت کم به اجرا درآید، طبعاً تنگناهایی را در عوامل تولید ملی ایجاد خواهد کرد. هر چند ممکن است به‌وفور نسبتاً بیشتری [در بازار ملی و در اثر افزایش واردات] منجر شود. اما همین اقدام در صورتی که با شدت بالا به اجرا درآید، موجب افزایش عوامل و فور در سطح ملی می‌شود هر چند ممکن است به تنگناهایی در بازار جهانی

منجر شود. فراوان‌ترین عامل در کشورهای در حال توسعه، یعنی نیروی کار - به ویژه نیروی کار شهری - نوعاً کمتر از آگاهی کافی برخوردار است و کمتر به صورت یک گروه اجتماعی قدرتمند درآمدی است. البته این مشکل دست‌کم یک مزیت هم دارد، و آن این‌که اگر گروه‌های ذینفع از فوایدی که اصلاحات اقتصادی ممکن است برای آن‌ها به ارمغان آورد، آگاهی داشته باشند در این صورت ممکن است بتوان آنان را برای حمایت از اصلاحات بسیج کرد.

با وجود چنین مشکلاتی، برخی از رهبران دموکرات به قنடاقه تفنگ می‌چسبند و بر اصلاحات اقتصادی در دناک اصرار می‌ورزند. این اصرار، یا ناشی از دلایل ایدئولوژیک است - به این معنا که این دسته از رهبران ممکن است بر این باور باشند که تاریخ اقدامشان را توجیه و ستایش خواهد کرد - و یا ناشی از فشارهای شدید خارجی یعنی فشارهای ناشی از نیاز آن‌ها به سرمایه‌ها، وام‌ها و کمک‌های بلاعوض خارجی است. در صورت وجود چنین «اراده سیاسی»، فشارهای مربوط به گذارهای همزمان، احتمالاً از فرایند آزادسازی اقتصادی به فرایند دموکراتیک‌سازی منتقل خواهد شد. (به عبارت دیگر اولویت‌های دموکراتیک‌سازی به سود اولویت‌های آزادسازی اقتصادی کنار گذاشته خواهد شد).

همان‌طور که دموکراتیک‌سازی می‌تواند فرایند اصلاحات اقتصادی را تضعیف کند، فرایند اصلاحات اقتصادی نیز می‌تواند بازیگران اجتماعی قدرتمندی را در مقابل فرایند دموکراتیک‌سازی قرار دهد: هزینه‌های اجتناب‌ناپذیر اصلاحات اقتصادی، احتمالاً به افزایش مخالفت سیاسی از سوی آن گروه‌هایی منجر خواهد شد که این هزینه‌ها را شدیداً احساس و تحمل می‌کنند. طبقه بالا یا صاحبان سرمایه (از جمله صاحبان سرمایه‌های کشاورزی)، طبقه متوسط یا یقه‌سفیدان، و طبقه پایین یا کارگران همگی به گونه‌ها و درجات متفاوتی از فرایند تعدیل ساختارهای اقتصادی متأثر خواهند شد. طبقه بالا ممکن است به این علت حمایت خود را از این فرایند دریغ کند که این طبقه در ساختار اقتصادی موجود از منابع اقتصادی و

مشکلات گذارهای همزمان ۲۰۳

اطلاعات فوق‌العاده‌ای برخوردار است. سیاستمداران و دولتمردان کهنه کار نیز ممکن است به دلیل ترس از تضعیف نفوذ سیاسی‌شان، در مقابل فرایند دموکراتیک‌سازی مقاومت کنند.

از سوی دیگر، طبقات پایین - به‌ویژه طبقه کارگر شهری - احتمالاً اولین گروه‌هایی هستند که هزینه‌های تعدیل ساختاری و دیگر اصلاحات اقتصادی را در وهله اول به واسطه بالا رفتن نرخ بیکار شدن (به‌ویژه در اثر تحلیل رفتن بخش‌های غیررقابتی اقتصاد) و در وهله بعد به واسطه افزایش سطح قیمت کالاهای اساسی (به‌ویژه در اثر قطع یارانه‌های دولتی برای این نوع کالاها) احساس خواهند کرد.

چنانچه حکومتی درگیر چنین برنامه‌های دردناکی شود، سرخوردگی‌های توده‌ای فزاینده ممکن است فرایند دموکراتیک‌سازی را دست‌کم از سه راه متفاوت از مسیر خود خارج سازد. نخست این‌که، توده مردم می‌توانند به صورت خطرناکی نسبت به دموکراسی بدبین شوند و بنابراین مستعد آن شوند که از سوی جنبش‌های ضد سیستمی چپ‌گرایا راست‌گرا مورد استفاده قرار گیرند. دوم این‌که، گروه‌هایی که درآمدها را کاهش یافته یا حتی گروه‌های برخوردار از درآمد متوسط، ممکن است از سوی طبقات پایین مخالف آن‌چنان ترسانده شوند که یا از نفوذ خود برای افزایش فشار بر دولت استفاده کنند و یا از این نفوذ برای تغییر قواعد بازی دموکراتیک به سود قواعد کمتر دموکراتیک سود جویند. دیتریش رُشمایر^۱، ایولین هابر استفنز^۲ و جان د. استفنز^۳ استدلال کرده‌اند که دموکراسی فقط در جایی تحکیم و تثبیت خواهد شد که عوامل اجتماعی - اقتصادی (نظیر اندازه و همبستگی طبقه کارگر) و نهادهای سیاسی (به‌ویژه احزاب سیاسی) به گونه‌ای با یکدیگر ترکیب شده باشند که امتیازات بنیادین اقتصادی و اجتماعی نخبگان از ابهام و آشفتگی‌های یافته باشد. [۱]

سرانجام - و نامیمون‌تر از احتمال مزبور - این‌که شکست اصلاحات

1. Diettrich Rueschemeyer

2. Evelyne Huber Stephens

3. John D. Stephens

اقتصادی ممکن است اعتبار حکومت‌های دموکراتیک نوپا را از بین ببرد، زیرا می‌تواند هم تقصیر تحمیل هزینه‌های ناشی از اصلاحات اقتصادی و هم هزینه‌های کاملاً متفاوت ناشی از مداخله افراطی رژیم‌های تنظیم‌کننده را به گردن این حکومت‌ها بیندازد. خطر بزرگ‌تر آن است که شهروندان گرچه به راحتی متقاعد نخواهند شد که تصدی‌گری‌های ویژه اساساً سیاستی انحرافی یا غیر مؤثر هستند اما می‌توانند به راحتی در مقابل آزادسازی فضای سیاسی قرار گیرند. برای مثال مردمی که با تورم فزاینده یا کمبود گسترش‌یابنده کالاها و خدمات روبه‌رو هستند ممکن است نتوانند در مقابل القائات آن‌هایی که همواره بر تری قواعد اقتدارگرایانه را بر تباهی اقتصادی مداوم در ذیل حکومت‌های دموکراتیک تکرار می‌کنند، مقاومت نمایند. در چنین شرایطی، رهبرانی که به دنبال بازسازی قواعد اقتدارگرایانه هستند ممکن است از حمایت‌های عمومی فزاینده‌ای برخوردار شوند. [۲]

با این وصف، گذار هم‌زمان امری خطیر باقی می‌ماند. دموکراسی به دلیل این‌که متضمن و تضمین‌کننده آزادی‌های مدنی، دادرسی عادلانه و مشارکت عمومی در انتخاب سیاستگذاران است، جاذبه‌های هنجاری شگرفی دارد. گرچه اقتصادهای متکی بر بازار ممکن است آماج اتهامات زیادی باشند - از جمله این‌که این اقتصادها درآمدهای غیرمنصفانه ایجاد می‌کنند؛ به تولید ترکیب نامطلوبی از کالاها منجر می‌شوند، و گاه و بی‌گاه و در کوتاه مدت موجب کاهش سطح بازدهی، اشتغال و درآمد می‌شوند - اما امروزه با مقبولیت فزاینده‌ای که تمرکززدایی کسب کرده است، این نوع اقتصادها با تأکید بر بازار رقابتی نسبت به اقتصادهای متمرکز و مبتنی بر تخصیص اقتدارگرایانه مزیت‌های بیشتری پیدا کرده‌اند.

آن دسته از کشورهای در حال توسعه معاصر که هر دو فرایند دموکراتیک‌سازی و اصلاحات اقتصادی مبتنی بر بازار را دنبال می‌کنند برای غلبه بر مشکل ناسازگی‌گذاری چهارگزینه زیر را پیش روی خود دارند:

مشکلات گذارهای همزمان ۲۰۵

۱. پرهیز از گذارهای همزمان^۱ ۲. کاربرد روش شوک درمانی^۲ ۳. استفاده از فرصت‌های اقتصادی ناگهانی^۳ ۴. جست‌وجوی اصول ثابت فنی^۴.

پرهیز از گذارهای همزمان

ساده‌ترین راه برای غلبه بر ناسازگاری گذاری، پرهیز از اصلاحات همزمان است. این هدف را می‌توان یا از طریق تثبیت اصلاحات اقتصادی قبل از مبادرت به دموکراتیک‌سازی، و یا از طریق تثبیت دموکراسی قبل از آغاز اصلاحات اقتصادی دنبال کرد.

گزینه «تقدم اصلاحات اقتصادی» از نمونه شیلی الهام می‌گیرد. در این کشور به‌رغم یک دوره کوتاه مدت دموکراسی، نظام سیاسی از سال ۱۹۷۳ به سوی اقتدارگرایی شدید بازگشت و تا بیست سال بعد یعنی بعد از بازسازی کامل ساختار اقتصادی، هیچ اقدامی در جهت بازسازی دموکراسی صورت نگرفت. همچنین این گزینه از نمونه چین نیز الهام می‌گیرد، یعنی کشوری که رهبران آن در مقابل هر گونه وسوسه برای همراه کردن گلاسنوست (اصلاحات سیاسی) با پرسترویکا (اصلاحات اقتصادی) به شدت مقاومت کرده‌اند. توصیه به این‌که اصلاحات اقتصادی بر دموکراتیک‌سازی مقدم است همواره در محافل قدرت و گروه‌های حاکم گوش‌های شنوای فراوانی داشته است اما طرفداران این گزینه یک سؤال هنجاری را نادیده می‌گیرند و آن این‌که: «چه کسی حق به تأخیر انداختن دموکراسی را دارد؟»

کسانی که بر تقدم اصلاحات اقتصادی تأکید می‌کنند، بر این اعتقادند که سطح بالای آشفستگی‌های اقتصادی که بر بسیاری از کشورها غلبه یافته است - به‌ویژه آن کشورهایی که اقتصاد داخلی آن‌ها در اثر عدم موازنه تجارت خارجی و رکود داخلی از ریخت افتاده است - نیازمند اقدامات سخت و انعطاف‌ناپذیر هستند و به رهبران قدرتمندی نیازمندند که این کار را انجام دهند. [۳] چنین کاری برای رهبران دموکرات که تحت فشار ساز و کارهای

1. avoiding simultaneity 2. Applying Shock treatment

3. awaiting an economic trough 4. looking to technical fixes

انتخاباتی و «ادواری بود مناصب سیاسی»^۱ هستند، اگر غیر ممکن نباشد کار بسیار دشواری است. ادامه این استدلال به این جا می‌انجامد که به موازات تداوم ضعف در رهبری سیاسی در این کشورها، اوضاع اقتصادی نیز وخیم‌تر خواهد شد و سرانجام (اگرچه نه با سرعت) حکومت دموکراتیک نیز تضعیف خواهد شد. سابقه آکادمیک این منطق سیاسی حداقل به دهه ۱۹۶۰، یعنی به زمانی برمی‌گردد که ساموئل پی. هانتینگتون استدلال کرد که قدرت سیاسی قبل از آن‌که توزیع [دموکراتیزه] شود باید تثبیت و تحکیم شود. [۴] برخی از نخبگان سیاسی معاصر در کشورهای گوناگونی نظیر مالزی، پاکستان و آرژانتین همچنان آشکارا به این منطق اعتقاد و اطمینان دارند.

ایده تقدم اصلاحات اقتصادی، به‌ویژه در زمینه‌ها و مواردی مورد انتقاد قرار گرفته است که رژیم‌های اقتدارگرای حاکم در برخی از کشورهای در حال توسعه نظیر فیلیپین (دوره فردیناند مارکوس) و زئیر (دوره موبوتو) نتوانسته‌اند در عرصه مدیریت اقتصادی خود را برتر از حکومت‌های دموکراتیک نشان می‌دهند. اما طرفداران «تقدم اصلاحات اقتصادی» این انتقادات را رد می‌کنند و اشاره می‌کنند که حکومت اقتدارگرا شرط کافی برای اصلاحات اقتصادی است گرچه در برخی موارد ممکن است شرط لازم باشد. هیچ‌کس ادعا نمی‌کند که همه رژیم‌های اقتدارگرا همواره بهتر از رژیم‌های دموکراتیک می‌توانند امر مدیریت اقتصادی را به پیش ببرند. به‌علاوه هنوز این مسئله باقی است که بیشتر رژیم‌ها در کشورهایی که از سطح درآمد متوسط برخوردارند و در امر مدیریت اقتصادی خوب عمل کرده‌اند، زمانی که می‌خواهند اصلاحات فراگیر را آغاز و اجرا کنند به سوی اقتدارگرایی متمایل می‌شوند.

استفن هاگارد^۲ و رابرت ر. کافمن^۳ با بررسی تجربی هفده کشور از کشورهای که درآمد سرانه متوسط دارند نتیجه می‌گیرند که نوع رژیم به‌تنهایی تعیین‌کننده موفقیت اقتصادی نیست. بیش از آن، دولت‌ها زمانی در

1. political-business cycle

2. Stephan Haggard

3. Robert R. Kaufman

مشکلات گذارهای همزمان ۲۰۷

پایین نگه داشتن سطح تورم و تثبیت شرایط اقتصادی موفق هستند که مسئولان سیاسی کشور با بلا تکلیفی چندانی مواجه نباشند و در عین حال از سوی نیروهای نظامی و احزاب و گروه‌های سیاسی قدرتمند موجود حمایت شوند. [۵] اگر تورم شدید در اثر کسری موازنه پرداخت‌ها در یک حکومت دموکراتیک ضعیف به صورت پدیده‌ای مداوم و مزمن درآید و به این ترتیب این حکومت در میان تقاضاهای حاد و مصرانه ائتلافی از مخالفانش گرفتار شود (همان وضعی که به دفعات و در طی سال‌های ۱۹۶۰ تا میانه دهه ۱۹۸۰ در کشورهای نظیر آرژانتین، برزیل، شیلی و اروگوئه پیش آمد) در این صورت ممکن است این عقیده رواج یابد که دستیابی به ثبات اقتصادی، نیازمند حکومت‌های اقتدارگرا و محدود کردن حقوق شهروندی نیروی کار کشور توسط این حکومت‌هاست. برای برخی از کشورها که رژیم‌های دموکراتیک ضعیف بر آن‌ها حکومت می‌کند، تغییر به سمت حکومت اقتدارگرا ممکن است باعث بهبود سیاست‌گذاری‌های اقتصادی شود. همان‌گونه که توماس کالاهی^۱ خاطر نشان کرده است، بسیاری از رژیم‌های اقتدارگرا، اصلاح‌گران اقتصادی ناتوان و نامطلوبی هستند، اما این نیز واقعیت دارد که هر گونه تعدیل اقتصادی توسط آن دسته از رژیم‌های دموکرات که به ظرفیت‌های توسعه‌ای خویش اتکا دارند در بهترین حالت ضعیف و نتیجه آن ناچیز خواهد بود. پیشبرد همزمان آزادسازی اقتصادی و سیاسی در برخی از دموکراسی‌های در حال گذار امکان‌پذیر است، اما این وضعیت مستلزم پیدایش همزمان عوامل متعددی است که تقارن آن‌ها معمولاً مشکل، نادر و شکننده است. [۶]

به علاوه، صاحب‌نظران و پژوهشگرانی که در دموکراسی‌های لیبرال زندگی می‌کنند، گرچه ممکن است در بیان این نظر که رژیم‌های اقتدارگرا در زمینه اجرای اصلاحات اقتصادی دشوار موفق‌تر از دموکراسی‌های نوپا هستند، دچار عذاب وجدان شوند اما بدون تردید این موضوع را انکار

1. Thomas Callaghy

نمی‌کنند. بسیاری از سیاست‌گذاران، آشکار و پنهان بر این باورند که به تأخیر انداختن دموکراسی بهایی است که باید برای حل مسئله اقتصاد پرداخته شود. دومین استراتژی برای پرهیز از مشکل اصلاحات همزمان این است که اصلاحات با گسترش دموکراسی آغاز شود و در عین حال اهداف مربوط به توسعه اقتصادی نیز از طریق یک حرکت آهسته بر بستر اقتصاد رقابتی بین‌المللی دنبال شود. گزینه «تقدم دموکراسی» به طرز عجیبی به ندرت آشکارا در محافل بین‌المللی مربوط به سیاست‌گذاری توسعه مورد بحث قرار می‌گیرد. یکی از دلایل این موضوع احتمالاً این است که بسیاری از مشاورانی که در این‌گونه محافل به کمک طلبیده می‌شوند بر این تصورند که هدف و انتظار [مراجعه‌کنندگان به آنان] در وهله نخست کمک به پیشرفت اقتصادی است و نه تسهیل برنامه‌های وسیع‌تر گذارهای همزمان. [این در حالی است که] بسیاری از نخبگان سیاسی در هند، کاستاریکا، ونزوئلا و زیمبابوه هنوز بر این تصورند که گزینه «تقدم دموکراسی» را برگزیده‌اند. رهبرانی نظیر نلسون ماندلا و ف. دبلیو دیکلرک^۱ کنترل خود را بر عرصه سیاسی آفریقای جنوبی در دهه ۱۹۹۰ حفظ کرده‌اند که هر گاه دو هدف مزبور در تعارض قرار گرفته‌اند، تقویت دموکراسی را بر پیشرفت سریع اصلاحات اقتصادی ترجیح داده‌اند. به نظر می‌رسد به همان اندازه که بخش عمومی اقتصاد [آفریقای جنوبی] موجبات تداوم اشتغال اکثریت طبقه متوسط آفریقایی تبار را فراهم می‌کند، این احتمال که بعد از لغو تبعیض نژادی، حکومت این کشور در آفریقا از سوی مستخدمین بخش دولتی و خدمات عمومی تحت فشار قرار گیرد، کاهش می‌یابد.

هند یکی از الگوهای تقدم دموکراتیک‌سازی بر آزادسازی اقتصادی است. پیشینه تحکیم دموکراسی در این کشور به تشکیل «کنگره ملی هند» در سال ۱۹۴۷ برمی‌گردد در حالی که سیاست‌های اقتصادی هند که از دهه ۱۹۵۰ و اوایل دهه ۱۹۶۰ توسط نخست‌وزیر هند جواهر لعل نهرو

1. F. W. Declerk

مشکلات گذارهای همزمان ۲۰۹

آغاز شد همه چیز بود جز یک سیاست اقتصادی مبتنی بر بازار؛ زیرا نهرو اصولاً از الگوی شوروی یعنی حاکمیت دولت بر صنایع سنگین پیروی می‌کرد. [در هند] غالباً الزامات تداوم دموکراسی، تعیین‌کننده استراتژی اقتصادی کشور بوده است: رهبران سیاسی هند طی سال‌های دهه ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰ به‌طور آگاهانه استراتژی رشد آهسته‌تر اقتصادی را برگزیده‌اند و اجازه چندانی به افزایش قدرت بازیگران اقتصادی - نظیر صاحبان سرمایه‌های بومی یا خارجی نداده‌اند. این موضوع مانع از آن شده است که این بازیگران بتوانند بر تصمیمات و جهت‌گیری‌های سیاسی (به‌ویژه جهت‌گیری مربوط به اولویت دموکراسی) تأثیر بگذارند. اما از اواخر دهه ۱۹۷۰ اقلیتی از اقتصاددانان پرنفوذ هندی متقاعد شدند که آزادسازی اقتصادی امری لازم برای دستیابی به رشد اقتصادی مورد نیاز این کشور است. دگرگونی در مباحث مربوط به اقتصاد ملی از دوره نخست‌وزیری راجیو گاندی در اواسط ۱۹۸۰ آغاز شد اما چرخش اساسی در سیاست‌گذاری‌های اقتصادی در دوره نخست‌وزیری پی. وی. نارسیمارائو^۱ در اوایل دهه ۱۹۹۰ خود را نشان داد. گرچه آزادسازی اقتصادی در میانه‌های سال ۱۹۹۴ بر اساس معیارهای هندی نسبتاً وسیع و اساسی بوده است اما رهبران سیاسی هند تنها در چارچوب «منطق سیاسی» یعنی مقتضیات و ملاحظات مربوط به وضعیت سیاسی از اصلاحات اقتصادی مبتنی بر بازار، حمایت کرده‌اند.

استدلالی که در حمایت از گزینه اولویت دموکراسی مطرح می‌شود بر پایه این عقیده استوار است که عموم مردم - از جمله گروه‌های ذینفع و گروه‌های برخوردار از قدرت سیاسی - هم از لحاظ ابزار و هم از لحاظ تمایلات طبیعی به دموکراسی نیازمند و علاقه‌مندند. آدام پرژورسکی^۲ به نحو متقاعدکننده‌ای استدلال کرده است که گذار به دموکراسی امری مسئله‌انگیز (پروبلماتیک) است دقیقاً به این دلیل که بازیگران سیاسی یک

1. P. V. Narasimha Rao

2. Adam Przeworski

کشور در محاسبه عمل‌گرایانه و مصلحت‌گرایانه خود [ممکن است] حاضر شوند، هزینه‌های فرایند دموکراتیک شدن را بپذیرند؛ [او می‌نویسد] «موافقت [با قواعد دموکراتیک] بستگی به این دارد که افراد و گروه‌ها تا چه اندازه پیروزی خود را در قالب نهادهای دموکراتیک محتمل بدانند.» [۷] با دوام‌ترین قوانین دموکراتیک آن‌هایی هستند که در شرایط و موقعیت‌های مبتنی بر موازنه قوا میان مدعیان قدرت سیاسی شکل گرفته‌اند چرا که در چنین شرایطی بازیگران سیاسی انگیزه‌های قدرتمندی برای توافق بر سر قواعد بازی عادلانه دارند. [۸]

رژیم‌های دموکراتیک باثبات، موجد و متضمن اهمیت و جذابیت ذاتی، نمادی و عاطفی برای مردم خود هستند. روش‌های دموکراتیک نه فقط به خاطر فوایدی که برای شهروندان به بار می‌آورند بلکه به خودی خود نیز ارزشمند هستند. همین که دموکراسی به یگانه نظام سیاسی مشروع و مقبول تبدیل شده است، موجب می‌شود تا بخش قابل ملاحظه‌ای از مردم و گروه‌های قدرتمند ذینفع در تحمل هزینه‌های مرتبط با اصلاحات اقتصادی انعطاف بیشتری از خود نشان دهند؛ چنان‌که دموکراتیک شدن تصمیم‌گیری برای اصلاحات اقتصادی تأثیر مشابهی دارد. از قرار معلوم، این موضوع در بخشی از بررسی‌های هاگارد و کافمن توضیح داده شده است که دموکراسی‌های نوپا با مشکلات خاصی در زمینه تثبیت خود مواجه‌اند در حالی که دموکراسی‌های تثبیت شده در کشورهایی با سطح درآمد متوسط در زمینه مدیریت اقتصادی وضعیت بدتری نسبت به رژیم‌های اقتدارگرا ندارند. تقدم دموکراتیک‌سازی بر آزادسازی اقتصادی به عنوان یک استراتژی اصلاحات، طبعاً از جاذبه فراوانی برخوردار است اما با دو تنگنای اصلی مواجه است: نخست این که بسیاری از کشورها نمی‌توانند به سادگی از عهده به تأخیر انداختن اصلاحات اقتصادی برآیند. دوم این که به نظر می‌رسد دموکراسی‌های باثبات ممکن است بهتر از دموکراسی‌های نوپا قادر به تحمل اصلاحات اقتصادی باشند زیرا این دموکراسی‌ها از شکاف‌ها و بحران‌های ناشی از این اصلاحات مصون هستند. کاستاریکا، کلمبیا و ونزوئلا از معدود

کشورهای امریکای لاتین هستند که حکومت‌های غیرنظامی قانونی از اواخر دهه ۱۹۵۰ تا اوایل دهه ۱۹۹۰ در آنها تداوم یافته است اما در این سه کشور دستاوردهای دموکراتیک‌سازی با اصلاحات اقتصادی در هم آمیخته شده است: کاستاریکا یک برنامه آزادسازی بنیادین اقتصادی را به اجرا درآورد و البته نوعی کساد اقتصادی را نیز تحمل کرد بدون این‌که درگیر آشوب‌های سیاسی شود. از طرف دیگر، در ونزوئلا، زمانی که سیاست‌مدار کهنه‌کاری چون کارلوس اندرس پرز^۱ در سال ۱۹۸۹ پس از یک وقفه یازده‌ساله به کاخ ریاست‌جمهوری بازگشت. در جریان تلاش برای نهادینه کردن امر دشوار و بازگشت‌پذیر ثبات اقتصادی با زنجیره‌ای از شورش‌های اجتماعی ناشی از کمبود مواد غذایی و حتی در اقدام برای کودتای نظامی مواجه شد. به هر حال، این واقعیت که یک رژیم دموکراتیک در نهایت از این بحران‌ها جان سالم به در برده است بر مزیت‌های اولویت آزادسازی سیاسی دلالت دارد.

کاربرد شوک درمانی

دومین راهبرد برای درگیر شدن با معضل ناسازگی‌گذاری برای دموکراسی‌های نوپا و حکومت‌هایی که در حال دموکراتیک‌سازی هستند عبارت از اجرای اصلاحات اقتصادی از طریق شوک درمانی است. عموم اقتصاددانان از نبود «اراده سیاسی» در میان سیاست‌مداران کم‌دل و جرئت رنج می‌برند. این واقعیت به مطرح شدن دو روش در استراتژی شوک درمانی منجر شده است که اگرچه از لحاظ ظرفیت اجرایی مکمل همدیگر هستند اما از لحاظ تحلیلی از یکدیگر متمایزند. این دو روش عبارتند از شوک درمانی به روش «حملة غافلگیرانه»^۲ و شوک درمانی به روش «تخریب پل‌های پشت‌سر»^۳.

استدلال اصلی طرفداران روش «حملة غافلگیرانه» این است که توده مردم در شرایط دموکراتیک به صورت آزادانه رأی به آغاز اصلاحات اقتصادی نخواهند داد و به صورت داوطلبانه ملزومات منطقی چنین

1. Carlos Andrés Pérez

2. Sneak attack

3. bridge burning

اصلاحاتی را تحمل نخواهند کرد، حتی اگر ارزیابی عمومی این اصل را بپذیرد که هزینه‌های اصلاحات زود هنگام، کم‌تر از اصلاحات دیر هنگام است. دلیل این موضوع این است که افراد معمولاً از منافع حال حاضر خود به فواید آینده صرف نظر نمی‌کنند. اگر هزینه‌های فعلی «قطعی» ولی فواید آینده، «احتمالی» باشند، در این صورت افراد هیچ‌گاه از فواید قطعی حال حاضر خود به خاطر فواید احتمالی آینده صرف نظر نخواهند کرد. اگر اصلاح اقتصادی به‌طور ناگهانی صورت گیرد، ممکن است بتوان دردها و فشارهای ناشی از آن را بر طرف کرد قبل از آن که مخالفان سیاسی فرصتی برای ائتلاف پیدا کنند.

اگر سیاست‌مداران دموکرات منش متقاعد شوند که اصلاحات اقتصادی مورد نیاز به آهستگی نیز قابل اجرا و تحقق هستند، در آن صورت ممکن است اصلاحات رادیکال به جای این که کاملاً حذف شوند به مجموعه‌ای از اصلاحات تدریجی و فزاینده تبدیل شوند. توضیح این که اگر رشد اقتصادی فقط از طریق اصلاحات اقتصادی قابل دسترسی است، اصلاحات تدریجی بهتر از آن است که اصولاً هیچ اصلاحی صورت نگیرد. پرژورسکی می‌نویسد: «این یافته‌ها به نتایج شگفت‌انگیزی منجر می‌شوند؛ از جمله این که بیشترین احتمال موفقیت به آن استراتژی تعلق ندارد که هزینه‌های اجتماعی اصلاحات را به حداقل برساند؛ [بلکه] در شرایط دموکراتیک که رأی‌دهندگان ترجیح می‌دهند اصلاحات از طریق راهبرد تدریجی آغاز شود، ممکن است برنامه‌های اصلاحات رادیکال - و سریع - از توفیق بیشتری برخوردار شوند.» [۹]

نوع دیگری از مشکلات مربوط به ابعاد توزیعی گذارهای همزمان از این واقعیت ناشی می‌شود که معمولاً هزینه‌های اصلاحات اقتصادی به نحو برابر میان گروه‌های مختلف اجتماعی تقسیم نمی‌شود. گروه‌هایی که از رانت‌های اقتصادی ناشی از مداخله‌گرایی بیش از حد دولت بهره می‌برند، در اثر رقابتی شدن بازارها نه فقط در طی دوران گذار بلکه برای همیشه از بهره کم‌تری برخوردار خواهند شد. برای مثال آن بخش‌هایی از

اقتصاد که در گذشته از حمایت بیشتری برخوردار بوده‌اند، سهم کم‌تری از سرمایه و نیروی کار را به خود اختصاص خواهند داد. به هر حال هزینه‌های نسبی و مطلق اصلاحات، برای آن دسته از افرادی که عضو یکی از چنین بخش‌ها و گروه‌های سابقاً برخوردار هستند، ممکن است به روشنی بیش از معدّل فوایدی باشد که این اصلاحات برای کل افراد جامعه به بار می‌آورد. همان طوری که برای نوآموزان عرصه سیاست‌های اقتصادی روشن است توزیع [نابرابر] هزینه‌ها و فواید اصلاحات ممکن است آن‌هایی را که رانت‌های اقتصادی را از دست داده‌اند به مخالفت فعال علیه اصلاحات بکشاند. این در حالی است که آن دسته از افرادی که انتظار برخوردار شدن از فواید اصلاحات اقتصادی را داشته‌اند اگر کم‌تر از آن‌چه تصور می‌کرده‌اند به دست آورند احتمالاً به نسبت دسته اول منفعل‌تر باقی خواهند ماند و به مخالفت فعال برنخواهند خاست. خلاصه کلام این‌که درجات پایین اصلاحات اقتصادی حد مطلوبی از سودمندی را برای کل جامعه در بر خواهند داشت. به هر حال، واگذار کردن اجرای شوک درمانی به تکنوکرات‌ها بعضی اوقات می‌تواند حاوی سودمندی‌های شگفت‌آوری باشد. حتی بخش‌های تولیدی غیررقابتی نیز گاهی نیازمند به بازسازی و اصلاحات جدید هستند. اگر قواعد بازی به‌طور قطعی دگرگون شود، حتی اگر فقط بخش اندکی از افراد و گروه‌های ذینفع، موقعیت پیشین خود را در تنظیمات جدید از دست‌رفته ببینند، اصلاحات ممکن است با مخالفت‌های پر سر و صدا مواجه شود. بنابراین اصلاح‌طلبان رادیکال امیدوارند قبل از آن‌که ائتلاف‌های سیاسی مخالفان شکل بگیرد به نقاطی غیرقابل بازگشت در اصلاحات موردنظر خود برسند. گستاخانه‌تر بگوییم، در استراتژی شوک درمانی — به روش حمله غافلگیرانه — اصلاح‌طلبان (شامل تکنوکرات‌ها و عقبه‌های سیاسی آن‌ها) می‌کوشند به نحوی فریب‌کارانه و از طریق پنهان کردن هزینه‌های اصلاحات مردم را به پذیرش برنامه‌های خود وادارند. [۱۰]

راهبرد شوک درمانی به روش «تخریب پل‌های پشت‌سر» بر این

استدلال استوار است که اصلاحات افزایشی فاقد اعتبار و مقبولیت است. طبق این استدلال، از آنجا که بازیگران اصلی اقتصادی از این امر آگاهند که اصلاحات تدریجی می‌تواند در سطحی متوسط باقی بماند، و توجه دارند که حتی اصلاحات افزایشی هزینه‌هایی را تحمیل و مخالفت‌هایی را ایجاد می‌کند؛ آن‌ها مترصد و مصمم هستند که اصلاحات در سطحی پایین باقی بماند و حتی متوقف و منتفی شود. بنابراین چنین بازیگرانی همواره در مورد پاسخ مثبت به محرک‌های اصلاحات اولیه دچار تردید خواهند بود. در چنین شرایطی معمولاً جماعت سوداگران و فعالان اقتصادی از سرمایه‌گذاری به‌ویژه در آن بخش‌هایی که سودآوری آن منوط به موفقیت اصلاحات است خواهند ترسید. در این صورت بهترین طرح‌ها و بهترین برنامه‌های اجرایی اصلاحات نیز توفیق به دست نخواهند آورد. کارگزاران اقتصادی اعتقاد دارند که اصلاحات فقط هنگامی «واقعی» است که پل‌های بازگشت به وضعیت قبلی تخریب شده باشند.

استراتژی شوک‌درمانی برای حل مشکل ناسازگی‌های گذاری ممکن است با چند مانع مواجه شود. نخست این‌که، تصمیم برای به‌کارگیری این راهبرد مستلزم درجه‌بالایی از اطمینان به طرح‌های اقتصادی پیشنهاد شده برای اصلاحات است. آزادسازی کامل اقتصادی، هر قدر هم که با شتاب اجرا شوند، (از جمله به‌روش شوک‌درمانی) فقط هنگامی قابل تحمل خواهند بود که بتوانند بانوید ثبات اقتصادی و رشد غیرتورمی همراه باشند. با وجود این، دلایل زیادی برای این عقیده وجود دارد که در بسیاری از کشورهای در حال توسعه آزادسازی کامل اقتصادی به رشد اقتصادی منجر نمی‌شود. اگر طرح‌های فنی اصلاحات پیشنهادی، نسبتاً کامل باشند، اجرای اصلاحات قاطعانه با هزینه‌های اقتصادی پایین در چارچوب راهبرد اصلاحات تدریجی امکان‌پذیر خواهد شد. به‌علاوه اگر «پل‌ها» اشتباهاً تخریب شوند ممکن است هزینه‌های بازسازی آن‌ها - چه از لحاظ زمانی و چه از لحاظ منابع، و صرف‌نظر از اثرات این موضوع بر اعتبار و مقبولیت حکومت - به شدت افزایش یابد.

مشکل دیگری که راهبرد شوک‌درمانی به همراه دارد این است که اقتصاددانان درباره هزینه‌های اقتصادی اصلاحات رادیکال اتفاق نظر چندانی ندارند. سزارمارتینلی^۱ و مارینو توماسی^۲ بر این نکته پافشاری می‌کنند که اصلاحات رادیکال [و سریع] از لحاظ اقتصادی همواره بر اصلاحات تدریجی برتری دارند مگر این‌که پیشاپیش اعوجاج‌هایی در یک یا تعدادی از بخش‌های اقتصادی روی داده باشد که امکان بر طرف کردن آن‌ها در زمان اعلان برنامه اصلاحات وجود نداشته باشد. [۱۱] اما همین استثنا مانع بروز بسیاری از احتمالات دیگر می‌شود. به علاوه ملزومات و پیامدهای توزیعی اصلاحات تدریجی و اصلاحات رادیکال نیز یکسان نیستند، حتی اگر این ملزومات و پیامدها به هزینه‌های انباشتی دوران‌گذار مربوط باشند. گرچه روش‌های رادیکال اصلاحات اقتصادی بازارگرا بدون تردید متضمن هزینه‌های اقتصادی هنگفتی هستند، اما هزینه‌های سیاسی این اصلاحات ممکن است مهم‌تر و بادوام‌تر باشند. انجام اصلاحات اقتصادی با روش‌های مخفیانه و فریبکارانه - یا از سوی رؤسای قوه مجریه‌ای که برنامه‌های اصلاحی را بدون توجه به روش‌های رأی‌گیری و مسئولیت‌شان در مقابل قوه مقننه به پیش می‌برند - ممکن است موجب تضعیف دموکراسی شود. کاربرد این روش‌ها حتی در مواردی هم که مردم سیاست‌های اصلاحی را نهایتاً و به نحوی از انحا - از جمله از طریق انتخابات - تأیید می‌کنند (آن‌گونه که در آرژانتین در سال ۱۹۹۲ و در بولیوی در سال ۱۹۹۳ روی داد) چنین آثار نامطلوبی به بار خواهد آورد.

در کمین یک فرصت اقتصادی

چنانچه پرهیز از گذارهای همزمان میسر نباشد و شوک‌درمانی نیز یا از لحاظ سیاسی ناممکن و یا از لحاظ اقتصادی نامطلوب باشد، مسئله ناسازگاری گذاری ممکن است از این طریق قابل حل باشد که صبر کنیم تا هزینه‌های حفظ رژیم‌های شدیداً مداخله‌گر و بی‌کفایت چنان زیاد شود که یا با

هزینه‌های اصلاحات برابری کند یا از آن پیشی گیرد. هنگامی که وضعیت تورم، افت سرمایه‌گذاری و نرخ بیکاری به آستانه بحران می‌رسد، مردم ممکن است آمادگی و تمایل بیشتری برای تحمل هزینه‌های تجدید ساختار اقتصادی و پذیرش مشکلات بازگشت موقتی بحران و یا تغییرات بادوام در بخش‌های خاص را داشته باشند. آرژانتین در اوایل دهه ۱۹۹۰ نمونه‌ای کلاسیک از اصلاحات اقتصادی مبتنی بر بحران را نشان می‌دهد. در سال ۱۹۸۹ نرخ تورم سالانه به حدود ۵۰۰۰ درصد رسید و شهرنشینان به شورش‌های متعددی بر سر کمبود و گرانی مواد غذایی دست زدند. در سال ۱۹۹۰ رییس‌جمهور آرژانتین کارلوس شائول منم^۱ یک برنامه رادیکال اقتصادی را به اجرا درآورد که طبق آن ارزش پول رایج کشور تابع ارزش دلار آمریکا شد و تمام سرمایه‌گذاری‌های عمده دولتی نیز واقعاً خصوصی شدند. شاهدان مختلف، تفسیرهای متفاوتی از فرایندی ارائه می‌دهند که از طریق آن بحران اقتصادی باعث تمایل برای اجرای اصلاحات اقتصادی می‌شود. در آرژانتین، تورم فوق‌العاده باعث شد تا هم‌نخبگان سیاسی و هم‌گروه‌های ذینفع (شامل سرمایه‌داران و کارگران) متقاعد شوند که مدل اقتصادی موجود بیش از این قابل دوام نیست. سیاست‌های اقتصادی نولیبرال کارلوس منم به این علت فرصت اجرا یافتند که نیروی کار صنعتی - یعنی یکی از تکیه‌گاه‌های اصلی رژیم‌های مردم‌گرایی که سیاست توسعه صنعتی مبتنی بر جایگزینی واردات را تعقیب می‌کنند - توسط سیاست‌های اقتصادی رژیم نظامی حاکم بر آرژانتین در اواخر دهه ۱۹۷۰ اساساً تضعیف شده بود.

بسیاری از مفسران، با این نظر موافقند که طبقات پایین نسبت به طبقات متوسط و به ویژه نسبت به طبقات بالا آمادگی بیشتری برای تحمل هزینه‌های بالای مربوط به اجرای برنامه تعدیل ساختاری بازارگرا دارند، اما گروه‌های کم‌درآمد همچنین ممکن است وضعیتی را هم که در آن،

1. Carlos Saúl Menem

اقتصاد کشور رو به بدتر شدن می‌گذارد - به‌ویژه هنگامی که افزایش تورم روندی شتاب‌آلود می‌گیرد - تحمل نمایند.

بنابر این، اصلاحات زمانی آغاز خواهد شد که تحمل طبقه کارگر بیش از حد معمول باشد. نمونه غنا در سال ۱۹۸۳ نمونه دیگری از اجرای اصلاحات اقتصادی است که با استفاده از شرایط بحران‌های عمیق اقتصادی صورت گرفته است. اگر رژیمی که خود را از طریق توزیع «رانت» میان حامیانش خود را حفظ می‌کند با یک بحران مالی شدید مواجه شود، هزینه‌های سیاسی اجرای برنامه‌های تثبیت اقتصادی برایش کمتر از هزینه برنامه‌های معطوف به حفظ وضع موجود خواهد بود.

بسیاری از ناظران با این موضوع موافقند که منتظر ماندن برای وقوع یک بحران اقتصادی است، بهترین راه برای اجرای اصلاحات اقتصادی بدون این که یادآور شوند که این راه برای متصدیان اجرای اصلاحات ساده‌ترین راه نیز هست. با وجود این منتظر ماندن برای وقوع یک بحران از لحاظ اقتصادی اساساً کاری عاقلانه نیست. کل هزینه‌های اقتصادی یک جامعه در طی هر دو برهه مربوط به این راهبرد، یعنی وقوع بحران اقتصادی و اجرای اصلاح ساختاری، در بسیاری از موارد بیش از آن است که اصلاحات [با استفاده از دیگر راهبردها اما] زودتر [و قبل از وقوع چنان بحرانی] اجرا شود. بنابر این راهبرد مزبور حاوی دو ریسک است: یکی ریسک مربوط به زمان نامناسب و دیگری ریسک مربوط به هزینه‌های بالا و حتی احتمال شکست اصلاحات؛ و هر دو ریسک از لحاظ سیاسی برای سیاست‌گذاران اصلاح طلب خطرناکند.

در جست‌وجوی اصول ثابت فنی

مشاوران خارجی در مورد چگونگی مواجهه با ناسازگی‌های گذاری بیشتر به ارایه راه‌حل‌های مبتنی بر افزایش مطلوبیت گرایش دارند و اغلب بر مطلوبیت‌های فنی سیاست‌ها و نحوه اجرای آن‌ها تأکید می‌کنند. چهار نوع متفاوت از این نوع مطلوبیت‌ها به شرح زیرند:

۱. ایجاد هماهنگی میان طرح‌های اقتصادی اصلاحات؛ ۲. تقویت ظرفیت

دولت؛ ۳. تکمیل نهادهای سیاسی دموکراتیک؛ ۴. تحریک سیاستگزاران اقتصادی یا دیوانسالاران برای تبدیل شدن به کارآفرینان سیاسی. در پس‌رُ و لُندهای مداومی که در بسیاری از کشورهای در حال توسعه دربارهٔ فقدان «ارادهٔ سیاسی» برای تعقیب اصلاحات اقتصادی به گوش می‌رسد؛ بیشتر اقتصاددانان ادعا می‌کنند که طرح‌های تکنیکی اصلاحات اقتصادی بهبود یافته‌اند و یا می‌توانند بهبود یابند. فقط اگر بتوان امکان توالی و تداوم اصلاحات اقتصادی و پایین بودن هزینه‌های تجدید ساختار اقتصادی برای کل اقتصاد کشور را به نحوی مستدل اثبات کرد، در آن صورت مشکلات بیشتر روی سیاستمدارانی که هم‌درگیر اصلاحات دردناک هستند و هم برای انتخابات آینده آماده می‌شوند، قابل تحمل و قابل چاره‌جویی است.

اگرچه این‌گونه تعدیل‌های ساختاری ممکن است آثار مثبت متعددی داشته باشند، اما دلایل چندانی برای این عقیده وجود ندارد که برنامه‌های تجدید ساختار اقتصادی برای رهبران دموکرات مجری این برنامه‌ها در میان مدت دردناک نیست و آن‌ها را با نیروهای معارض فزاینده‌ای مواجه نخواهد کرد. اتفاقاً بهترین چیزی که می‌تواند موجب امیدواری به کاربرد این شیوه برای حل مشکل ناسازگی‌گذاری شود این است که این شیوه می‌تواند کشورها را تشویق کند تا ظرفیت‌های ملی خود را برای تعدیل سیاست‌های واحدی که از سوی سازمان‌های بین‌المللی - نظیر بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول - پیشنهاد می‌شود، افزایش دهند.

دومین رهیافت تکنیکی برای حل مشکل ناسازگی‌گذاری عبارت از بهبود بخشیدن به ظرفیت دستگاه اداری حکومت مرکزی و در نتیجه تقویت دولت است. به عبارت روشن‌تر مدیریت فرایند اصلاح اقتصادی نیازمند دیوانسالاری مرکزی با کفایتی است که نسبت به کارآیی و درست‌کاری آن اطمینان وجود داشته باشد. میلز کاهلر^۱ این چالش را «پارادوکس ارتدکس»

1. Miles Kahler

نامیده است و آن را ناشی از نیاز به افزایش ظرفیت دولت به منظور تنظیم بهینه‌سازی برنامه کوچک‌سازی دولت و محدود کردن قلمرو دخالت دولت در اقتصاد می‌داند. [۱۲] برای مثال، تنظیم‌زدایی امور مالی کشور بدون افزایش متناسب در ظرفیت دستگاه‌های تنظیم‌کننده بانک‌ها و ذخیره بازار ممکن است نظام بانکی کشور را به سوی مصیبتی بزرگ بکشاند، همان‌طور که این وضعیت در شیلی و آرژانتین در اواخر دهه ۱۹۷۰ و اوایل دهه ۱۹۸۰ روی داد. خصوصی‌سازی یکی دیگر از اجزا آزادساز اقتصادی است که نیازمند دستگاه اداری با کفایت و سالم است. انتقال اموال و سرمایه‌های دولتی به مالکین خصوصی فرصت‌هایی برای سودجویی‌های کلان و احتکارآمیز آن‌هایی فراهم کند که از اطلاعات ویژه (رانت اطلاعاتی) برخوردارند و این موضوع ممکن است در مقیاسی وسیع موجب غیراخلاقی شدن شهروندان و تخریب مشروعیت حکومت در سرتاسر فرایند اصلاحات اقتصادی شود.

با مروری بر نوشته‌های حجیمی که موفقیت «دولت‌های توسعه‌گرای» جنوب شرقی آسیا را توضیح می‌دهند، متوجه خواهیم شد که بسیاری از صاحب‌نظران جدا شدن دولت از منافع شخصی و محلی را [به عنوان یکی از عوامل اصلی این موفقیت] مورد تأکید قرار داده‌اند. [۱۳] اگر سیاست‌گذاری‌های دموکراتیک می‌توانند تا حدودی همچون یک ضربه‌گیر در مقابل تقاضاهای خاص شهروندان عمل کنند، وجود یک حکومت متمرکز می‌تواند به نحو مؤثر و مطمئنی بر فراز تمامی منافع رقابتی بایستد و به این ترتیب سیاست‌های اقتصادی را به نحو مطلوب‌تری طراحی و اجرا کند. نهادینه کردن نظام دستمزد بر اساس شایسته‌سالاری و ارتقاء سطح خدمات شهری و ایجاد یک بانک مرکزی که به گونه‌ای قانون‌مند مستقل از دستگاه اجرایی سیاسی باشد، دو راه و روش مناسب برای جداسازی دولت از فشارهای مؤسسات محدودنگر و منفعت‌طلب است.

در انداختن طرح جدیدی برای نهادهای نمایندگی سیاسی سومین تکنیکی است که برای رویارویی با مشکل ناسازگاری گذاری می‌توان به آن

چشم دوخت. خوان لینز^۱ و آرتورو والنزوئلا^۲ از میان دو شکل رایج دموکراسی یعنی دموکراسی پارلمانی و دموکراسی ریاستی از مزیت‌های شکل اول دفاع کرده‌اند. [۱۴] آن‌ها استدلال می‌کنند که در دموکراسی‌های ریاستی غالباً روابط میان قوه مجریه و قوه مقننه‌ای که تحت کنترل حزب یا احزاب مخالف است دچار بن‌بست می‌شود. پارلمانتاریسم راه حل مناسبی برای غلبه بر این بن‌بست و بی‌تحرکی است که اگر علاج نشود می‌تواند هم اصلاحات اقتصادی و هم دموکراسی را از درون تخریب کند.

چهارمین راه حل تکنیکی برای مواجهه با ناسازگاری گذاری عبارت است از بهبود پیوند میان دولت و جامعه به منظور حرکت از طراحی سیاست‌های اقتصادی رقابتی به سوی اجرای کارآمد و مؤثر سیاست‌های اقتصادی است. این رهیافت بر ضرورت ورود بازیگران سیاسی مناسب به صحنه برنامه اصلاحات است. پیتر ایوانز^۳ در بحث خود پیرامون «دولت توسعه‌گرا»، از جمله در ژاپن و کره جنوبی بر نفوذناپذیر کردن بوروکراسی‌های اقتصادی تأکید کمتری می‌کند و متقابلاً ضرورت ایجاد و حفظ شبکه گسترده را مورد تأکید قرار می‌دهد که نقش پیوندهنده میان تکنوکرات‌های اقتصادی و فعالان اقتصادی را ایفا می‌کند [و مدعی است که] این پیوند باعث تقویت جریان آزاد اطلاعات میان این دو گروه از کارگردانان اقتصادی می‌شود. [۱۵] برخی از کشورهای در حال توسعه کوشش کرده‌اند تا شیوه کشورهای اروپای غربی، یعنی قرارداد اجتماعی میان کارفرمایان، نیروی کار و دولت [موسوم به قرارداد سه‌جانبه] را مورد استفاده قرار دهند، [۱۶] در حالی که برخی دیگر از کشورهای مزبور از روش پرداخت‌های جنبی^۴ استفاده کرده‌اند تا به این وسیله مخالفان اصلاحات را به موضع بی‌طرفی بکشانند و یا آن‌ها را در مواردی که منافع قابل پیش‌بینی دارند به حامیان سیاسی جدید تبدیل سازند.

هر چهار رهیافت تکنیکی که در بالا معرفی شدند – یعنی توالی و آهنگ

1. Juan Linz

2. Arturo Valenzuela

3. Peter Evans

4. Said Payments

مناسب اصلاحات اقتصادی بدون تقویت ظرفیت دولت، بازسازی نهادهای نمایندگی سیاسی، و توسعه پیوند میان دولت و گروه‌های مختلف ذینفع - همگی تلاش‌هایی هستند به منظور تشخیص گذارهای دوگانه و سپس انجام جابه‌جایی‌های خاصی که در جریان اجرای برنامه‌های این گذارها لازم می‌شوند. علی‌رغم همهٔ آب و تابی که ممکن است در توضیح این راه‌حل‌ها دیده شود قصد ما این نیست که نقشی فراتر از یک عامل تعادل‌بخش (همچون سرب‌بی که به منظور حفظ تعادل در ته‌کشتی‌ها می‌ریزند) به منظور طی کردن مسیر ناهموار اصلاحات همزمان سیاسی و اقتصادی قایل شویم.

نظریه و کاربرد

روشن است که خطوط راهنمای ساده‌ای برای همهٔ کشورهای که درگیر وضعیت دشوار گذارهای دوگانه هستند وجود ندارد. گرچه توصیه برای پرهیز از درگیر شدن همزمان در هر دو گذار سیاسی و اقتصادی در عالم نظر کار ساده‌ای است و احساس خوبی را ایجاد می‌کند اما سیاست‌گذاران به‌ندرت در موقعیتی قرار می‌گیرند که بتوانند میان اصلاحات اقتصادی و اصلاحات سیاسی یکی را برگزینند و دیگری را به تأخیر افکنند. دموکراتیک‌سازی با پویایی‌های خاصش یک نیروی قدرتمند است؛ از جمله این‌که نیرویی رهایی‌بخش را در خود دارد که به سادگی قابل مهار کردن نیست. در عرصهٔ اقتصاد نیز وضع به همین ترتیب است. به عنوان مثال کشوری که با بحران عمیق مالی روبه‌روست نمی‌تواند برنامهٔ تعدیل ساختاری را تا بعد از تحکیم کامل دموکراسی به تأخیر افکند.

روش‌های گوناگون غلبه بر ناسازگاری گذاری که در این مقاله معرفی شده‌اند حاصل جمع‌بندی تجربیات کشورهای متعددی است که درگیر اصلاحات همزمان اقتصادی و سیاسی بوده‌اند. با وجود این لزوماً نمی‌توان این رهیافت‌ها را مستقیماً بدون جرح و تعدیل برای دیگر کشورها به کار گرفت. محدودیت‌های تاریخی، خط سیر گذشته و امکانات هر یک از مناطق و کشورها اساساً متفاوت است: کشورهای اروپای شرقی با ضرورت

تجدید نظر اساسی در ساختار دولتی سوسیالیستی و اقتصاد متمرکز برنامه‌ریزی شده رویارویند در حالی که کشورهای آمریکای لاتین بعد از چند دهه حاکمیت رهبران اقتدارگرا بر اقتصادهای سرمایه‌دارانه‌شان نیازمند بازسازی دموکراسی هستند و کشورهای آسیای جنوبی در حال مبارزه برای تغییر دولت‌های اقتدارگرای سرمایه‌داری به سر می‌برند. هر گونه تلاش برای ارائه یک فرمول عمومی و یگانه درباره سیاست‌های پیشنهادی باید با لحاظ کردن این تفاوت‌ها صورت گیرد. مهارت تصمیم‌سازان [در اتخاذ تصمیم‌هایی متناسب با شرایط و ویژگی‌های خاص هر منطقه یا هر کشور] نقشی مهم و تعیین‌کننده در نتیجه نهایی اصلاحات ایفا خواهد کرد؛ همان‌گونه که نقش بخت و اقبال نیز بسیار مهم است.

یکی از شگفتی‌های چند سال اخیر، وقوع همزمان، سازگار و حتی مکمل دو فرایند دموکراتیک‌سازی و اصلاحات اقتصادی بازارگرا است. برخلاف پیش‌بینی‌های تیره و تار درباره آینده تلاش‌های معطوف به گذارهای دوگانه، هم‌اکنون بسیاری از کشورها در حال تعقیب هر دو فرایند هستند. با این وصف، به‌خوبی آشکار است که تبیین‌های نظری رایج کافی نیستند. مباحث و استدلال‌های [مکتب] نوسازی هم که طی سال‌های اخیر دوباره ظاهر شده‌اند متقاعدکننده نیستند، زیرا این استدلال‌ها و مباحث مستندات و شواهد خاصی ارائه نمی‌دهند و حتی مستندات و شواهد آن‌ها از دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ نیز کم‌تر است.

شایسته است که در سه زمینه خاص تحقیقات وسیع‌تری صورت گیرد: نخست این‌که، ما نیازمند دانش بیشتری درباره ملزومات توزیعی اصلاحات اقتصادی هستیم. عقاید رایجی که شدیداً در صدد حفظ آن‌ها هستیم در هر دو موضع [سوسیالیستی و لیبرالیستی] مربوط به این موضوع روشن هستند اما این عقاید در معرض این فشار قرار گرفته‌اند که شواهد ناچیز موجود چگونه می‌توانند به حفظ و ارتقا آن‌ها کمک کنند؟ دوم، این موضوع که به دنبال اصلاحات اقتصادی، منافع سنتی چگونه سازماندهی (یا تجدید سازمان) می‌شوند نیز از اهمیت فراوان برخوردار است و لازم است

مشکلات گذارهای همزمان ۲۲۳

مورد بررسی قرار گیرد. آیا نیروی کار [از نظر مواضع سیاسی] پاره‌پاره می‌شود و یا به صورت یک نیروی [یک‌دست] مخالف جلوه‌گر می‌شود؟ بخش سوداگری چگونه خود را با تغییرات تطبیق می‌دهد و این بخش در چه نقطه‌ای دوباره شروع به سرمایه‌گذاری و فعالیت می‌کند؟ سرانجام، ما نیازمندیم تا سرچشمه‌های تقاضا برای دموکراسی در کشورهای در حال توسعه را جست و جو کنیم. آیا نیروهای دموکراسی طلب ریشه در نیروی کار سازمان‌یافته دارند؛ یا از طبقه متوسط سرچشمه می‌گیرند و یا این‌که از منابع دیگری سر برمی‌آورند؟

امروزه دموکراتیک‌سازی و اصلاحات اقتصادی بازارگرا به وضوح در تعدادی از کشورها به طور همزمان در حال پیگیری و پیشرفتند. عملاً همزیستی دارند. ما نیازمند آنیم که از لحاظ نظری چیزهای بیشتری در مورد این همزیستی بدانیم. برای این‌که درک بهتری از ساز و کارهایی داشته باشیم که از طریق آن‌ها اصلاحات سیاسی و اقتصادی همدیگر را تقویت می‌کنند، نباید منتظر مشاهده این موضوع بمانیم که سیاست‌های عملی این دو را به یکدیگر پیوند دهند و به نحوی مؤثر از یکی از این دو گزینه اصلاحات و یا از هر دو آن‌ها حمایت کنند.

یادداشت‌ها

1. Detrich Rueschemeyer, Evelyne Huber Stephens, and John D. Stephens
Capitalist Development and Democracy (Chicago: University of Chicago Press,
1992).
۲. این پدیده در اوایل دهه ۱۹۹۰ در کشورهای کمونیستی سابق شایع بود. در این مورد
به ویژه نگاه کنید به:
Adam Przeworski, *Democracy and the Market* (Cambridge: Cambridge
University Press, 1991); and Rueschemeyer et al., *Capitalist Development and
Democracy*.
3. Jame E. Alt and K. Alec Chrystal, *Political Economics* (Berkeley: University of
California Press, 1983), 103-25; and Barry Ames, *Political Survival: Politicians
and public policy in Latin America* (Berkeley: University of California Press,
1987).
4. Samuel P. Huntington, "Political Development and Political Decay", *World
Politics* 17 (April 1965); 387-430.
5. Stephan Haggard and Robert R. Kaufman, "The Political Economy of Inflation
and Stabilization in Middle-Income Countries", in Haggard and Kaufman, eds.
The Politics of Economic Adjustment (Princeton; Princeton University Press,
1992), 270-315.
6. Thomas M. Callaghy, "Vision and Politics in the Transformation of the Global
Political Economy: Lessons from the Second and Third worlds", in Robert O.
Slater, Barry M. Schuts, and Steven R. Dorr, eds., *Global Transformation and
the Third World* (Boulder, Colo.; Lynne Reinner Publishers, 1993), 242.
7. Przeworski, *Democracy and the Market*, 30.
8. Ibid., 87-88.
9. Ibid., 174. See also 162-74.
۱۰. باید توجه داشت که رهیافت «حمله غافلگیرانه» ممکن است هنگامی هم که هدف
مسئولین سیاستگذاری چیزی کمتر از ایجاد تعدیل در کل ساختار اقتصادی باشد، از
سوی آن‌ها به کار گرفته شود. به طور کلی، این تاکتیک برای آن دسته از اصلاح طلبانی
مطلوب است که قبول دارند که گروه‌های قدرتمندی وجود دارند که از اصلاحات
مورد نظر آنان زیان خواهند دید و بنابراین چنین گروه‌هایی دشمنان بالقوه خطرناکی
برای اصلاحات خواهند بود.

- Barbra Grosh, "Through the Structural Adjustment Minefield: politics in an Era of Economic Liberalization", in Jennifer Widner, ed., *Economic Change and Political Liberalization in Sub-Saharan Africa* (Baltimore; Johns Hopkins University Press, 1994).
11. Cesar Martinelli and Mariano Tommasi, "The Optimal Sequencing of Economic Reforms in the Presence of Political Constraints" (unpublished manuscript, University of California at Los Angeles, April 1993), 4.
 12. Miles Kahler, "Orthodoxy and Its Alternatives. Explaining Approaches to Stabilization and Adjustment", in Joan Nelson, ed. *Economic Crisis and Policy Choice: The Politics of Adjustment in the Third World* (Princeton: Princeton University Press, 1990), 33-61.
 13. See especially Chalmers Johnson, "Political Institutions and Economic Performance: The Government-Business Relationship in Japan, South Korea, and Taiwan", in Frederic C. Deyo, ed., *The Political Economy of the New Asian Industrialism* (Ithaca; Cornell University Press, 1987), 136-64.
 14. See Juan J. Linz and Arturo Valenzuela, eds, *The Failure of Presidential Democracy* (Baltimore; Johns Hopkins University Press, 1994).
 15. Peter Evans, "The State as Problem and Solution: Predation, Embedded Autonomy, and Structural Change", in Haggard and Kaufman, eds., *the Politics of Economic Adjustment*, 139-81.
۱۶. دورئیس جمهور برزیل یعنی جوزه سارنی (José Sarney) و فرناندو کالر (Fernando Collor) طی سال‌های ۱۹۸۵ تا ۱۹۹۲ کوشیدند تا از طریق چانه‌زنی‌های کوریوراتیستی راه‌حلی برای تورم پیدا کنند، اما در این راه با شکست مواجه شدند.

سازمان‌های بین‌المللی و ظهور دموکراسی

بررسی نتایج عضویت در گات /

سازمان تجارت جهانی

نوشته مری کمر فورد کوپر

ترجمه علیرضا نامور حقیقی

چکیده

آیا سازمان تجارت جهانی ارتقادهنده دموکراسی است؟ بخش اعظمی از مناظرات داغ و طولانی در ارتباط با درخواست چین برای عضویت در سازمان تجارت جهانی بر این پرسش استوار است. پیش از پیوستن چین به سازمان تجارت جهانی در دسامبر ۲۰۰۱، این مناظرات تقریباً پانزده سال به طول انجامیده بود. در حالی که عده‌ای بر این باور بودند که عضویت در سازمان تجارت جهانی به برقراری دموکراسی در چین کمک می‌کند، عده‌ای دیگر معتقد بودند که ثروت حاصله از هم‌گرایی اقتصادی امکاناتی از نظر مالی فراهم می‌آورد که حافظ حاکمیت اقتدارگرا خواهد بود. فقط زمان تعیین خواهد کرد که آیا پیوستن به سازمان تجارت جهانی به میزان فشارهای وارده برای برقراری دموکراسی در چین کمک خواهد کرد یا نه. این مقاله در عین حال مبنای عملی اینگونه ادعاها در مورد تأثیرات عضویت در گات (سازمان تجارت جهانی) بر نظام‌های سیاسی داخلی را بررسی می‌کند. طبق تحلیل‌های آماری و داده‌های جهانی، این مقاله نتیجه‌گیری می‌کند که کشورهای عضو نظام تجارت بین‌المللی بیشتر از کشورهای غیرعضو تمایل به دموکراسی دارند. با این حال شواهد کافی نیز مبنی بر این که عضویت در سازمان تجارت جهانی به خودی خود می‌تواند ارتقا دهنده تحولات دموکراتیک باشد وجود ندارد. در عوض، به نظر می‌رسد که کشورهای دموکراتیک بیشتر در صدد هستند که به سازمان تجارت جهانی بپیوندند.

مقدمه

جمهوری خلق چین مذاکره بر سر عضویت در نظام تجارت بین‌المللی را در سال ۱۹۸۶ آغاز کرد. سرانجام پس از پانزده سال مناظره، چین در ۱۱

دسامبر ۲۰۰۱ به عضویت سازمان تجارت جهانی پذیرفته شد. این دوره طولانی مذاکرات حاکی از اهمیت نگرانی‌های سیاسی و اقتصادی می‌باشد. نگرانی‌های عمده اقتصادی در این زمینه عبارتند از: مغایرت تجارت دولتی با اصول سازمان تجارت جهانی و موافقت‌نامه عمومی درباره تعرفه‌های گمرکی و بازرگانی (گات)، ترس از تولید بیکاری در ایالات متحده، و امکان ورشکستگی‌های عظیم در بین کشاورزان چینی و مؤسسات دولتی. نگرانی‌های سیاسی نیز حول و حوش محور حقوق بشر و دموکراسی در چین می‌چرخیده است.

از یک سو عده‌ای استدلال می‌کردند که عضویت در سازمان تجارت جهانی محرکی برای ایجاد دموکراسی در چین می‌باشد. از این نظر ثروت بیشتر و دسترسی فزون‌تر به اطلاعات حاصله از شرکت در نظام بین‌المللی ارتقاءدهنده نیازهای رو به افزایش سیاست دموکراتیک در درون طبقه متوسط رو به رشد چینی خواهد بود. سرمقاله‌ای در تایمز آسیایی چنین نوشت: «دولت امریکا که افزایش حامیان نظام‌های سیاسی لیبرال‌تر را لازمه کارآفرینی می‌داند، باید مدنظر داشته باشد که اگر خواهان مشاهده دگرگونی در چین باشد، باید بداند که عضویت چین در سازمان تجارت جهانی عامل به وجود آورنده فرصت‌ها و موقعیت‌های شغلی است.» (۲۶ مه، ۲۰۰۱) نویسنده دیگری معتقد بود که «منطق لیبراسیون تجاری پیوند عمیقی بین آزادی اقتصادی رو به رشد و حقوق تضمین‌شده بشری به وجود می‌آورد. بنابراین چین باید هر چه زودتر در سازمان تجارت جهانی پذیرفته شود.» (دُرِن، ۱۹۹۶).

با این وجود عده‌ای بر این باور بودند که تنها یک ارتباط اتفاقی میان عضویت در سازمان تجارت جهانی و ایجاد دموکراسی وجود دارد. به عنوان مثال، کاپلان می‌گوید: «گسترش سریع ارتباطات تجاری چین با دنیای بیرون در طی دهه گذشته به جای این که سابقه حقوق بشر را بهبود بخشد با وخیم‌تر شدن سرکوبی سیاسی در کشور همراه بوده است.» (۲۷، ۲۰۰۱) مخالفان معاهدات اقتصادی با چین معتقدند که در واقع،

ثروت حاصله از هم‌گرایی اقتصادی امکاناتی از نظر مالی فراهم می‌آورد که حافظ حاکمیت اقتدارگرا در چین خواهد بود.

اگرچه این بحث بسیار بالا گرفته است اما، بررسی‌های عملی آن قدر کافی نبوده تا استدلال‌های طرفین را تأیید کند. بی‌تردید زمان تعیین خواهد کرد که آیا پیوستن به سازمان تجارت جهانی به میزان فشارهای وارده برای برقراری دموکراسی در مورد خاص چین کمک خواهد کرد یا نه. اگرچه این امکان وجود دارد که شناخت کلی‌تری از ارتباط میان سازمان‌های بین‌المللی و برقراری دموکراسی به دست آورد اما این مقاله صرفاً مبنای عملی ادعاهای مربوط به تأثیرات عضویت در گات (سازمان تجارت جهانی) بر نظام‌های سیاسی داخلی را بررسی خواهد کرد. از زمان تأسیس گات در سال ۱۹۴۷، کشورهای با سطوح مختلفی از نظام دموکراسی به عضویت نظام تجاری درآمده‌اند. بررسی تحولات سیاسی این کشورها می‌تواند به روشن شدن تأثیر عضویت بر برقراری دموکراسی کمک کند. به عنوان مثال، آیا تفاوتی میان کشورهای عضو و غیرعضو از لحاظ سرعت یا میزان تحولات دموکراتیک وجود دارد؟ تا حدی که تفاوت‌هایی میان کشورهای عضو و غیرعضو وجود دارند این سؤال پیش می‌آید که چه قدر این تفاوت‌ها با زمان ورود به گات / سازمان تجارت جهانی در ارتباط می‌باشند؟ آیا شروع تحولات دموکراتیک قبل یا بعد از ورود به گات / سازمان تجارت جهانی صورت گرفته است؟ فاصله زمانی بروز تأثیرات سیاسی عضویت در گات / سازمان تجارت جهانی چه میزان است؟

طبق تحلیل‌های آماری مجموعه داده‌های جهانی، این مقاله نتیجه‌گیری می‌کند که کشورهای عضو نظام تجارت بین‌المللی بیشتر از کشورهای غیرعضو تمایل به دموکراسی دارند. نتیجه این بررسی حتی نشان می‌دهد که چه وقت دیگر متغیرهای شناخته شده در ارتباط با دموکراسی (از جمله سطح سرانه تولید ناخالص داخلی) مؤثر بوده‌اند. به لحاظ منطقی این نتیجه یا منعکس‌کننده این واقعیت است که کشورهای دموکراتیک بیشتر تمایل دارند که به گات / سازمان تجارت جهانی

پیوندند یا این که گات / سازمان تجارت جهانی ارتقادهنده دموکراسی در بین کشورهای عضو می باشد. بعد از مرور داده ها به نظر می رسد که استدلال نخستین صحیح تر باشد. عضویت در نظام تجاری اغلب با فرایند لیبراسیون سیاسی در ارتباط می باشد. با این وجود، کشورهای عضو سازمان تجارت جهانی لزوماً بیشتر از کشورهای غیر عضو تمایل ندارند که متحمل تحولات دموکراتیک شوند.

در بخش ذیل ارتباط تئوریک میان تجارت و برقراری دموکراسی بررسی می شود. در بخش بعدی داده های به کار گرفته شده در این پژوهش مورد بررسی قرار می گیرند. بخش آخر نیز به شرح و تفصیل بررسی تأثیرات عضویت در گات / سازمان تجارت جهانی بر نوع رژیم و پتانسیل تغییر رژیم می پردازد.

تجارت و تکوین دموکراسی

کنکاش درباره علل تکوین دموکراسی مجموعه عظیمی از آثار را خلق کرده است. (به عنوان مثال، رجوع کنید به بانس ۲۰۰۰؛ گدیس ۱۹۹۹؛ وانگ ۲۰۰۱) در حالی که اذعان داریم که فاکتورهای غیراقتصادی مهم و بسیاری وجود دارند که در شکل گیری و تداوم پذیری دموکراسی مؤثرند، اما این مقاله بر یک متغیر عمده متمرکز می شود که همان تجارت بین المللی است. به طور کلی چنین تصور می شود که ارتباط میان تجارت و نوع رژیم از طریق یکی از دو راه زیر میسر می گردد: در یک راه، تأثیرات اقتصادی تجارت موجب پدید آمدن تأثیرات سیاسی می شوند؛ در راه دیگر، تأثیرات سیاسی تجارت از خود تجارت ناشی نمی شوند بلکه از درون مقتضیات شرکت در مؤسسات بین المللی که تجارت را تحت کنترل دارند پدید می آیند.

تأثیرات اقتصادی تجارت

تجارت توسعه یافته ممکن است نظام سیاسی یک کشور را از طریق

رشد اقتصادی و یا نامتمرکز کردن قدرت اقتصادی تحت تأثیر قرار دهد. این‌گونه استدلال‌ها مفروضات تئوری نوسازی را دوباره مطرح می‌کند. به این معنا که توسعه اقتصادی و تطور اجتماعی متقابلاً تقویت‌کننده یکدیگر می‌باشند و بخشی از فرایند توسعه سیاسی که نهایتاً به دموکراسی ختم می‌شود محسوب می‌شوند. (لیپست ۱۹۵۹) حامیان پیوستن چین به سازمان تجارت جهانی اغلب چنین استدلال می‌کنند که یک نظام سیاسی آزادتر باعث به وجود آمدن رشد اقتصادی می‌شود و رشد اقتصادی به نوبه خود نیروهای را پدید می‌آورد که خواهان اصلاحات سیاسی و برقراری دموکراسی می‌باشند. این نیروهای اجتماعی چه بسا از درون قشر متوسط رو به رشد چین پیدا شوند. همان‌گونه که اعضای این قشر متوسط از رفاه اقتصادی و استقلال روزافزون در حوزه اقتصادی بهره‌مند می‌شوند، ممکن است دیگر حاضر نباشند که محدودیت‌های حوزه سیاسی را بپذیرند. همچنین ذهنیت نیروی کار در نتیجه قرار گرفتن در معرض مقتضیات استخدام بر مبنای شایستگی، تقسیم اطلاعات و کار گروهی تغییر خواهد کرد: «بی‌شک، کارگران شرکت‌های خارجی که با جریان آزاد اطلاعات اقتصادی خو گرفته‌اند متعجب خواهند شد که چرا دولت آن‌ها جریان اطلاعات سیاسی را محدود می‌کند.» (سانتور و ۲۰۰۰، ۲۶۶) در وضعیتی بغرنج‌تر، طبقه به سرعت رو به رشد کارآفرینان داخلی و خارجی خواستار انتقال صحیح اخبار اقتصادی هستند. آزادی مطبوعات در خصوص اخبار اقتصادی ممکن است توقعاتی را در عامه مردم در زمینه آزادسازی دیگر حوزه‌های خبری ایجاد کند.

در عین حال، رشد اقتصادی ممکن است به واسطه تشویق از سیاست‌گذاری موفق اقتصادی از سوی رژیم حاکم حرکت به سوی دموکراسی را آسان کند. این‌گونه موفقیت ممکن است توقعاتی در خصوص حمایت مستمر رژیم حاکم به شیوه‌ای دموکراتیک‌تر از رشد اقتصادی ایجاد شود و در نتیجه ممکن است مقاومت نخبگان حاکم در

برابر اقدامات لیبراسیون سیاسی را کاهش دهد.

علاوه بر تأثیر فراوان رشد اقتصادی، اصلاحات اقتصادی نیز ثروت اقتصادی را نامتمرکز می‌کند. بنابراین، رشد اقتصادی نه تنها می‌تواند عامل تولید مطالبات فزاینده در زمینه حقوق سیاسی باشد، بلکه می‌تواند ظرفیت بالایی را برای عملی ساختن این مطالبات ایجاد کند. کارآفرینان نوکیسه یا گروه‌های قشر متوسط توزیع گسترده‌تر منابع و قدرت اقتصادی را به دسترسی بیشتر به قدرت سیاسی منوط کنند.

بحث‌های مشابهی در خصوص موافقت‌نامه تجارت آزاد امریکای شمالی (نافتا) و اصلاحات دموکراتیک در مکزیک انجام گرفته است. (بائر ۱۹۹۱؛ اسمیت ۱۹۹۲) در زمان مذاکرات بر سر نافتا در اوایل دهه ۱۹۹۰، مکزیک تقریباً یک دهه اصلاحات اقتصادی را تجربه کرده بود اما فقط برخی از طرح‌های لیبراسیون سیاسی را جامعه عمل پوشانده بود. در آن زمان همانند مناظرات امروزی بر سر چین، اصلاحات اقتصادی غالباً به عنوان عامل ارتقادهنده اصلاحات پایدار سیاسی عنوان می‌شدند: «موافقت‌نامه تجارت آزاد ممکن است به تقویت تصمیم‌گیری در باب اقتصاد نامتمرکز، کاهش تمایل به اقتدارگرایی و جدایی اقتصاد از کنترل انحصاری حزب حاکم کمک کند. سیاست آزاد با اقتصاد آزاد توأم است.» (بائر ۱۹۹۱، ۱۳۶).

دو سؤال اساسی در مورد استدلال‌های راجع به پیوند تجارت آزاد، رشد اقتصادی و ایجاد دموکراسی مطرح می‌شود: اول این‌که آیا تجارت در واقع امر ارتقادهنده رشد اقتصادی است؟ و دوم این‌که آیا شواهدی دال بر حمایت از ادعاهای نظریه‌نوسازی در این خصوص وجود دارد؟ فرایند گسترش تجارت آزاد همانند دیگر اصلاحات اقتصادی هزینه‌های بالایی در کوتاه‌مدت در بردارد. در حالی‌که احتمال می‌رود بخش‌های صادراتی رشد کنند، بخش‌های وارداتی رقیب که سابقاً حفاظت می‌شدند با تغییر ساختاری دشواری رویارو خواهند شد. تبدیل بخش‌های رو به کاهش به بخش‌های رو به رشد، به طور سریع یا بدون هزینه انجام نمی‌گیرد.

به‌طور کلی، امید به رشد درازمدت تجارت آزاد کافی نیست تا تسکین بخش خشم مردم از بابت هزینه‌های سنگین تعدیل ساختاری باشد. در چنین شرایطی ممکن است رهبران تمایلی برای پیاده کردن اصلاحات دموکراتیک نداشته باشند. جدال بر سر اصلاحات اقتصادی حتی ممکن است بقای رژیم‌های دموکراتیک نوپا را به خطر بیندازد. (بایک ۱۹۹۸، نلسون ۱۹۹۴؛ پرزورسکی ۱۹۹۱).

سؤال دوم این نکته را پیش می‌کشد که حتی اگر پیوستن به سازمان تجارت جهانی منافع سریع اقتصادی - از قبیل، سرمایه‌گذاری‌های گسترده خارجی - را به دنبال داشته باشد، این رشد اقتصادی لزوماً تحولات سیاسی پیش‌بینی شده توسط نظریه نوسازی را به وجود نمی‌آورد. اگرچه اصول تئوری نوسازی به قوت خود باقی است اما این رویکرد شدیداً مورد انتقاد واقع شده است. به عنوان مثال، پرزورسکی و دیگران استدلال می‌کنند که «اگر قرار باشد تئوری نوسازی قدرت پیشگویانه داشته باشد باید در سطح درآمد خاصی نظام‌های دیکتاتوری از بین بروند». (۲۰۰۰، ۹۷) مضاف بر این، پرزورسکی و دیگران دریافته‌اند که صرف‌نظر از اقتصاد رو به رشد یارو به زوال، احتمال سرنگونی رژیم‌های اقتدارگرا تقریباً یکسان است. رابطه مشهود میان کشورهای توسعه‌یافته اقتصادی و دموکراسی نه به این خاطر است که دموکراسی از رشد اقتصادی ناشی می‌شود بلکه به این دلیل است که سطح بالای درآمد تأثیر عمیقی بر بقای دموکراسی‌ها به جا می‌گذارد. (۱۱۷-۱۰۶)

در طی مناظره بر سر نفتا و برقراری دموکراسی در مکزیک، هواداران نظریه تجارت به عنوان عامل ارتقادهنده برقراری دموکراسی با چنین استدلال‌هایی رویارو می‌شدند که تجارت آزاد می‌تواند عامل تثبیت حاکمیت اقتدارگرا باشد و یا اگر خیلی خوش‌بینانه به قضیه نگاه کنیم می‌توان گفت که ممکن است سرعت اصلاحات سیاسی را پایین آورد. (کاستاندا ۱۹۹۳؛ اسمیت ۱۹۹۲)

احتمال منطقی دیگر این بود که تجارت آزاد هیچ‌گونه تأثیر معناداری

بر عرصه سیاسی ندارد. همانگونه که اسمیت بیان می‌کند، هیچ‌گونه رابطه جبری میان لیبراسیون اقتصادی و تحول سیاسی وجود ندارد. تجارت آزاد و لیبراسیون اقتصادی می‌تواند شرایط عینی را برای یک تحول گسترده سیاسی فراهم آورد. با این وجود، این‌که آیا از این فرصت استفاده شود خود، مستلزم به کارگیری اراده، مهارت و مدیریت سیاسی در بالاترین سطوح قدرت خصوصاً ریاست‌جمهوری خواهد بود. رهبران مکزیکی ممکن است با سازماندهی مجدد نیروهای اجتماعی درست به همان اندازه که به سرکوب متوسل شوند و شکل جدیدی از استبداد را پایه‌ریزی کنند، مبادرت به جست و جوی دموکراسی نیز بنمایند. در مکزیکی همانند کشورهای دیگر حصول نهایی دموکراسی نیازمند فعلیت بخشیدن به عزم و اراده سیاسی است. (۱۹۹۲-۱۹۲۰).

مؤسسات تجاری

مشارکت در مؤسسات تجاری بین‌المللی ممکن است تأثیراتی را به دنبال داشته باشد که فراتر از عرصه تجارت گسترش یابند. نظام‌های بین‌المللی طبیعتاً محدودیت‌هایی را برای سلوک کشورهای شرکت‌کننده قائل می‌شوند. همچنین مشارکت در یک نظام بین‌المللی ممکن است منجر به تغییر معیارهایی شود که تصمیم‌گیری‌های دولت را تحت تأثیر قرار دهند. (کنوهان ۱۹۹۳؛ نای ۱۹۸۸؛ استاین ۱۹۹۳)

ارتباط میان مؤسسات بین‌المللی و برقراری دموکراسی کم‌تر مورد مطالعه واقع شده است. بعضی سازمان‌ها از قبیل اتحادیه اروپا خواهان پیوستن کشورهای دموکراتیک به اتحادیه هستند و خود نمی‌خواهند نظام‌های سیاسی دموکراتیک بنا کنند. بدین ترتیب، پیوستن به اتحادیه اروپا به تحکیم رژیم‌های دموکراتیک در اروپای جنوبی کمک کرد و بسیار انتظار می‌رود که تحکیم دموکراسی در میان کشورهای اروپای شرقی و مرکزی را نیز آسان کند. (هانتینگتون ۱۹۹۱؛ لیتنز و استپان ۱۹۹۶؛ ویلیامز ۲۰۰۱). عضویت در مؤسسات بین‌المللی نه تنها به طور مستقیم بلکه به طور غیرمستقیم نیز می‌تواند ارتقادهنده اصول دموکراتیک باشد.

این پژوهش با طرح این سؤال که، آیا مؤسساتی از قبیل سازمان تجارت جهانی که هیچ‌گونه قید و بند مشخص سیاسی ندارند می‌توانند ارتقاءدهنده برقراری دموکراسی هم باشند، سعی در تقویت شناخت پتانسیل مؤسسات بین‌المللی در برقراری دموکراسی دارد. مکانیسمی که به واسطه آن یک مؤسسه تجاری می‌تواند به‌طور غیرمستقیم برقراری دموکراسی (و یا استحکام آن) را ارتقا بخشد همانا تقویت حاکمیت قانون می‌باشد. فقدان حاکمیت قانون و حضور فساد فراگیر به عنوان موانع اصلی دستیابی به برقراری دموکراسی بنیادین شناخته شده‌اند. (دیاموند و دیگران ۱۹۹۹) به نظر بانس دموکراسی «یک طرح دو قسمتی است که نتایج (یا رقیبان) نامعین اما روندهای معینی دارد» به عبارت دیگر؛ «رقیبان محدود به قوانین هستند.» (۲۰۰۰، ۷۴۱) رقابت بر مبنای قانون در حوزه اقتصاد دقیقاً همان چیزی است که سازمان تجارت جهانی در نظر دارد. آینده نشان خواهد داد که آیا این اصول می‌توانند بر نظام‌های سیاسی داخلی کشورهای شرکت‌کننده تأثیرگذار باشند یا نه.

داده‌ها

متغیر وابسته در این پژوهش نوع رژیم (دموکراسی یا اقتدارگرایی) می‌باشد. سه معیار متفاوت برای شناسایی نوع رژیم در دسترس می‌باشند. معیارهای گوناگونی می‌توانند قوت این پژوهش را محک بزنند و تأثیرات عضویت در سازمان جهانی تجارت را، در صورت وجود، بر ابعاد مختلف دموکراسی ارزیابی کنند. بهترین داده‌های تنظیم شده بر مبنای نوع رژیم داده‌های گردآوری شده توسط ادم پرزورسکی، مایکل آلوارز، خوزه آنتونیو چیباب و فرناندو لیمونگی (۲۰۰۰) می‌باشند. این مجموعه داده‌ها شامل طبقه‌بندی دوگانه رژیم‌ها به دموکراسی و دیکتاتوری هستند و ۱۴۱ کشور را در سال‌های ۱۹۹۰ و ۱۹۹۱ در برمی‌گیرند. حکومت‌های دموکراتیک حکومت‌هایی هستند که در آن‌ها منصب‌های دولتی بواسطه انتخابات رقابتی و طبق اصول اداری احراز

می‌شوند. بالاترین مقام اجرایی و نیز قوه مقننه باید انتخابی باشد؛ و باید بیش از یک حزب نیز در کشور وجود داشته باشد. (پرزوسکی و دیگران ۲۰۰۰، ۱۳-۳۰)

دیگر منبعی که عموماً مورد استفاده واقع می‌شود توسط کیث جگرز، متی مارشال و تد رابرت گرگردآوری شده است. متغیر اصلی بر مبنای امتیازات یک کشور در زمینه دموکراسی نهادینه شده و اقتدارگرایی نهادینه شده به دست می‌آید. شاخص دموکراسی به نسبت قابلیت رقابت در مشارکت سیاسی، گستردگی و قابلیت رقابت در حوزه قوه اجرایی، و محدودیت‌های بالاترین مقامات اجرایی از صفر تا ۱۰ متغیر می‌باشد. به همین ترتیب، شاخص اقتدارگرایی به نسبت قابلیت رقابت در مشارکت سیاسی (سطح سرکوبی)، کنترل مشارکت، گستردگی و قابلیت رقابت در حوزه اجرایی و محدودیت‌های بالاترین مقامات اجرایی از صفر تا ۱۰ متغیر می‌باشد. امتیاز نهایی با کسر امتیاز اقتدارگرایی از امتیاز دموکراسی به دست می‌آید. بنابراین، متغیر مربوطه از «خودکامه‌ترین» تا دموکرات‌ترین در نوسان می‌باشد.

همچنین فهرستی از حقوق سیاسی توسط خانه آزادی گردآوری شده است. خانه آزادی حقوق فردی را به دو دسته بخش می‌کند: حقوق سیاسی و آزادی‌های مدنی. هر یک از این معیارها از ۱ (آزادترین) تا ۷ (محدودترین) در نوسان می‌باشد. در حوزه حقوق سیاسی سؤال‌هایی از این قبیل عنوان می‌شود:

— آیا رهبر کشور و / یا رئیس دولت یا دیگر مقامات ارشد از طریق انتخابات آزاد و منصفانه برگزیده می‌شوند؟
— آیا نمایندگان مجلس از طریق انتخابات آزاد و منصفانه برگزیده می‌شوند؟

— آیا انتخابات و قوانین انتخابات منصفانه هستند؟ آیا فرصت‌های مبارزاتی یکسان هستند و آیا محاسبه مجموع آراء صادقانه صورت گرفته است؟

— آیا رأی‌دهندگان قادر هستند به نمایندگان منتخبشان قدرت واقعی ببخشند؟

— آیا مردم از سیطره قدرت‌های نظامی و خارجی، احزاب انحصارطلب، مقامات مذهبی، الیگارش‌های اقتصادی و یا هر گروه قدرتمند دیگری آزاد هستند؟

در حوزه آزادی‌های مدنی سؤال‌هایی از این قبیل مطرح می‌شود:

— آیا رسانه‌های گروهی و مجاری فرهنگی آزاد و مستقل وجود دارند؟

— آیا آزادی اجتماعات، تظاهرات، و بحث آزاد و علنی وجود دارد؟

— آیا آزادی تشکیلات سیاسی یا شبه سیاسی وجود دارد؟

— آیا نظام قضایی مستقل وجود دارد؟

— آیا حاکمیت قانون در مسایل جنایی و مدنی رواج دارد؟ آیا در

چهارچوب قانون با مردم یکسان رفتار می‌شود؟ آیا نیروهای نظامی تحت کنترل مستقیم غیرنظامیان است؟

— آیا استقلال فردی وجود دارد؟ آیا دولت مسافرت، حق انتخاب

مسکن یا حق انتخاب شغل را تحت کنترل دارد؟ آیا رهایی از تبلیغات و شست و شوی مغزی و وابستگی بیش از حد به دولت ممکن است؟

— آیا حقوق مالکیت تضمین شده می‌باشند؟ آیا شهروندان حق دارند

شرکت‌های خصوصی دایر کنند؟ آیا فعالیت شرکت خصوصی بیش از حد تحت نفوذ مأمورین دولتی و نیروهای امنیتی می‌باشد؟

— آیا آزادی‌های فردی و اجتماعی از قبیل برابری جنسیتی، حق انتخاب

همسر و تعداد فرزندان وجود دارند؟ (خانه آزادی، ۲۰۰۰)

می‌توان با به‌کارگیری این دو متغیر تحقیق کرد که آیا عضویت در

سازمان تجارت جهانی تأثیراتی بر حقوق سیاسی و حقوق مدنی دارد یا نه.

متغیر اصلی غیروابسته در این پژوهش موقعیت یک کشور از لحاظ

عضویت یا عدم عضویت در سازمان تجارت جهانی می‌باشد. تاریخ ورود هر کشور به گات یا سازمان تجارت جهانی به راحتی از طریق اسناد آن

سازمان قابل دسترسی است. (سازمان تجارت جهانی، ۲۰۰۰ برای اطلاعات بیشتر رجوع کنید به سایت: <http://www.who.org>) این متغیر معطوف به یک طبقه‌بندی دوگانه از کشورهای عضو یا غیر عضو در سازمان تجارت جهانی در هر یک از سال‌های ۱۹۴۸ تا پایان ۲۰۰۰ می‌باشد. ضمیمه اول مقاله تاریخ الحاق کشورها به گات یا سازمان تجارت جهانی را نشان می‌دهد.

تحلیل

نوع رژیم

هدف از طرح این سؤال که آیا عضویت در سازمان تجارت جهانی بر نوع رژیم سیاسی تأثیر می‌گذارد ارزیابی این نکته است که آیا در هر یک از سال‌های معین، کشورهای عضو سازمان تجارت جهانی بیشتر از کشورهای غیر عضو به دموکراسی تمایل داشته‌اند. ۷۱۷۴ مطالعه در زمینه داده‌های عضویت در سازمان تجارت جهانی و داده‌های رژیم وجود دارند. در نگاه اول به نظر می‌رسد که کشورهای عضو سازمان تجارت جهانی بیشتر از کشورهای غیر عضو به دموکراسی تمایل دارند. همان‌گونه که در جدول ذیل نشان داده شده، در حالی که فقط ۲۴ درصد از مطالعات بر روی کشورهای غیر عضو در سازمان تجارت جهانی در رده سال‌های حکومت دموکراتیک طبقه‌بندی شدند، ۵۴ درصد از مطالعات بر روی کشورهای عضو سازمان تجارت جهانی در رده دموکراتیک قرار گرفتند.

جدول ۱: عضویت در سازمان تجارت جهانی و نوع رژیم، ۱۹۹۹ - ۱۹۴۸

عضویت در سازمان تجارت جهانی					
رژیم	خیر		بله		جمع کل
دموکراسی	۸۱۶	٪۲۴	۲۰۶۶	٪۵۴	۲۸۸۲
اقتدارگرایی	۲۵۱۹	٪۷۶	۱۷۷۳	٪۴۶	۴۲۹۲
جمع کل	۳۳۳۵	٪۱۰۰	۳۸۳۹	٪۴۶	۴۲۹۲

همان‌گونه که جدول نمایش می‌دهد، درصد دموکراسی در میان

کشورهای عضو سازمان جهانی تجارت بالاتر از این درصد در میان کشورهای غیر عضو می‌باشد.

درصد دموکراسی‌ها

بی‌تردید، ارتباط میان عضویت در سازمان تجارت جهانی و رژیم‌های دموکراتیک لااقل بعضاً به خاطر تأثیرات دیگر متغیرها از قبیل تولید ناخالص داخلی می‌باشد که خود با عضویت در سازمان جهانی تجارت در ارتباط است. به منظور ارزیابی تأثیر مستقل عضویت در سازمان تجارت جهانی بر دموکراسی، چندین تحلیل انجام گرفته است. طبق روش پرزورسکی و دیگران (۲۰۰۰، ۱۲۸-۷۸)، متغیرهای ذیل به عنوان متغیرهای کنترل انتخاب شده‌اند:

۱. تولید ناخالص داخلی سرانه؛

۲. نرخ رشد سرانه تولید ناخالص داخلی؛

۳. سابقه سیاسی.

در وهله اول، قابلیت‌های پیشگویانه این‌گونه متغیرهای متفاوت با یکدیگر مقایسه شدند. همچنین پیش‌بینی‌هایی برای رژیم‌های سیاسی هر کشور در طی هر یک از سال‌ها انجام گرفت. سپس، این پیش‌بینی‌ها با مشاهدات واقعی مربوط به هر کشور و سال آن مقایسه شدند. جدول ذیل نتایج به‌کارگیری متغیرهای متفاوت یا ترکیبی از متغیرها را نشان می‌دهد. مجموعه داده‌ها فیلتر شدند تا موارد مربوط به متغیرهای مستقل کم‌اثر حذف شوند. حاصل این اقدام ۴۴۳۹ مورد معتبر بود.

جدول ۲: پیش‌بینی‌های نوع رژیم

تعداد پیش‌بینی‌های صحیح			
متغیرها:	دموکراسی	اقتدارگرایی	نسبت صحیح
	تعداد = ۱۸۱۳	تعداد = ۲۶۲۶	
LEVLAG	۹۹۰	۲۳۵۵	٪۷۵,۴
GLAG	۱	۲۶۲۴	٪۵۹,۱
STRALAG	۱۰۹	۲۴۵۸	٪۵۷,۸
WTOLAG	۱۴۲۳	۱۳۰۹	٪۶۱,۵
AGEW	۷۵۶	۲۰۸۹	٪۶۴,۱
LEVLAG + WTOLAG	۱۱۰۷	۲۴۲۴	٪۷۷,۴
LEVLAG + AGEW			

یادداشت‌ها:

LEVLAG: سطح توسعه اقتصادی (برحسب تولید ناخالص داخلی سرانه براساس قیمت‌های بین‌المللی ۱۹۸۵).

GLAG: نرخ رشد سرانه تولید ناخالص داخلی.

STRALAG: مجموع تحولات یک کشور در جهت اقتدارگرایی. اگر کشوری تحولی را در جهت اقتدارگرایی قبل از ۱۹۵۰ تجربه کرده باشد، در ۱۹۵۰، اكدگذاری می‌شود.

WTOLAG: طبقه‌بندی کشورها بر مبنای عضویت در سازمان جهانی تجارت (یا گات قبل از ۱۹۹۵). متغیر داخلی برای کشورهای عضو سازمان جهانی تجارت / گات، ۱ و برای کشورهای غیر عضو صفر کدگذاری شده است. سال پیوستن به گات اكدگذاری شده است.

AGEW: سال عضویت در گات / سازمان تجارت جهانی. سال پیوستن به این سازمان اكدگذاری شده است.

همان‌گونه که انتظار می‌رفت، قوی‌ترین شاخص پیشگوی نوع رژیم،

سازمان‌های بین‌المللی و ظهور دموکراسی ۲۴۳

سطح تولید سرانه ناخالص داخلی می‌باشد. همچنین متغیرهای مربوط به عضویت در سازمان تجارت جهانی هم به تنهایی و هم در ترکیب با تولید ناخالص داخلی سرانه خوب عمل می‌کنند.

استحکام رابطه میان عضویت در سازمان تجارت جهانی / گات و نوع رژیم به شرح ذیل می‌باشد:

$$\text{رژیم} = \text{BO} + \text{B1} * \text{LEVLAG} + \text{B2} * \text{GLAG} + \text{B3} * \text{STRALAG} + \text{B4} * \text{WTOLAG}$$

طبق معیارهای متفاوت دموکراسی که به ترتیب در بالا مطرح شدند، در این الگو منظور از رژیم نوع رژیم یک کشور معین در یک سال معین است.

جدول ۳: تحلیل پس‌رفت نوع رژیم

معیار دموکراسی	PACL	جامعه	CL	PL
تعداد	۴۴۳۹	۴۰۳۹	۲۸۰۰	۲۸۰۰
متغیر	ضریب (S.E)	ضریب (S.E)	ضریب (S.E)	ضریب (S.E)
مقدار ثابت	۲,۴۲۱*** (۰,۰۸۰)	-۵,۹۷۸*** (۰,۱۹۴)	۵,۶۹۳*** (۰,۰۵۶)	۵,۸۵۳*** (۰,۰۶۶)
LEVLAG	-۰,۰۰۰۳*** (۰,۰۰۰۰۱)	۰,۰۰۱*** (۰,۰۰۰۰۲)	-۰,۰۰۰۲*** (۰,۰۰۰۰۰۷)	-۰,۰۰۰۳*** (۰,۰۰۰۰۰۸)
GLAG	-۰,۰۰۶ (۰,۰۰۵)	۰,۰۲۱ (۰,۰۱۵)	-۰,۰۱۳** (۰,۰۰۴)	-۰,۰۱** (۰,۰۰۵)
STRALAG	-۰,۳۵۳*** (۰,۰۵۲)	۰,۵۶۱*** (۰,۱۴۴)	-۰,۱۶۱*** (۰,۰۳۸)	-۰,۱۵۷*** (۰,۰۴۵)
WTOLAG	-۰,۰۲۶*** (۰,۰۰۳)	۳,۵۰۳*** (۰,۲۱۸)	-۰,۷۴۵*** (۰,۰۶۲)	-۰,۷۴۷*** (۰,۰۷۲)

* = معنی‌دار در سطح ۰,۱۰

** = معنی‌دار در سطح ۰,۰۵

*** = معنی‌دار در سطح ۰,۰۰۱

قطع نظر از این که کدام معیار دموکراسی به کار گرفته شود، مسأله اصلی این است که آیا عضویت در سازمان تجارت جهانی تأثیر قابل توجهی بر احتمال طبقه‌بندی یک کشور در هر سال معین در رده رژیم‌های دموکراتیک دارد یا نه.

به وضوح رابطه‌ای میان عضویت در سازمان تجارت جهانی و رژیم‌های دموکراتیک وجود دارد. با این وجود، جهت این رابطه علیت هنوز مشخص نیست. ممکن است عضویت در سازمان تجارت جهانی سبب شود که کشورهای اقتدارگرا تمایل بیشتری به دموکراسی پیدا کنند. همچنین ممکن است کشورهای دموکراتیک بیشتر در صدد باشند که به سازمان تجارت جهانی بپیوندند. برای این که این رابطه را بهتر درک کنیم، تست‌های بیشتری نیاز است. اولاً، باید دید که آیا مدت زمان عضویت در سازمان تجارت جهانی با احتمال بالاتری از سابقه رژیم‌های دموکراتیک در ارتباط است یا نه. اگر تجارت توسعه یافته، تحولات سیاسی و اجتماعی متناسب با دموکراسی ایجاد کند، در آن صورت می‌توان فرض کرد که هر چه عضویت یک کشور در سازمان تجارت جهانی بیشتر باشد، این قبیل تحولات بیشتر خواهند بود. همان‌گونه که در بالا شرح داده شد، متغیری که نمایانگر مدت زمان عضویت در سازمان جهانی تجارت باشد قابلیت پیشگویانه خوبی در خصوص نوع رژیم سیاسی دارد. ثانیاً، باید احتمال تغییر رژیم را در نظر گرفت.

تحلیل‌های ذیل شبیه به تحلیل‌های بالا هستند با این تفاوت که به جای یک متغیر داخلی نمایانگر عضویت در سازمان تجارت جهانی، متغیری نمایانگر تعداد سنوات عضویت در سازمان تجارت جهانی بکار گرفته شده است.

جدول ۴: تحلیل نوع رژیم با بکارگیری مدت‌زمان عضویت در سازمان تجارت جهانی

معیار دموکراسی	PACL	جامعه	CL	PL
تعداد	۴۴۳۹	۴۴۳۹	۲۸۰۰	۲۸۰۰
متغیر	ضریب (S.E)	ضریب (S.E)	ضریب (S.E)	ضریب (S.E)
مقدار ثابت	۲,۰۸۰*** (۰,۰۶۸)	-۴,۷۹۶*** (۰,۱۷۱)	۵,۵۳۷*** (۰,۰۵۰)	۵,۷۲۸*** (۰,۰۵۸)
LEVLAG	-۰,۰۰۰۳*** (۰,۰۰۰۰۱)	۰,۰۰۱*** (۰,۰۰۰۰۳)	-۰,۰۰۰۲*** (۰,۰۰۰۰۰۷)	-۰,۰۰۰۳*** (۰,۰۰۰۰۰۸)
GLAG	-۰,۰۰۸ (۰,۰۰۵)	۰,۰۲۸* (۰,۰۱۵)	-۰,۰۱۵*** (۰,۰۰۴)	-۰,۰۱۳** (۰,۰۰۵)
STRALAG	-۰,۲۹۷*** (۰,۰۵۱)	۰,۴۶۲** (۰,۱۴۸)	-۰,۱۳۰*** (۰,۰۳۹)	-۰,۱۱۹** (۰,۰۴۵)
WTOLAG	-۰,۰۹۶۹*** (۰,۰۷۸)	۹,۰۹۴*** (۰,۰۰۹)	-۰,۰۲۶*** (۰,۰۰۲)	-۰,۰۲۹*** (۰,۰۰۳)

* = معنی‌دار در سطح ۰,۱۰

** = معنی‌دار در سطح ۰,۰۵

*** = معنی‌دار در سطح ۰,۰۰۱

بار دیگر، با توجه به تمامی معیارهای دموکراسی، مدت‌زمان عضویت در گات / سازمان تجارت جهانی تأثیر قابل توجهی بر احتمال پیدایش یک رژیم دموکراتیک در هر سال معین دارد.

تغییر رژیم

پرزورسکی و دیگران (۲۰۰۰) تحقیقات گسترده‌ای را در زمینه عوامل تأثیرگذار بر احتمال تغییر رژیم انجام داده‌اند. براساس یافته‌های آنها،

احتمال گذار رژیم از اقتدارگرایی به دموکراسی در بین فقیرترین و غنی‌ترین کشورها ضعیف است اما این احتمال در سطوح درآمد متوسط (درآمد سرانه بین ۱۰۰۱ و ۷۰۰۰ دلار آمریکا) قوی‌تر است. اما در حالی که توسعه اقتصادی تأثیر مستقل و عمیقی بر تحولات در جهت دموکراسی ندارد، بر بقای دموکراسی‌ها اثرگذار است. در اینجا این سؤال پیش می‌آید که آیا عضویت یک کشور در سازمان تجارت جهانی می‌تواند در این خصوص توضیح‌دهنده باشد.

چنانچه در ضمیمه شماره ۲ می‌بینیم بررسی رابطه زمان‌بندی تحولات دموکراتیک با عضویت در سازمان تجارت جهانی نشان می‌دهد که از ۱۳۸ کشور که در سال‌های ۱۹۴۸ (یا سال استقلال) و ۱۹۹۹ در رده کشورهای اقتدارگرا طبقه‌بندی شدند بیست کشور قبل از پیوستن به گات / سازمان تجارت جهانی شاهد تحولات دموکراتیک بودند و ۳۴ کشور دیگر بعد از به عضویت رسیدن در گات / سازمان جهانی تجارت تحولات دموکراتیک داشتند و ۷ کشور بدون هیچ عضویتی در نظام تجاری شاهد تحولات دموکراتیک شدند. نگاه کوتاهی بر این داده‌ها نشان می‌دهد که کشورهای عضو سازمان تجارت جهانی تا حدودی بیشتر از کشورهای غیر عضو تمایل به گذار از اقتدارگرایی به دموکراسی دارند. از میان کشورهای اقتدارگرایی غیر عضو، ۴۲ درصد تحولات دموکراتیک را تجربه کردند. در مقابل، ۴۹ درصد کشورهای اقتدارگرایی عضو گات / سازمان تجارت جهانی شاهد تحولات دموکراتیک بوده‌اند.

دو ایراد بر این پژوهش ساده وارد است. اولاً، این پژوهش فاصله زمانی میان علت و معلول فرض شده را به حساب نمی‌آورد. اگر عضویت در سازمان تجارت جهانی بر ساختارهای سیاسی داخلی تأثیر می‌گذارد، در آن صورت باید انتظار داشت که این تأثیر در مدت زمان معقولی پس از عضویت نمایان شود. کوتاه‌ترین فاصله زمانی میان عضویت و برقراری دموکراسی در پرو دیده شده است. پرو در ۱۹۵۱ به گات ملحق شد و در ۱۹۵۴ دموکراتیک گشت. با این وجود، پرو در ۱۹۶۲ به اقتدارگرایی

بازگشت کرد و از آن زمان چهار تغییر رژیم دیگر را تجربه کرده است. کوتاه‌ترین فاصله زمانی دیگر با هفت سال وقفه میان پیوستن به گات و برقراری دموکراسی در فیلیپین رخ داد. با این حال، کشورهای زیادی فاصله‌های بسیار طولانی‌تری میان عضویت و برقراری دموکراسی داشتند. به‌عنوان مثال، فاصله زمانی یونان ۲۴ سال و فاصله زمانی اندونزی ۴۹ سال بود. در چنین مواردی، مشکل بتوان استدلال کرد که عضویت در سازمان تجارت جهانی علت اصلی ایجاد دموکراسی بوده باشد.

ضمیمه شماره ۳ تحولات رژیم در طی ۱۰ سال پس از پیوستن به گات / سازمان تجارت جهانی را نمایش می‌دهد. اغلب کشورها هیچ‌گونه تحولی در رژیم سیاسی نداشتند. از میان ۹۷ کشور با حداقل ۱۰ سال عضویت، سه کشور از اقتدارگرایی به دموکراسی، و شش کشور از دموکراسی به اقتدارگرایی تحول یافتند.

دومین ایرادی که در خصوص تحولات رژیم در میان کشورهای عضو و غیرعضو گات / سازمان تجارت جهانی وارد است این است که این روش نمی‌تواند متغیرهای دیگری را که عامل تحول رژیم شناخته شده‌اند به حساب بیاورد. یک تحلیل پویا باید بتواند تأثیر عضویت در گات / سازمان تجارت جهانی را در متن دیگر متغیرهای تاریخی و اقتصادی ارزیابی کند. اولین گام بررسی تمامی تحولات مربوط به رژیم اقتدارگرا در سال پیش از گذار می‌باشد. سپس، عوامل مؤثر بر تداوم اقتدارگرایی و یا دموکراسی باید بررسی شوند. جدول ذیل احتمالات تداوم رژیم‌های اقتدارگرا در هر سال معین را نشان می‌دهد.

جدول ۵: تحلیل پویای تحولات رژیم: احتمال تداوم رژیم اقتدارگرا

معیار دموکراسی	PACL	PACL
تعداد	۲۶۴۸	۲۶۴۸
متغیر	ضریب (S.E)	ضریب (S.E)
مقدار ثابت	۲,۲۶۹۳*** (۰,۰۹۷۷)	۲,۲۵۱۵*** (۰,۱۰۷۳)
LEVLAG	-۰,۰۰۰۰۰۵ (۰,۰۰۰۰۰۲)	-۰,۰۰۰۰۰۳ (۰,۰۰۰۰۰۲)
GLAG	۰,۰۲۱۴** (۰,۰۰۰۸۱)	۰,۰۲۱۷** (۰,۰۰۰۸۱)
STRALAG	-۰,۳۷۳۵*** (۰,۰۵۶۷)	-۰,۳۸۴۰*** (۰,۰۵۶۱)
WTOLAG		-۰,۰۸۸۰ (۰,۱۱۶۸)
AGEWLAG	-۰,۰۰۶۷ (۰,۰۰۴۷)	

* = معنی دار در سطح ۰,۱۰

** = معنی دار در سطح ۰,۰۵

*** = معنی دار در سطح ۰,۰۰۱

داده‌ها نشان می‌دهند که عضویت در سازمان تجارت جهانی تأثیر قابل توجهی بر احتمال تغییر رژیم ندارد. تاکنون مهمترین متغیر در تعیین احتمال گذار رژیم از اقتداگرایی به دموکراسی در هر سال معین پیشینه سیاسی بوده است (STRA). هر چه یک کشور در گذشته دستخوش تحولات بیشتری در رژیم شده باشد، احتمال وقوع تحولات دیگر بیشتر

می‌شود.

در بخش دوم این تحلیل بایستی وضع تمامی کشورهایایی که دارای یک رژیم دموکراتیک در سال قبل از الحاق به سازمان تجارت جهانی بودند بررسی شوند. جدول ذیل احتمالات پیدایش رژیم‌های اقتدارگرا در هر سال معین را نشان می‌دهد.

جدول ۶: تحلیل پویای تحولات رژیم: احتمال پیدایش رژیم اقتدارگرا

معیار دموکراسی	PACL	PACL
تعداد	۱۷۹۵	۱۷۹۵
متغیر	ضریب (S.E)	ضریب (S.E)
مقدار ثابت	-۱,۳۹۵۶*** (۰,۱۳۴۶)	-۱,۳۶۶۴*** (۰,۱۴۹۷)
LEVLAG	-۰,۰۰۰۲*** (۰,۰۰۰۰۴)	-۰,۰۰۰۲*** (۰,۰۰۰۰۳)
GLAG	-۱,۰۳۸۰** (۰,۰۱۲۷)	-۰,۰۳۷۸** (۰,۰۱۲۶)
STRALAG	-۰,۱۷۳۹** (۰,۰۷۸۵)	-۱,۱۶۸۳** (۰,۷۸۹)
WTOLAG		-۰,۰۷۹۹ (۰,۱۵۳۱)
AGEWLAG	-۰,۰۰۱۷ (۰,۰۰۰۶۰)	

* = معنی دار در سطح ۰,۱۰

** = معنی دار در سطح ۰,۰۵

*** = معنی دار در سطح ۰,۰۰۱

بار دیگر داده‌ها نشان می‌دهند که عضویت در سازمان تجارت جهانی

تأثیر قابل توجهی بر احتمال تغییر رژیم ندارد. در گذار رژیم‌های دموکراتیک به اقتدارگرا، مهمترین متغیر در هر سال معین سطح سرانه تولید ناخالص داخلی می‌باشد. سطوح بالاتر تولید ناخالص داخلی احتمال وقوع چنین تغییراتی را بسیار کاهش می‌دهد. نرخ‌های رشد و پیشینه سیاسی نیز مهم به شمار می‌روند.

نتیجه‌گیری

اگرچه عضویت در گات / سازمان تجارت جهانی یقیناً ارتباط نیرومندی با پیدایش دموکراسی دارد، اما بر طبق شواهد، عضویت در سازمان تجارت جهانی به خودی خود ارتقادهنده تحولات دموکراتیک نیست. به علاوه، عضویت در سازمان تجارت جهانی عامل مهمی در استمرار و بقای رژیم‌های دموکراتیک به شمار می‌رود.

نویسندگان همچون دُرن (۱۹۹۶) که میان تجارت آزاد و دموکراسی ارتباط برقرار می‌کنند یک فرآیند احتمالی و بسیار پیچیده را بیش از حد ساده می‌انگارند. داده‌ها تنها نشان می‌دهند که کشورهای عضو سازمان تجارت جهانی بیشتر از کشورهای غیر عضو تمایل به حکومت دموکراتیک دارند. به علاوه، هرچه طول مدت عضویت یک کشور در سازمان تجارت جهانی بیشتر بوده باشد، احتمال داشتن رژیم دموکراتیک بیشتر است. ارتباط میان عضویت در سازمان تجارت جهانی و دموکراسی براساس هر یک از چهار معیار دموکراسی که در این پژوهش به کار گرفته شدند معنادار می‌باشد. با این وجود، این یافته‌ها ثابت نمی‌کنند که عضویت در سازمان تجارت جهانی کشورهای اقتدارگرا را به برقراری دموکراسی متمایل تر کند. در عوض، به نظر می‌رسد که کشورهای دموکراتیک بیشتر در صدد هستند که به سازمان تجارت جهانی بپیوندند. به کارگیری هر یک از چهار معیار دموکراسی نشان می‌دهد که هیچ‌گونه ارتباطی میان عضویت در سازمان تجارت جهانی و تغییر رژیم نیز وجود ندارد.

در حالی که عضویت در نظام تجارت بین‌المللی شرط کافی برای

سازمان‌های بین‌المللی و ظهور دموکراسی ۲۵۱

پیدایش دموکراسی نیست، اما غالباً با فرآیند لیبراسیون سیاسی در ارتباط است. به منظور درک بهتر تأثیر عضویت در سازمان تجارت جهانی بر ارتقا دموکراسی لازم است به مطالعات موردی روی آورد. تحلیل‌های موردی مکمل سودمندی برای تحلیل‌های آماری براساس داده‌های جهانی می‌باشد.

ضمیمه شماره ۱: تاریخ پیوستن به گات
یا سازمان تجارت جهانی

نام کشور	کد کشور (PACL)	سال عضویت	ملاحظات
افغانستان	۱۴۲		
آلبانی	۱۴۳	۲۰۰۰	
الجزایر	۱		
آندورا	۱۹۵		
آنگولا	۲	۱۹۹۴	
آنتیگوا	۱۴۴	۱۹۸۷	
آرژانتین	۶۶	۱۹۶۷	
ارمنستان	۱۴۵		
استرالیا	۱۲۹	۱۹۴۸	
اتریش	۱۰۱	۱۹۵۱	
آذربایجان	۱۴۷		
باهاما	۴۹		
بحرین	۱۳۶	۱۹۹۳	
بنگلادش	۷۸	۱۹۷۲	
باربادوس	۵۰	۱۹۶۷	
بیلوروس	۱۴۹		
بلژیک	۱۰۲	۱۹۴۸	
بلیز	۵۱	۱۹۸۳	
بنین	۳	۱۹۶۳	
بوتان	۱۴۸		
بولیوی	۶۷	۱۹۹۰	
بوسنی هرزگوین	۱۵۰		
بوتسوانا	۴	۱۹۸۷	
برزیل	۶۸	۱۹۴۸	
برونئی	۱۵۱	۱۹۹۳	

	۱۹۹۶	۱۰۳	بلغارستان
	۱۹۶۳	۵	بورکینافاسو
	۱۹۶۵	۶	بوروندی
		۱۵۲	کامبوج
	۱۹۶۳	۷	کامرون
	۱۹۴۸	۵۲	کانادا
		۸	کیپ ورد
	۱۹۶۳	۹	جمهوری آفریقای مرکزی
	۱۹۶۳	۱۰	چاد
	۱۹۴۹	۶۹	شیلی
	۱۹۴۸	۷۹	چین
* پس از انقلاب ۱۹۴۹، دولت تایوان از عضویت گات بیرون آمد.	۱۹۸۱	۷۰	کلمبیا
		۱۱	کومور
	۱۹۶۳	۱۲	کنگو
	۱۹۹۰	۵۳	کستاریکا
	۱۹۶۳	۲۱	ساحل عاج
	۲۰۰۰	۱۵۳	کرواسی
	۱۹۴۸	۱۵۴	کوبا
	۱۹۶۳	۱۸۷	قبرس
	۱۹۹۳	۱۵۵	جمهوری چک
		۱۰۴	چکوسلواکی
	۱۹۵۰	۱۰۵	دانمارک
	۱۹۹۴	۱۳	جیبوتی
	۱۹۵۰	۵۴	جمهوری دومینیکن
		۱۰۹	آلمان شرقی
	۱۹۹۶	۷۱	اکوادور
	۱۹۷۰	۱۴	جمهوری عربی مصر
	۱۹۹۱	۵۵	السالوادور
		۱۵۸	گینه استوایی

۲۵۴ گذار به دموکراسی

		۱۶۰	ارتیره
	۱۹۹۹	۱۵۹	استونی
		۱۵	اتیوپی
		۱۹۴	اتیوپی ۲
	۱۹۹۳	۱۳۰	فیجی
	۱۹۵۰	۱۰۶	فنلاند
	۱۹۴۸	۱۰۷	فرانسه
	۱۹۶۳	۱۶	گابن
	۱۹۶۵	۱۷	گامبیا
	۲۰۰۰	۱۶۱	گرجستان
*آلمان غربی در ۱۹۵۱ ملحق شد.	۱۹۵۱	۱۹۱	آلمان
	۱۹۵۷	۱۸	غنا
	۱۹۵۰	۱۱۰	یونان
		۱۸۸	قبرس یونانی نشین
	۱۹۹۴	۵۶	گرانادا
	۱۹۹۱	۵۷	گواتمالا
	۱۹۹۴	۲۰	گینه بیسائو
	۱۹۶۶	۷۲	گویان
	۱۹۵۰	۵۸	هائیتی
	۱۹۹۴	۵۹	هندوراس
	۱۱۱	مجارستان	
	۱۱۲	ایسلند	
	۸۰	هندوستان	
	۸۱	اندونزی	
	۸۲	جمهوری اسلامی ایران	
	۸۳	عراق	
	۱۹۶۷	۱۱۳	ایرلند
	۱۹۶۲	۸۴	اسرائیل
	۱۹۵۰	۱۱۴	ایتالیا
	۱۹۶۳	۶۰	جامائیکا

	۱۹۵۵	۸۵	ژاپن
	۲۰۰۰	۸۶	اردن
		۱۶۲	قزاقستان
		۲۲	کنیا
	۱۹۶۴	۱۶۳	کرواسی
		۱۶۴	(جمهوری دموکرات) کره شمالی
		۸۷	(جمهوری) کره جنوبی
		۱۳۷	کویت
	۱۹۶۷	۱۶۵	قرقیزستان
	۱۹۶۳	۸۸	جمهوری دموکرات خلق لائوس
	۱۹۹۸	۱۶۶	لتونی
		۱۶۷	لبنان
		۲۳	لسوتو
	۱۹۹۹	۲۴	لیبریا
		۱۹۳	لیبی
	۱۹۸۸	۱۹۶	لیختن اشتاین
		۱۶۸	لیتوانی
		۱۱۵	لوکزامبورگ
		۱۶۹	مقدونیه
	۱۹۹۴	۲۵	ماداگاسکار
		۲۶	مالاوی
		۸۹	مالزی
	۱۹۴۸	۱۷۰	جزایر مالدیو
		۲۷	مالی
	۱۹۶۳	۱۱۶	مالت
	۱۹۶۴	۱۹۷	جزایر مارشال
		۲۸	موریتانی
	۱۹۵۷	۲۹	جزیره موریس
	۱۹۸۳	۶۱	مکزیک
		۱۸۹	میکرونزی

۲۵۶ گذار به دموکراسی

۱۹۹۳	۱۷۱	ملدوا
۱۹۶۴	۹۰	مغولستان
	۳۰	مراکش
۱۹۶۳	۳۱	موزامبیک
۱۹۷۰	۹۱	میانمار
۱۹۸۶	۱۷۲	نامیبیا
	۱۴۶	نائورو
۱۹۹۷	۹۲	نپال
۱۹۸۷	۱۱۷	هند
۱۹۹۲		
۱۹۴۸	۱۳۱	نیوزلند
۱۹۹۲	۶۲	نیکاراگوئه
	۳۲	نیجر
	۳۳	نیجریه
۱۹۴۸		
۱۹۴۸	۱۱۸	نروژ
۱۹۵۰	۱۳۸	عمان
۱۹۶۳	۹۳	پاکستان
۱۹۶۰		
۱۹۴۸	۱۹۸	پالائو
۲۰۰۰	۶۳	پاناما
۱۹۴۸	۱۳۲	گینه نو
	۷۳	پاراگوئه
۱۹۹۷		
۱۹۹۴	۷۴	پرو
۱۹۹۴	۹۴	فیلیپین
۱۹۵۱	۱۱۹	لهستان
۱۹۷۹		

۱۹۶۷	۱۲۰	پرتغال
۱۹۶۲	۱۳۹	قطر
۱۹۹۴	۱۹۰	جمهوری یمن
	۱۲۱	رومانی
۱۹۷۱	۱۷۳	روسیه
۱۹۶۶	۳۴	رواندا
	۱۹۹	سان مارینو
	۱۷۵	سائوتومه و پرنسیپ
۱۹۶۳	۱۴۰	عربستان سعودی
	۳۵	سنگال
۱۹۶۱	۳۶	سیشل
۱۹۷۳	۳۷	سیرالئون
۱۹۹۳	۹۵	سنگاپور
۱۹۹۴	۱۵۶	جمهوری اسلواکی
۱۹۹۴	۱۷۶	اسلوانی
	۱۳۳	جزایر سلیمان
۱۹۴۸	۳۸	سومالی
۱۹۶۳	۱۷۷	سومالیلند
۱۹۹۴	۳۹	آفریقای جنوبی
۱۹۹۳	۱۲۲	اسپانیا
۱۹۹۳	۹۶	سریلانکا
۱۹۷۸	۱۷۹	سنت کیتس و نویس
۱۹۹۳	۱۷۴	سنت لوسیا
۱۹۵۰		

	۱۹۶۶	۱۸۰	سنت وینسنت
		۴۰	سودان
		۷۵	سورینام
	۱۹۶۱	۴۱	سوآزیلند
	۱۹۸۲	۱۲۳	سوئد
		۱۲۴	سوئیس
		۹۷	جمهوری عربی سوریه
		۱۸۱	تاجیکستان
	۱۹۶۴	۴۲	تانزانیا
* در ۱۹۴۹ از عضویت کات بیرون آمد، در ۱۹۶۵ دوباره ملحق شد، در ۱۹۷۱ از عضویت بیرون آمد.	۱۹۶۲	۹۹	تایلند
	۱۹۹۰	۹۸	تایوان
	۱۹۵۱		
	۱۹۶۲		
	۱۹۹۴	۴۳	توگو
	۱۹۴۸	۱۸۴	تونگا
	۱۹۴۸		
	۱۹۵۳	۶۴	ترینیداد و توباگو
		۴۴	تونس
		۱۲۵	ترکیه
	۱۹۹۰	۱۸۲	ترکمنستان
	۱۹۵۱	۴۵	اوگاندا
		۱۸۳	اوکراین
		۱۴۱	امارات متحده عربی

سازمان‌های بین‌المللی و ظهور دموکراسی ۲۵۹

		۱۲۶	بریتانیای کبیر
	۱۹۶۶	۶۵	ایالات متحده
		۷۶	اوروگوئه
		۱۸۵	ازبکستان
		۱۳۴	وانواتو
	۱۹۷۱	۷۷	ونزوئلا
	۱۹۸۲		
	۱۹۴۸	۱۸۶	ویتنام
		۱۰۸	آلمان غربی
		۱۳۵	ساموای غربی
		۱۰۰	جمهوری عربی یمن
		۱۷۸	جمهوری دموکرات خلق یمن
		۱۲۸	یوگسلاوی (جنوبی، آدن)
		۱۹۲	یوگسلاوی ۲
		۴۶	زئیر
		۴۷	زامبیا
		۴۸	زیمبابوه
* پس از ۱۹۹۱، جمهوری فدرال یوگسلاوی و دیگر دولت‌های جانشین از موقعیت ناظر برخوردارند.			
* پیش از استقلال ۱۹۶۵ به عضویت گات درآمد.			

پیوست ۲: زمان بندی تحولات دموکراتیک

۱. تحولات دموکراتیک قبل از پیوستن به سازمان تجارت جهانی (۲۰ مورد):

بولیوی	آلبانی
کلمبیا	بلغارستان
جمهوری چک	کستاریکا
السالوادور	اکوادور
گواتمالا	گرانادا
مالی	هندوراس
جمهوری اسلوواکی	مغولستان
ونزوئلا	پاناما
برزیل*	آرژانتین*
تایلند*	کره جنوبی (جمهوری)*

* تحولات متعدد رژیم، هم قبل و هم بعد از پیوستن به سازمان تجارت جهانی. این کشورها در حال حاضر دموکراتیک می باشند.

یادداشت: تحول تعریف شده بر مبنای متغیر PACL (۲۰۰۰) رژیم.

۲. تحول دموکراتیک بعد از پیوستن به سازمان تجارت جهانی (۳۴ مورد):

بنین	بنگلادش
جمهوری دومینیکن	جمهوری آفریقای مرکزی
هائیتی	گویان
اندونزی	مجارستان
مالاوی	ماداگاسکار
فیلیپین	نیکاراگوئه
پرتغال	لهستان
سنگال	رومانی
اسپانیا	آفریقای جنوبی
کنگو*	زامبیا
میانمار*	غنا*
پاکستان*	نیجریه*
اوگاندا*	پرو*

سازمان‌های بین‌المللی و ظهور دموکراسی ۲۶۱

* تحولات متعدد رژیم پس از پیوستن به سازمان تجارت جهانی. این کشورها در حال حاضر اقتدارگرا می‌باشند.

شیلی**	یونان**
نیجر**	سیرالئون**
سریلانکا**	سورینام**
ترکیه**	اوروگوئه**

** تحولات متعدد رژیم پس از پیوستن به سازمان تجارت جهانی. این کشورها در حال حاضر دموکراتیک می‌باشند.

۳. تحول دموکراتیک بدون پیوستن به سازمان تجارت جهانی (۷ مورد):

کیپ‌ورد	کومور*
ملدوا	نپال
سائوتومه و پرنسیپ	سودان*
تایوان	

کشورهایی که در حال حاضر در سازمان تجارت جهانی از موقعیت ناظر برخوردارند.

* تحولات متعدد رژیم. کشورهایی که در حال حاضر اقتدارگرا می‌باشند.

۴. عضویت در سازمان تجارت جهانی بدون هیچ تحول دموکراتیک (۴۰ مورد):

آنگولا	بحرین
بوتسوانا	برونئی
بورکینافاسو	بوروندی
کامرون	چاد
ساحل عاج	جیبوتی
جمهوری عربی مصر	فیجی
گابن	گامبیا
گرجستان	گینه
گینه بیسائو	اردن
کنیا	کویت
موریتانی	مکزیک
لسوتو	مالزی

جزایر مالدیو مراکش	موزامبیک
عمان	پاراگوئه
قطر	رواندا
سنگاپور	سوآزیلند
تانزانیا	توگو
تونس	امارات متحده عربی
یوگسلاوی	زئیر

* کوبا: رژیم کوبا در ۱۹۵۲ از نظام دموکراسی به اقتدارگرایی متحول شد.

۵. عدم عضویت در سازمان تجارت جهانی، عدم تحول دموکراتیک (۳۷ مورد):

افغانستان	الجزایر
آذربایجان	بیلوروس
بوتان	بوسنی هرزگوین
کامبوج	چین
آلمان شرقی	گیزه استوایی
اریتره	اتیوپی (۹۲-۱۹۴۶)
اتیوپی (۹۹-۱۹۹۳)	جمهوری اسلامی ایران
عراق	قزاقستان
کره شمالی (جمهوری دموکرات)	ساموا غربی
لیبریا	لیبی
جمهوری یمن (۹۹-۱۹۹۰)	عربستان سعودی
سیشل	سومالیلند
جمهوری عربی سوریه	تاجیکستان
تونگا	ترکمنستان
ازبکستان	ویتنام
یوگسلاوی ۲ (۹۹-۱۹۹۱)	جمهوری دموکرات خلق لائوس*
اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی	
جمهوری عربی یمن (شمالی، سانا) (۸۹-۱۹۶۷)	
جمهوری دموکرات خلق یمن (جنوبی، آدن) (۸۹-۱۹۶۷)	
لبنان*	سومالی*

* کشورهای که شاهد تحول رژیم از دموکراسی به اقتدارگرایی بودند.

پیوست ۳. تحولات رژیم، ده سال پس از پیوستن رژیم
به گات/ سازمان تجارت جهانی

تعداد	اقتدارگرایی		دموکراسی		
۳۲		پرو فیلیپین زامبیا	اسرائیل ایتالیا جامائیکا ژاپن لوکزامبورگ مالت جزیره موریس هلند نیوزلند نروژ سری لانکا سوئد سوئیس ترینیداد و توباگو بریتانیای کبیر ایالات متحده اوروگوئه ونزوئلا آلمان غربی	آنتیگوا استرالیا اتریش باربادوس بلژیک بلژ بولیوی برزیل کانادا شیلی کلمبیا کستاریکا قبرس دانمارک فنلاند فرانسه یونان ایسلند هندوستان ایرلند	دموکراسی ۱۰ سال پس از پیوستن به سازمان جهانی تجارت
۵۵	ماداگاسکار مالاوی مالزی جزایر مالدیو موریتانی مکزیک مراکش نیکاراگوئه نیجر	آرژانتین بنگلادش بنین بوتسوانا بورکینافاسو بوروندی کامرون جمهوری آفریقای مرکزی چاد		کوبا میانمار نیجریه پاکستان سیرالئون سورینام	اقتدارگرایی ۱۰ سال پس از پیوستن به سازمان تجارت جهانی

لهستان	کنگو			
پرتغال	ساحل عاج			
رومانی	جمهوری دومینیکن			
رواندا	جمهوری عربی مصر			
سنگال	گابن			
سنگاپور	گامبیا			
آفریقای جنوبی	غنا			
اسپانیا	گویان			
تانزانیا	هائیتی			
تایلند	مجارستان			
توگو	اندونزی			
تونس	کنیا			
ترکیه	کره جنوبی			
اوگاندا	کویت			
یوگسلاوی	لسوتو			
زئیر				

منابع

"China's WTO entry: What's at stake?" Editorials, *Asia Times Online*, May 26, 2001, (<http://www.atimes.com/editor/CE26Ba01.html>)

Bear, M. D., "North American Free Trade," *Foreign Affairs* 70:4 (Fall 1991), pp. 132-150

Blake, Charles H., "Economic Reform and Democratization in Argentina and Uruguay: The Tortoise and the Hare Revisited?" *Journal of Interamerican Studies & World Affairs* 40:3 (Fall 1998), pp. 1-26.

Bunce, Valerie, "Comparative Democratization: Big and Bounded Generalizations," *Comparative Political Studies* 33:6/7 (Aug/Sep 2000), pp. 703-734

Castaneda, Jorge G., "Can NAFTA Change Mexico?" *Foreign Affairs* 72:4 (Sep/Oct 1993), pp. 66-81.

Chan, Alex, "A Content Analysis of the Program *Jiaodian Fangtan* in 1999 and a Snapshot on China Media Policy." Paper presented at the Center for Chinese Studies, University of California, Berkeley, March 2, 2001.

Diamond, L., J. Hartlyn, J. Linz, and S. M. Lipset (Eds.), *Democracy in Developing Countries*. (Boulder: Lynne Rienner, 1999).

Dorn, James, A., "Trade and Human Rights: The Case of China," *CATO Journal* 16:1 (Spring/ Summer 1996), pp. 77-99.

Freedom House, *Freedom in the World 1999-2000*. (London: Freedom House, 2000).

Geddes, Barbara, "What Do We Know about Democratization after Twenty Years?" *Annual Review of Political Science* 2 (1999), pp. 129-148.

Huntington, Samuel P., *The Third Wave: Democratization in the Late Twentieth Century* (Norman: University of Oklahoma Press, 1991).

Kaplan, Lawrence F., "Trade Barrier: Why Trade Won't Bring Democracy to China," *The New Republic* (July 9 and 16, 2001), pp. 23-27.

Keohane, Robert O., "Institutional Theory and the Realist Challenge after the Cold War," in David A. Baldwin (ed.), *Neorealism and Neoliberalism: The Contemporary Debate* (New York: Columbia University Press, 1993), pp. 269-300.

Li, Xiaoping, "Significant Changes in the Chinese Television Industry and

their Impact in the PRC: An Insider's Perspective," Brookings Institution, Center for Northeast Asian Policy Studies Working Paper (Spring 2001).

Linz, Juan, and Alfred Stepan, *Problems of Democratic Transition and Consolidation*. (Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1996).

Lipset, Seymour Martin, "Some Social Requisites of Democracy: Economic Development and Political Legitimacy," *American Political Science Review* 53 (1959), pp. 245-259.

Nelson, Joan, *A Precarious Balance*. Vol. 1, Democracy and Economic Reforms in Eastern Europe. Vol. 2, Democracy and Economic Reforms in Latin America. (San Francisco: Institute for Contemporary Studies, 1994).

Nye, Joseph S. Jr., "Neorealism and Neoliberalism," *World Politics* 40 (January 1988) pp. 235-251.

Polity IV Project, *Polity IV Dataset*. [Computer file: version p4v 2000] College Park, MD: Center for International Development and Conflict Management, University of Maryland, 2000.

Przeworski, Adam, *Democracy and the Market: Political and Economic Reform in Eastern Europe and Latin America*. (Cambridge: Cambridge University Press, 1991).

Przeworski, Adam, Michael E. Alvarez, José Antonio Cheibub, and Fernando Limongi, *Democracy and Development: Political Institutions and Well-Being in World, 1950-1990*, Cambridge University Press, 2000).

Sartoro, Michael A., "Global Capitalism and the Road to Chinese Democracy," *Current History* (September 2000), pp. 263-267.

Smith, Peter H., "The Political Impact of Free Trade on Mexico," *Journal of Interamerican Studies & World Affairs* 34:1 (Spring 1992), pp. 1-26.

Stein, Arthur, "Coordination and Collaboration Regimes in an Anarchic World," in David A. Baldwin, (ed.) *Neorealism and Neoliberalism: The Contemporary Debate* (New York: Columbia University Press, 1993), pp. 29-59.

Williams, Margit Besseney, "Exporting the Democratic Deficit: Hungary's Experience with EU Integration," *Problems of Post-Communism* 48:1 (Jan/Feb 2001), pp. 27-38.

Wong, Joseph, "Dynamic Democratization in Taiwan," *Journal of Contemporary China* 10:27 (2001), pp. 339-362.

۸

چالشها و فرصتهای فراروی گذار به دموکراسی

منصور انصاری

در آغاز هزاره جدید نظریه دموکراسی رایج، عمدتاً دموکراسی لیبرال، با چالشهای فراوانی روبه‌روست که بازاندیشی در نظریه دموکراسی را ضروری و حیاتی کرده است. برخی از این چالشها نظری هستند و به بنیادها و شالوده‌های دموکراسی مربوط می‌شوند. از جمله بحث آزادی و برابری که به مثابه جوهره دموکراسی در نظر گرفته می‌شوند. چالشهای دیگر عملی هستند و عمدتاً به کژکارکردهای آن مربوط می‌شوند. برای مثال تبدیل شدن دموکراسی به فرایندی برای گردش نخبگان و یا بازی‌های پنهانکارانه احزاب سیاسی. علاوه بر این بر اثر تحولات و رویدادهای بویژه تکنولوژیک، امکانات و فرصتهای جدیدی برای ظهور و گسترش اشکال آرمانی‌تر دموکراسی فراهم شده است؛ برای مثال پژوهشگران رابطه مستقیمی بین اینترنت و احیاء دموکراسی مستقیم به سبک آتنی برقرار کرده‌اند. از این رو چالشها و فرصتهای فراوی نظریه دموکراسی در مجموع موجب تجدیدنظرطلبی‌هایی در نظریه دموکراسی شده است.^۱

۱. معیارهای سنجش دموکراسی واقعی از غیرواقعی

در قرن بیستم و بویژه پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و فروریختن دیوار برلین، دموکراسی به عنوان مطلوب‌ترین شیوه زیست سیاسی مطرح شده است. این ادعا به انگاره‌ای چنان بدیهی و قطعی تبدیل شده است که دیگر تردید در آن با موازین عقلی و عرف سیاسی جور در نمی‌آید. حقانیت و مشروعیت دموکراسی به عنوان بهترین نوع فرمانروایی از مکان اروپایی - آمریکایی آن خارج شده و در سراسر جهان نفوذ کرده است. اینک همه نظامهای سیاسی برای کسب مشروعیت و تداوم

۱. مباحث مقاله حاضر به صورت خلاصه در بخشی از کتاب دموکراسی گفتگویی نیز آمده است.

حیات خود از برچسب دموکراسی سود می‌جویند و با ایجاد بعضی از نهادهای سیاسی دموکراتیک مدعی چنین حقانیت و مشروعیتی هستند. کشورهای نظامی دهه‌های ۶۰ و ۷۰ آمریکای لاتین خود را از زیر بار حکومت‌های نظامی خلاص کرده‌اند و به سمت تأسیس و تقویت نهادهای دموکراتیک حرکت کرده‌اند. به همین ترتیب نظام‌های غیر دموکراتیکی مانند برخی از حکومت‌های معاصر خاورمیانه و موارد متعدد دیگر با تشکیل پارلمان و یک نظام حزبی مدعی داشتن دموکراسی هستند. با وجود این، با نگاهی حتی سطحی به این نظام‌ها می‌توان به این نتیجه رسید که عملاً چیزی با عنوان دموکراسی در بسیاری از این کشورها وجود ندارد. از میان این همه شاید فقط ایدئولوژی طالبان در افغانستان این جرأت یا حماقت را داشت که به صراحت اعلام کند که از قواعد جاری دموکراسی پیروی نمی‌کند و اساساً دموکراسی را پدیده‌ای نامطلوب تلقی می‌کند. دیگر نظام‌ها با هدف کسب مشروعیت درونی و رهایی از فشارهای سیاسی بین‌المللی ترجیح داده‌اند تا از ادعای دموکراسی‌خواهی سودجویند. بنابراین اینک با گسترش ایده دموکراسی به عنوان شیوه مطلوب زیست سیاسی، ادعاها فراوان گشته‌اند و با ایجاد برخی از نهادهای دموکراتیک لفافه‌ای بر واقعیت کنش سیاسی در این کشورها کشیده شده است. به راستی در آغاز این قرن چگونه می‌توان دموکراسی واقعی را از دموکراسی‌های غیر واقعی بازشناخت. تا دیروز نظام‌های سیاسی مانند فاشیسم، استالینیسم و غیره وجود داشت که به صراحت اعلام می‌کردند از پیش فرضهای پارادایم دموکراسی تبعیت نمی‌کنند. صحنه رویارویی، شفاف و روشن بود. ولی اینک صحنه نبرد میان آن دسته از نظام‌های سیاسی است که مدعی داشتن یک هستی سیاسی به نام دموکراسی هستند. برخی از این نظام‌ها به همان دلایل داخلی و خارجی که ذکر شد قالبی از دموکراسی را گرفته‌اند و محتوای خاص مورد نظر خودشان را درون آن قرار داده‌اند. محتوایی که شاید با محتوای نظام‌های اقتدارگرا چندان تفاوتی نداشته باشد. این قالب و محتواها شاید از نظر پژوهشگران سیاسی قابل تحلیل و فهم باشند ولی برای بسیاری از شهروندان گمراه‌کننده

و فریبنده هستند. نظامهای غیر دموکراتیک از انواع مختلف شاید از روی تجربه سیاسی آموخته باشند که الفاظ مطلوب سیاسی را به نفع خودشان مصادره کنند؛ ولی چنان تعریفی از آن عرضه و ارائه کنند که با ماهیت و جوهره آن مفهوم هیچگونه انطباقی نداشته باشد. اینها همه ادعاهای کذب و توخالی هستند و اساساً برای فریفتن شهروندان و نظام جهانی طراحی شده‌اند. این نظامهای سیاسی با ادعاهایی کذب حتی دست به تبارشناسی مفهومی می‌زنند که از اساس نادرست است. به عنوان مثال وقتی در اواخر دهه ۱۹۷۰ میلادی به برخی از حکومت‌های جهان برای رعایت اصول و موازین «حقوق بشر» فشار وارد می‌شد، برخی از سران سیاسی در واکنش به این فشارها حکومت‌هایشان را حتی بنیانگذار حقوق بشر معرفی کردند و مدعی بودند که دیگران باید حقوق بشر را از نظام‌های سیاسی آنها بیاموزند. به این ترتیب می‌توان گفت که نظریه دموکراسی با خطر جدیدی رو در رو شده است؛ ادعاهای کذب و ظهور اشکال تحریف شده دموکراسی توسط نظام‌هایی که پاره‌ای از نهادهای دموکراتیک را هم تعبیه کرده‌اند؛ برای مثال صدام حسین بر مبنای انتخابات برگزیده می‌شود و یکی از قواعد دموکراسی را عملاً در بازی سیاسی رعایت کرده است. یا به همین ترتیب پارلمان دارد و یا عده‌ای تحت عنوان اپوزیسیون نقش بازی می‌کنند. مبنای مشروعیت این نظامها هم متکی بر چنین نهادهایی است یا در برخی از کشورهای دیگر نهادهای دموکراتیک را با چنان نهادهای سنتی و غیر دموکراتیکی پیوند زده‌اند که دیگر چیزی از دموکراسی باقی نمی‌ماند. بنابراین در عمل اصول جوهری دموکراسی مانند مشارکت و یا فضیلت دموکراتیکی مانند خودآیینی به منصفه ظهور نمی‌رسد.

البته در علم سیاست ملاکهای خاصی برای سنجش دموکراسی در نظر گرفته شده است. ولی به زعم ما با وجود چنین ترفندهایی نیاز اساسی به بازسازی یا بازاندیشی در چنین معیارهای سنجش سنتی وجود دارد. در اینجا نخست به معیارهای سنجشی موجود اشاره می‌کنیم و سپس درباره نیاز به ضرورت ملاکها و معیارهای جدید توضیح خواهیم داد.

سیمور مارتین لیپیست از نخستین کسانی بود که تلاش کرد تا معیارهای سنجشی مشخصی را بنیاد نهد. وی در کتاب انسان سیاسی با تحلیل رابطه بین شرایط اقتصادی و دموکراسی، کشورها را بر مبنای منطقه جغرافیایی طبقه‌بندی کرد. او کشورهای اروپایی را به دو دسته «دموکراسیهای باثبات» و «دیکتاتوریه‌ها و دموکراسیهای بی‌ثبات» تقسیم کرد. همین‌طور به دلیل مطالعات ویژه‌ای که درباره کشورهای آمریکایی لاتین داشت، آنها را به دو دسته «دموکراسیها و دیکتاتوریه‌های بی‌ثبات» و «دیکتاتوریه‌های باثبات» طبقه‌بندی کرد. لیپیست این طبقه‌بندی را بر مبنای تعریف خاص خود از دموکراسی و معیارهای سنجشی آن استوار کرده بود. به نظر وی در دموکراسی حکومت به طور منظم از طریق ابزارهای نهادی تغییر می‌کند و مردم می‌توانند با انتخاب و گزینش بین رهبران سیاسی رقیب، بر تصمیمات عمده تأثیر بگذارند. او چند شرط را برای تحقق دموکراسی ضروری می‌دانست: مجموعه‌ای از باورها درباره اینکه چه چیزی مشروع است؛ مجموعه‌ای از رهبران سیاسی؛ و وجود اپوزیسیون سیاسی. و بر این اساس برای دموکراسی انتخاب منظم رهبران سیاسی در طی یک فرایند رقابتی و حق رأی گسترده شهروندان ضروری است و فقدان هر یک از این عناصر باعث می‌شود که یک نظام سیاسی را غیردموکراتیک بنامیم.^۱

به همین ترتیب داونز و دال در دهه ۱۹۶۰ ملاکهای دیگری را برای سنجش ارائه کردند. داونز در کتاب نظریه اقتصادی دموکراسی هشت شرط را برای استقرار نظام سیاسی دموکراتیک مطرح کرد؛

(۱) حزب یا ائتلاف حزبی انتخاب شده بتواند حکومت کند؛

(۲) انتخابات دوره‌ای؛

(۳) حق رأی برای همه مقیمان ثابت کشور؛

(۴) یک فرد، یک رأی؛

(۵) احزابی که برنده نشده‌اند تلاش نکنند حکومت را ساقط کنند؛

1. S.M.Lipset, *Political man*, (London: Heinemann Educational), 1960, p. 45.

- (۶) حکومت فعالیت اپوزیسیون را محدود نکند؛
- (۷) حداقل دو حزب در انتخابات رقابت کنند؛
- (۸) حزب با اکثریت آراء بتواند تا زمان انتخابات بعدی حکومت کند؛^۱
به همین سان رابرت دال در کتاب دموکراسی و منتقدانش برای سنجش نظامهای دموکراتیک پنج ضابطه را ارائه کرد؛^۲
 - (۱) برابری رأی؛
 - (۲) مشارکت مؤثر؛
 - (۳) درک و فهم روشنگرانه؛
 - (۴) کنترل برنامه و دستور کار سیاسی؛
 - (۵) شمول و دربرگیرندگی.^۳

دال نزدیکترین مفهوم به چنین ایده‌ای را پولیارشی نامید و تلاش کرد تا در کنار این معیارها که اساساً ذهنی بودند ملاکهای عینی مشخصی را نیز وضع کند. برای مثال او درک و فهم روشنگرانه را مستلزم داشتن اطلاعات و آزادی بیان و مشارکت را مستلزم وجود استقلال و خودمختاری انجمنی می‌دانست. علاوه بر این، دال برای تعمیق دیدگاه خود معتقد بود که این ملاکها را باید بر مبنای حقوق موجود و واقعی شهروندان سنجید و نه آن چیزی که فقط در سطح نوشته و صرفاً روی کاغذ آمده است. واقعیت این است که قوانین اساسی بسیاری از کشورها که آئینه حقوق شهروندان و مسئولیتهای سیاسی است معمولاً چنان ایده‌آل نوشته می‌شوند که نمی‌توان از روی آنها به واقعیت سیاست پی برد. بر مبنای این اصول از نظر رابرت دال می‌توان تشخیص داد که کدام رژیم پولیارشی هست یا اینکه عملاً پولیارشی نیست.^۴ در نگرش داونز و رابرت دال کل این معیارها همزمان باید موجود

1. A. Downs, *An Economic Theory of Democracy*, (New York, Harper Brothers, 1967), pp. 23-24.

2. R.A.Dahl, *Democracy and its Critics*, (London: Yale University Press, 1989), pp. 220-222. 3. inclusion

4. ----- , *Polyarchy: Participation and Opposition*, (London: Yale University

باشند و اگر هر یک از این حلقه‌ها مفقود یا ناقص باشند دیگر نمی‌توان از دموکراسی یا پولیاریشی در آن کشورها صحبت کرد.

روی هم‌رفته در دهه‌های ۱۹۶۰ و اوایل ۱۹۷۰ از علم سیاست آماری برای فرایند دموکراتیزاسیون، ثبات سیاسی و تأثیر دموکراسی بر برابری استفاده شد. در دهه ۱۹۹۰ این علاقه به سنجش دموکراسی بویژه در پیوند با دموکراسیهای جدید و مسأله ثبات سیاسی دوباره زنده شد. ولی مشکل اساسی همچنان این بود که هر نویسنده و پژوهشگری تمایل داشت تا بر معیارهای خاص مورد نظر خود تأکید کند و لذا دست یافتن به اجماع و توافق در خصوص این معیارها عملاً غیرممکن بود. برخی از معیارها نظری و برخی دیگر جنبه عملی داشته‌اند. برای مثال بولن در مقاله‌ای با عنوان «دموکراسی سیاسی و زمانبندی توسعه» دموکراسی را به این معنا می‌گیرد که نخبگان در برابر غیر نخبگان پاسخگو باشند و بر حاکمیت مردم و آزادی سیاسی تأکید می‌کند^۱ یا وانهانن در کتاب دورنمای دموکراسی و بررسی ۱۷۲ کشور بر مسأله رقابت و میزان و حدود مشارکت عمومی تأکید می‌کند.^۲ به طور خلاصه بسیاری از این معیارها بر مبنای وجود انتخابات، مشارکت، رقابت، فقدان اجبار، حاکمیت عمومی و دسترسی به اطلاعات تعریف و تنظیم شده‌اند. این معیارهای سنجش معمولاً از چند مؤلفه، و عموماً با تأکید بر چهار مؤلفه، تشکیل می‌شوند. فلانیگان و فوگلمن در سال ۱۹۷۱ بر چهار عنصر توالی انتخابات، مشارکت، عدم سرکوب و رقابت تأکید کردند^۳ در حالی که آرت از معیارهای مشارکت، دربرگیرندگی، رقابت و عدم اجبار

→ Press), 1971.

1. K. Bollen, "Political Democracy and the Timing of Development", *American Sociological Review* 44, 572-87.
2. T. Vanhanen, *Prospects of Democracy: A Study of 172 Countries*, (London: Routledge, 1997).
3. W. Flanigan, and Fogelman, E. "Patterns Political Development and Democratization: A quantitative Analysis", in J. Gillespie and B. Nesvold (eds), *Macro-quantitative Analysis*, (Beverly Hills: Sage, 1971).

استفاده کرد.^۱ معیار دیگر طبقه‌بندی^۲ است مانند درصد آرای که بزرگترین حزب کسب می‌کند و یا درصد جمعیتی که رأی می‌دهند. و بر مبنای اینها کشورها در دسته‌بندیهای خاصی قرار می‌گیرند.

روی هم‌رفته بسیاری از این معیارهای سنجشی به تعریف پژوهشگران از دموکراسی بستگی دارد:^۳ و البته همچنانکه گفتیم نظامهای سیاسی غیر دموکراتیک با جعل چنین مکانیسم‌ها و نهادهایی مدعی داشتن دموکراسی شده‌اند. یکی از چالش‌های اساسی دوران ما این است که چگونه دموکراسی‌های واقعی را از دموکراسیهای غیر واقعی تشخیص و تمیز دهیم. آیا صرف وجود پارلمان، یک نظام حزبی رقابتی و... نشانه واقعی دموکراسی است. تلاش مقاله حاضر نقد دموکراسی‌های لیبرال و صوری موجود است. در کانون توجه ما تعریف دموکراسی به مثابه حوزه عمومی با ساختارهای ارتباطی بین‌الزمانی فارغ از اجبار قرار دارد. بنابراین در کنار معیارهای فوق‌الذکر باید به مؤلفه‌های ذهنی و عینی دیگر نیز توجه کرد. معیارهای فوق عمدتاً دموکراسی را در سطح یک نظام سیاسی تعریف می‌کنند؛ تعریف ما از دموکراسی شیوه زیست اجتماعی و فرهنگی است. از این لحاظ باید بررسی کرد که حوزه عمومی تا چه حد قوی است و چه نوع ارتباطات کلامی بر آن حاکم است. برای مثال سانسور به عنوان یک شیوه غیر دموکراتیک چگونه خود را بر فضاها و عمومی تحمیل می‌کند.

۲. نقدهای دموکراسی

نظریه دموکراسی رایج، بویژه دموکراسی لیبرال، همواره در معرض نقدهای اساسی قرار داشته است. به طور کلی می‌توان این نقدها را به دو دسته کلی، نقدهای بیرونی و نقدهای درونی تقسیم کرد. منظور از نقدهای بیرونی آن دسته از نقدهایی است که منتقدان بدون هواداری نسبت به دموکراسی، آن

-
1. Z.F.Arat, *Democracy and Human Rights in Developing Countries*, (London: Lynne Rienner Publishers, 1991).
 2. categoric
 3. Helena Catt, *Democracy in Practice*, (London: Routledge, 1999), pp. 116-135.

را به چالش کشیده‌اند. این نقدها را می‌توان از افلاطون تا منتقدان نخبه‌گرا مانند پاره‌تو و موسکا دنبال کرد و منتقدان پست مدرن را نیز تا حدودی در این طبقه‌بندی قرار داد. اما نقدهای درونی از سوی کسانی مطرح شده است که خودشان نسبت به دموکراسی تعلق خاطر دارند، لیکن جریان جاری آن را چندان مطلوب نمی‌دانند. منتقدانی مانند آرنست و هابرماس را می‌توان در این طبقه‌بندی قرار داد. بحث در خصوص هر یک از این موارد نیاز به بررسی دقیق انتقاداتی دارد که در این مقاله نمی‌گنجد. در اینجا عمدتاً به چند مورد اساسی که در جهت اهداف این مقاله است اشاره خواهد شد. هدف ما در اینجا پاسخگویی به آن چالشهای نظری درونی است که امکان بازسازی و تعمیق دموکراسی را در خود نهفته دارند.

۱-۲. کاهش و افول مشارکت سیاسی

«مشارکت» یکی از ستونهای اساسی دموکراسی است و نوستالژی دموکراسی آتنی از آن روی همچنان در اذهان باقی مانده است که یادآور مشارکت آزاد و برابر مردم در میدان عمومی آتن، مشهور به آگورا، بوده است.^۱ به همین ترتیب هنگامی که الکسی دوتوکویل در سال ۱۸۳۰ از آمریکا دیدن کرد، وجه مشارکت چنان او را مسحور کرده بود که به ستایش از دموکراسی در آمریکا پرداخت.^۲ به نظر بسیاری از نظریه‌پردازان دموکراتیک حیات زندگی دموکراتیک منوط به چنین مشارکتی است. این نقد در پیوند با نقدهای بیرونی و درونی دیگری است که معتقدند دموکراسی نمایندگی به حکومت تعدادی نخبگان حرفه‌ای تبدیل شده است که فقط در دوران

1. Thomas Christiano, *The Rule of Many: Fundamental Issues in Democratic Theory*, (Boulder: West View, 1996), p. 3.

همچنین برای چگونگی حضور مردم در میدان مشهور به آگورا نگاه کنید به:

John Thorley, *Athenian Democracy*, (London: Routledge, 1996), p. 93.

2. Alexis de. Tocqueville, *Democracy in America*, ed. J.P. Mayer, transl, George Lawrence, (Garden City, N.Y: Anchor Books, 1969).

انتخاباتی مردم را به پای صندوق‌های رأی فرا می‌خوانند و بعد از آن دیگر نیازی به مشارکت مردمی ندارند. تحقیقات تجربی که در خصوص میزان مشارکت در نواحی مختلف جهان صورت گرفته حاکی از این است که مشارکت جای خود را به نوعی بی‌تفاوتی سیاسی داده است. رابرت پاتنام در مقاله مفصلی با عنوان *دموکراسی در آمریکا: پایان قرن مطالعه تجربی فوق‌العاده‌ای در خصوص افول مشارکت در همه حوزه‌های مدنی ارائه کرده است*. به نظر وی، در آمریکا حیات و درگیری عمومی به شدت در حال افول است و مردم دیگر علاقه‌ای به درگیری مدنی ندارند.^۱

کاهش و افول مشارکت در دموکراسیهای رایج یکی از نقدهای اساسی دموکراسی است. در واکنش به این نقد، مدلهای مشارکتی، رایزنانه، انجمنی و غیره ارائه شده است که هدف آنها بازگشت و احیاء مشارکت گسترده مردم در حیات مدنی است. یکی از عوارض کاهش مشارکت، تبدیل سیاست به حوزه عمل و رفتار تعدادی نخبه است که بر مبنای اندیشه و علائق خود به منافع عمومی شکل می‌دهند. همین طور زمینه را برای بی‌تفاوتی مردم نسبت به سرنوشت جمعی خود را فراهم می‌کنند و مهم‌تر از آن، جنبش‌ها و نیروهای غیر دموکراتیک به سادگی می‌توانند دموکراسی را در معرض هجوم قرار دهند و به صورت نخبگان حرفه‌ای وارد عرصه شوند و به تمایلات فکری خود به زودی دست یابند. این مورد اخیر را می‌توان با حوادث انتخاباتی در اتریش و فرانسه نشان داد. این هر دو کشور، در آستانه درغلتیدن در گرایشهای راست افراطی بودند. در مورد فرانسه، طرفداران دموکراسی با اختلاف کمی توانستند بر رقیب پیروز شوند. این بزرگترین ضعف دموکراسی نمایندگی است: تبدیل شدن دموکراسی به تعداد اندکی نخبه.^۲

1. Robert D. Putnam, "Democracy in America at Century's End", in *Democracy's Victory and Crisis*, ed, Axel Hadenius,

۲. علاوه بر کسانی چون ویلفردو پاره‌تو و گائاناتو موسکا که از این موضع دموکراسی را نقد کرده‌اند، در آثار متأخرتر می‌توان به نقد فون فردریش هابیک نیز اشاره کرد. نگاه

لحاظ روانشناختی نیز می‌توان به تأثیرات مثبت مشارکت اشاره کرد. «قدرت، قدرت می‌آورد» را می‌توان به این صورت بیان کرد که «مشارکت، مشارکت می‌آورد». مشارکت مدام خودش را باز تولید و فعال‌تر می‌کند. همچنانکه آرنت در وضع بشری اشاره می‌کند آدمیان از با هم بودن لذت می‌برند. گرایشهای حداقل‌گرایانه از دموکراسی، مانند اندیشه‌های رابرت دال، یکی از موانع اساسی گسترش مشارکت هستند.

یکی از راه‌حلهای اساسی که برای چنین نقدی ارائه شده است، شکل‌گیری دموکراسی مشارکتی است. مکفرسون یکی از پیشتازان این مدل است.^۱ به زعم ما، راه برون رفت از چنین معضلی، احیاء دوباره فضاهای عمومی است. نقد ادبی باختین در قالب کارناول و بحث آرنت درباره حوزه عمومی و بحث هابرماس در خصوص کنش ارتباطی این قابلیت را دارند تا ما مجدداً فضاهای عمومی را احیاء و زنده کنیم. این سه رهیافت علی‌رغم تفاوتی که با یکدیگر دارند و مصادیق هر کدام از فضای عمومی متفاوت است، در این جنبه اشتراک دارند، که فضای عمومی امکان گسترش مشارکت را میسر می‌کند.

۲-۲. برابری و دموکراسی

یکی دیگر از نقاط ضعف دموکراسی‌های موجود، گسترش فزاینده نابرابریهاست. نویسندگانی مانند لیپست، هانتینگتون و دیگران به برابری اقتصادی به مثابه پیش شرط دموکراسی اشاره کرده‌اند و حتی گسترش طبقه متوسط را یکی از ضروریات توسعه دموکراسی هم قلمداد کرده‌اند.^۲ این

→ کنید به:

Chandran Kukathas, "Fredrich Hayek: Elitism and Democracy" in *Liberal Democracy and it's Critics*, ed. April Carter and Geoffrey Stokes, (Cambridge: Polity Press, 1998), pp. 21-38.

۱. کرافور مکفرسون، زندگی و زمانه دموکراسی لیبرال، ترجمه مسعود پدرام، (تهران: نشر نی، ۱۳۷۶)، فصل آخر.

2. See: Seymour Martin Lipset, *Political Man: The Social Bases of Politics*,

بحث گسترده‌ای است که در جای خود بررسی آن از اهمیت زیادی برخوردار است. مسأله عمده ما در اینجا این است که برابری شرط تحقق دموکراسی است. اما این برابری ضرورتاً برابری اقتصادی نیست و اساساً امکان چنین برابری در شرایط کنونی بسیار دور از ذهن می‌رسد و شاید در وضعیت مارکسیستی آن اینک قابل تحقق نباشد. دموکراسی عمدتاً باید با مفهوم برابری سیاسی پیوند بخورد. به این معنا که همه افراد صرف‌نظر از نابرابریهای دیگر هنگامی که در صحنه سیاسی ظاهر می‌شوند، به دیده افراد کاملاً برابر نگریسته شوند. این همان چیزی است که یونانیان با اصطلاح ایزونومی^۱ از آن یاد می‌کردند. دموکراسی نیاز به برابری سیاسی دارد، جایی که همه افراد با یکدیگر به مثابه موجودات برابر رفتار کنند.

به نظر ما این برابری در فضاهای عمومی قابل دسترسی و احیاء است و در شکل روابط کلامی - زبانی می‌تواند باز تولید شود. در جایی که همه افراد فرصت برابر برای بیان برابر داشته باشند. دموکراسی محصول برابری زبانی و سیاسی است. در این دیدگاه بسیاری از نابرابریهای دیگر از دیده نهان خواهند شد. همه افراد باید از این امکان و فرصت برخوردار باشند تا بتوانند در فضاهای عمومی حضور پیدا کنند و با مشارکت فعالانه خویش سرنوشت خودشان را تعیین کنند. به این ترتیب، نیازی به انتظار نشستن برای تحقق برابری اقتصادی کامل یا نسبی نیست.

۲-۳. شهروندی و دموکراسی

یکی دیگر از انتقاداتی که بر نظریه دموکراسی، بویژه حداقل‌گرایی دموکراسی لیبرال، وارد شده است، محدود بودن مفهوم شهروندی است. به نظر این منتقدان دموکراسی نتوانسته است نیروها و گرایشهای سیاسی تازه

→ (Garden City, NY: Anchor, 1963) and "Some Social Requisites of Democracy: Economic Development and Political Legitimacy, *American Political Science Review*, 53, (1959), pp. 69-105. 1. Isonomy

پدید آمده را با گسترش مفهوم شهروندی در خود جذب نماید.^۱ انتقاد وارده عمدتاً با گسترش مفهوم چندفرهنگی همراه بوده است. اینک وجود فرهنگهای گوناگون در جوامع چند فرهنگی به رسمیت شناخته شده است. ولی همزمان با آن حقوق شهروندی چند فرهنگی با آن گسترش نیافته است. در حداقل‌گرایی دموکراسی لیبرالیسم مفهوم شهروندی عمدتاً معطوف به فرد بوده است. ویل کیملیکا در کتاب خواندنی‌اش با عنوان شهروندی چند فرهنگی: نظریه لیبرالی حقوق اقلیتها تلاش کرده است که دموکراسی لیبرال را در عین حال با حقوق گروه‌ها و اقلیتها نیز پیوند بزند. به نظر وی «هر چند تصور می‌شود که موضوع شهروندی افراد هستند، اما گروه‌ها... نیز می‌توانند شامل شهروندی باشند.»^۲ لیکن منتقدان چنین بازان‌دیشی معتقدند که مفهوم شهروندی فردی خود سدهای اساسی برای گسترش چنین شهروندی گروهی است.^۳ و از این حیث از نظریه‌های اجتماع‌گرایان در مقابل نظریه لیبرالی حمایت کرده‌اند.

واقعیت این است که در دورانی که با عنوان پست مدرن مشهور شده است، گروه‌ها و اقلیت‌های فراموش شده دیروز سربرآورده‌اند و خواهان گسترش شهروندی و مفهوم دربرگیرندگی هستند. دموکراسی لیبرالی عمدتاً با اتکاء بر حقوق فرد گسترش یافته است و از این حیث عنوان حداقل‌گرایی لیبرالیستی بر آن خورده است. دموکراسی همان‌طور که گفتیم هنگامی توانایی تعمیق و گسترش را پیدا خواهد کرد که در دو سطح مفهوم شهروندی را بسط دهد. اولاً، شهروندی را از قید و بندهای خاص آزاد کند و هیچگونه قید و بند

1. See: Elizabeth Frazer, "Democracy, Citizenship and Gender" & Geoffrey Stokes, *Democracy and Its Critics*, *ibid*, pp. 23-52 & 73-97. & U. Vogel and M. Moran (eds), *The Frontiers of Citizenship*, (London, MacMillan, 1991).

2. Will Kymlicka, *Multicultural Citizenship: A Liberal Theory of Minority Rights*, (Oxford, Clarendon Press, 1995), p. 174.

۳. منصور انصاری، «معرفی و نقد کتاب: شهروندی چند فرهنگی؛ نظریه لیبرالی حقوق اقلیتها»، فصلنامه مطالعات ملی، شماره ۶، (زمستان ۱۳۷۹)، صص ۳۱۷-۳۰۲.

مذهبی، قومی، نژادی و غیره را بر آن تحمیل نکند و ثانیاً شهروندی جمعی و گروهی را نیز در کنار شهروندی فردی به رسمیت بشناسد. این مورد اخیر همان چیزی است که می‌تواند به گسترش و بسط انواع گوناگون فضاهای عمومی منتهی شود. علائق جمعی و گروهی افراد می‌تواند یکی از موضوعات سیاسی باشد. این روند البته عمدتاً مشمول دوران گذار خواهد بود و غایت فضای عمومی چنانکه خواهیم گفت «سیاست به عنوان یک علاقه عمومی» است که محدودیت گروهی و قومی یا مذهبی را نخواهد پذیرفت. لیکن در این فرایند گذار، شکل‌گیری این فضاهای عمومی خرد می‌تواند عامل مؤثر برای گسترش و شکل‌گیری فضاهای عمومی کلان در مفهوم واقعی خودش باشد.

۲-۴. آزادی و دموکراسی

دموکراسی از آغاز مترادف با آزادی مردم برای تعیین سرنوشت خود بوده است، لیکن در نظریه دموکراسی لیبرالیستی این مفهوم از آزادی به تدریج جای خود را به «آزادی منفی» در مفهومی که آیزا برلین ذکر می‌کند، داده است. آزادی در معنای لیبرالیستی عبارت از آزاد بودن در حوزه خصوصی و عدم دخالت دولت در امور شخصی و خصوصی افراد است. این برداشت از آزادی هر چند که در جای خود اهمیت دارد، لیکن بخشی از - و احتمالاً بخش مقدماتی - آزادی است. آزادی در عین حال به این معناست که افراد بتوانند به صورت فعال علائق جمعی و سیاسی خودشان را دنبال کنند، وارد عرصه سیاسی شوند و در تصمیم‌گیریهای جمعی مشارکت کنند. واقعیت این است که در بسیاری از دموکراسیها - بویژه در دموکراسی‌های نوپدید - این آزادی بیشتر به زمان رأی‌گیری خلاصه شده است و از آن پس افراد دیگر سرنوشت خودشان را به دست عده‌ای از نخبگان حرفه‌ای می‌سپارند.

دموکراسی هنگامی گسترش می‌یابد که افراد مشارکت بیشتری داشته باشند و برای حضور در صحنه‌های سیاسی از آزادی - در مفهوم مثبت آن - برخوردار باشند و دموکراسی به مثابه فضای عمومی تلاشی است برای بسط

و گسترش آزادی‌های سیاسی، مدنی و حتی فردی شهروندان و در مرکز این آزادی‌ها، آزادی بیان قرار دارد. همانطور که خواهیم گفت آزادی بیان و گفتگو انواع آزادی‌های درونی مثل آزادی وجدان و عقیده را نیز در خود نهفته دارد. آزادی بیان نشانه آزادی درونی و وجدانی هم هست. تلاقی این برداشت از آزادی و ظهور آن در فضاهای عمومی می‌تواند اساس مدلی از دموکراسی باشد که می‌توان آن را دموکراسی گفتگویی یا رایزنا نه نامید.

۳. خطرات، تهدیدها و دشمنان دموکراسی

دموکراسی همواره با خطرات، تهدیدها و دشمنان زیادی روبه‌رو بوده است و عمر آن در مقایسه با بسیاری از پدیده‌های سیاسی در مجموع اندک بوده و به همین دلیل نیاز به پاسداری و مواظبت دارد. همانطور که بزرگترین جنگ‌های جهانی قرن بیستم اثبات کردند، دموکراسی در جهانی از بیم و ترس زندگی می‌کند. آلن تورین در مقاله‌ای با عنوان دموکراسی به خوبی به خطرات و تهدیدهای زندگی دموکراسی اشاره کرده است. به نظر وی دموکراسی یا از بالا یعنی توسط قدرتهای اقتدارگرا در خطر است و یا از پایین یعنی از طریق آشوب، خشونت و جنگ داخلی.^۱ این دو نیرو، همواره به مثابه مهمترین عوامل تهدیدکننده دموکراسی عمل کرده‌اند. به همین دلیل دموکراسی نیاز به بازسازی همیشگی و دائمی دارد تا قابلیت مواجهه و برخورد با این نیروها را داشته باشد. این بازسازی یک ضرورت حیاتی برای دموکراسی است.

وجود آشوب، خشونت و جنگ داخلی همواره بهترین دلیل برای جنبشها و نیروهای سیاسی غیر دموکراتیک و توده‌گرا بوده است. ناتوانی دموکراسیها برای حل بحرانها باعث می‌شود تا مردم به گروهها و نیروهای افراطی و تندرو تمایل پیدا کنند. علاوه بر این، دموکراسی اساساً شیوه زیست است؛ شیوه زیستی که با گفتگو و مشارکت به منصفه ظهور می‌رسد. آشوب و خشونت به قول آرنست پدیده‌های غیر سیاسی و ضد سیاسی هستند و اجازه

1. Alen Touraine, "Democracy", *Thesis Eleven*, (38: 1-15), p. 2.

مشارکت و گفتگو را میسر نمی‌کنند.

خطرات دیگر دموکراسی از جنبش‌ها و حکومت‌های استبدادی، دیکتاتوری و توتالیترانیسم نشأت می‌گیرند. این سه با هدف قرار دادن و دخالت در زندگی و حوزه‌های خصوصی و عمومی افراد و جامعه، دشمنان زندگی آزاد دموکراتیک هستند و از میان آنها خطر توتالیترانیسم به مراتب وخیم‌تر و گسترده‌تر است. توتالیترانیسم زندگی درونی و وجدان آزاد افراد را نیز زیر سیطره ملاحظات هژمونیک قرار می‌دهند و از این لحاظ به مراتب خطرناکتر است. آرنت در کتاب سرچشمه‌های توتالیترانیسم به عواقب چنین پدیده‌ای برای حیات فردی و سیاسی به خوبی اشاره کرده است.^۱ شکل‌گیری انواع بنیادگرایی مسیحی، یهودی و اسلامی ریشه در چنین خواست و میلی دارند و همانطور که در اواخر قرن بیستم آشکار شد اینها پدیده‌های سیاسی دهشتناکی هستند. به لحاظ معرفت‌شناسی بانوعی جزم‌گرایی و حق‌به‌جانبی همراه هستند که در تضاد مستقیم با نسبی‌گرایی دموکراتیک قرار دارد. بنیادگرایی مبتنی بر این پیش‌فرض است که حقیقت یکه‌ای وجود دارد و ما نیز راه رسیدن به این حقیقت را در اختیار داریم و همین عاملی برای رخنه در حوزه درونی، خصوصی و عمومی افراد و جامعه است. مثال اخیر، طالبان افغانستان می‌باشد که منجر به فجایع دهشتناکی در زندگی روحی افراد شده است. علاوه بر این، دموکراسی همزمان با گسترش سکولاریسم شکل گرفته است. اندیشه‌ای که برای وجدان افراد آزادی قائل است. در بنیادگرایی اولین چیزی که مورد حمله قرار می‌گیرد حوزه سکولار زندگی افراد است. پیامد باز هم خطرناک این سکولاریسم‌زدایی، شکل‌گیری اندیشه حقیقت مطلق و جزم‌گرایی است. اینها همه مواردی هستند که متکی بر تعریف بسیار محدودی از مفاهیم شهروندی و مشارکت هستند و از این حیث با اصل روابط دموکراتیک ناسازگار می‌باشند.

خطر و تهدید عمده دیگر را که ماکس وبر به درستی به آن اشاره کرده

۱. هانا آرنت، توتالیترانیسم، ترجمه محسن ثلاثی، (تهران: سازمان انتشارات جاویدان،

است، دیوانسالاری است. «افزایش تعداد کارویژه‌ها و سازمانهای حکومتی موجب پیچیدگی فزاینده حکومت‌های دموکراتیک شده و در نتیجه این پرسش پیش آمده است که آیا امکان مشارکت واقعی شهروندان در فرایندهای سیاستگذاری در چنین شرایطی باز هم وجود دارد، با گسترش و افزایش کارویژه‌ها، طبعاً سازمانها و نهادهای وابسته به حکومت نیز گسترش می‌یابند. دولت‌ها دیگر محدود به اجرای کارویژه‌های سنتی یعنی تأمین نظم و امنیت و رسیدگی به امور جنگ و صلح نیستند، بلکه کارکردهای رفاهی، علمی، پژوهشی، توسعه‌ای، برنامه‌ریزی، بهداشتی و غیره نیز ایفا می‌کنند. یکی از مسائل مربوط به افزایش پیچیدگی دولت‌ها مشکل تشخیص حوزه دولت از حوزه خصوصی است؛^۱ از میان رفتن حوزه خصوصی افراد، تهدید دیگری برای دموکراسی است. اگر نظام‌های توتالیتر هم‌زمان حوزه درونی^۲ و خصوصی را نابود می‌کنند، گسترش دستگاه دولت و دیوانسالاری حوزه خصوصی را در معرض خطر قرار می‌دهد. دموکراسی بر مبنای استقلال حوزه‌های درونی و خصوصی و مشارکت مردم در حوزه عمومی و فضای عمومی شکوفا می‌شود. اینها خطرات و تهدیدهای دموکراسی هستند که باید با بازاندیشی در نظریه رایج دموکراسی، زمینه را برای مشارکت مردم در حوزه عمومی فراهم کرد.

۴. دفاع از دموکراسی

همچنانکه گفتیم دموکراسی در طول تاریخ با چالش‌ها، نقدها و دشمنی‌های زیادی روبه‌رو بوده است. علاوه بر این دموکراسی به عنوان یک نظریه سیاسی مبتنی بر جامعه خاص با کارکردهای سیاسی، فرهنگی، اقتصادی... بوده است که اینک در حال دگردیدی یا فروپاشی هستند. به عنوان مثال دولت - ملت تاکنون اساس حاکمیت و دموکراسی بوده است در

۱. حسین بشیریه، درسه‌های دموکراسی برای همه، (تهران: مؤسسه پژوهشی نگاه معاصر،

۱۳۸۰)، صص ۱۹-۲۱۸.

حالی که از پایان قرن بیستم به این سو نیروهای رقیبی مانند کنشگران فراملی، بین‌المللی و حتی فروملی وارد عرصه شده‌اند که اساس دولت - ملت را به عنوان تنها بازیگر سیاسی به چالش کشیده‌اند. با عنایت به این چالش‌ها و فرصت‌ها، دموکراسی همواره نیاز به بازسازی و استفاده از این فرصت‌ها و خروج از بحران داشته است. پرسش بنیادین این است که «چرا باید دموکراسی داشت؟ به چه دلایلی در جامعه‌ای معین می‌توان یا باید، دموکراسی را بر سایر نظام‌های حکومتی ترجیح داد؟... آیا حکومت مردم بر مردم، یعنی حکومت از طریق مشارکت عمومی، همیشه (یا معمولاً) بهترین شقی است که بر روی ما باز است؟». شاید هم‌چنانکه کارل کوهن در کتاب دموکراسی اظهار می‌کند «کاراثرین دفاع از دموکراسی جلوه‌گر ساختن شایستگی‌های آن است در عمل»^۱. به این معنا دفاع پراگماتیستی از دموکراسی بسیار ارزشمند و مفید است.

واقعیت این است که تاریخ زندگی انسان بیشتر از آنکه بر خوشبختی و بهزیستی آدمیان گواهی دهد، شاهد رنج‌ها و ملالت‌های بی‌شمار بشری بوده است که اگرچه همه آنها را نمی‌توان به سیاست ربط داد ولی سیاست یکی از مهمترین عوامل در ظهور و گسترش این رنج‌های بشری بوده است. خیلی هم بی‌دلیل نیست که در بسیاری از آرمانشهرها اساساً چیزی به نام سیاست، حکومت و دولت وجود ندارد. و بهترین زندگی به قول روسو اگر امکان داشت بازگشت به همان عصر طلایی وضع طبیعی بوده است. در الهیات مسیحی اشاراتی در این خصوص وجود دارد؛ سنت اگوستین در شرح خود از شهر خدا از شهر انسانی به عنوان منبع گناه یاد می‌کند: به نظر وی حکومت تاوان شر آدم و حوا و رانده شدن از شهر خدا یعنی هبوط است. بنابراین خداوند حکومت را برای مجازات آدمیان بر انسانها تحمیل کرد.^۲ به این

۱. کارل کوهن، دموکراسی، ترجمه فریبرز مجیدی، (تهران: شرکت سهامی انتشارات

خوارزمی، ۱۳۷۳)، صص ۳۰۱-۳۰۲.

۲. مایکل ب. فاستر، خداوندان اندیشه سیاسی، ترجمه جواد شیخ‌الاسلامی، (تهران: انتشارات

امیرکبیر، ۱۳۶۹)، ج اول، قسمت دوم، ص ۳۴۳.

ترتیب حکومت و سیاست بدون ارتباط با فجایع انسانی نیست و هر نظریه‌ای در خصوص چگونگی زیست انسانها باید به نقش سیاست در طول تاریخ زندگی انسان معطوف باشد.

به همین نحو پراگماتیستی می‌توان انواع حکومتها را با یکدیگر مقایسه کرد و با چنین مقایسه‌ای وضعیت سیاسی بهتر یا حتی امکان بد را از بدتر تشخیص داد. به راستی کدام یک از انواع حکومتها فجایع گسترده‌تر و بیشتری را آفریده‌اند: دموکراسی، دیکتاتوری، استبداد، پادشاهی یا غیره؟ با عنایت به تاریخ زندگی انسان نمی‌توان انکار کرد که دموکراسی در مقایسه با انواع دیگر حکومتها فجایع کمتری آفریده است. نگاهی گذرا به انواع حکومتها در قرن بیستم نشان می‌دهد که توتالیتاریانیسم، فاشیسم، نازیسم، استالینیسم، طالبانیسم سرمنشأ فجایع انسانی بی‌شماری بوده‌اند. این نکته را با وضعیت اخلاقی پارادوکسی که هانا آرننت در کتاب سرچشمه‌های توتالیتاریانیسم در برابر دیدگان ما قرار می‌دهد، به پایان می‌رسانیم؛ «چه کسی می‌توانست محظور اخلاقی آن مادر یونانی را درک کند که نازیها مجبورش کرده بودند از میان دو فرزندش یکی را برای کشته شدن برگزینند»^۱. به راستی آیا دموکراسی خالق و آفریننده چنین وضعیت اخلاقی هست؟ بدون تردید بخشی از دلایل نفوذ و گسترش دموکراسی در میان ملل و قلوب آدمیان به نحوه عمل رژیمهای سیاسی دیگر برمی‌گردد. دشمنان دموکراسی در عمل بهترین دلیل پراگماتیستی برای حمایت از دموکراسی را در اختیار این نظریه و اندیشه قرار داده‌اند. هر چند که دیدگاه ما این است که دموکراسی فی‌نفسه دارای چنان «ارزشهای ذاتی» هست که می‌تواند به خوبی بنیادها و شالوده‌های آن را توجیه کند.

حسین بشیریه در کتاب همه‌خوان خویش، درسهای دموکراسی برای همه توجیهات نظری و تاریخی دموکراسی را در هفت بند خلاصه کرده است:^۲

۱- توجیه دموکراسی بر اساس عدم امکان کسب معرفت یقینی و قطعی؛

۱. هانا آرننت، پیشین، ص ۲۹۷. ۲. حسین بشیریه، پیشین، صص ۱۹۵-۱۹۲.

۲- توجیه دموکراسی بر اساس برابری طبیعی انسانها؛
۳- توجیه دموکراسی بر اساس اطاعت مردم از قوانینی که خود وضع کرده‌اند؛

۴- توجیه دموکراسی بر اساس فایده؛

۵- توجیه دموکراسی بر اساس مصلحت اندیشی انسانها؛

۶- توجیه دموکراسی بر اساس پیوند دموکراسی با صلح طلبی؛

۷- توجیه دموکراسی بر اساس تضمین توسعه اقتصاد سرمایه داری؛

۱) نخستین توجیه را که متفکرانی مانند جان استوارت میل، برتراند راسل و کارل پوپر مطرح کرده‌اند به طور خلاصه معطوف به این اصل است که اساساً یا امکان دست یافتن به حقیقت نهایی امکانپذیر نیست و یا اینکه حقیقت تماماً در نزد کس یا کسان خاصی ظهور پیدا نمی‌کند. «میل بر آن بود که دانش و معرفت به طور عمده محصول تعامل اجتماعی، مشاوره و مذاکره است، و گر نه حقیقت را نمی‌توان به صورت عینی، مطلق و کلی دریافت. پس چون شک و عدم یقین و قطعیت بیانگر وضع انسان است و هر معرفتی حاصل تعامل به شمار می‌رود، در نتیجه دموکراسی تنها نظام معقول ممکن است»^۱. یا به همین صورت نقدهایی که کارل پوپر در جامعه باز و دشمنانش بر فیلسوفانی مانند افلاطون وارد می‌کند این است که چنین نگرشهای مبتنی بر نیل به حقیقت غایی و مثل هستند. در حالی که از نظر خود کارل پوپر، «ابطال» ابزار پیشرفت دانش است و در حوزه جامعه «نقد» مهمترین ابزار رشد و پیشرفت سیاسی نیز هست. فیلسوفانی مانند افلاطون و هگل از نظر وی، دستگاههای فلسفی «نقد ناپذیری» را تأسیس کرده‌اند.^۲ به همین ترتیب می‌توان اشاره کرد که اکثر حکومتهای غیر دموکراتیک (طیف گسترده‌ای از استبدادی تا توتالیتاریانیسم) معمولاً متکی بر معارف جزم‌گرایانه و غیر قابل نقد هستند و در اشکال تئوکراسی معطوف به ایجاد جامعه‌ای آرمانی بر مبنای چنین معارف و تعلیماتی می‌باشند.

۲) عده‌ای معتقدند که اگر آدمیان نتوانند بر خود حکومت کنند به نحو اولی قدرت حکومت بر دیگران را نیز دارا نیستند. توماس جفرسون معتقد بود که حکومت بر خود شرط حکومت بر دیگری است. همین نکته را بعدها تالکوت پارسونز در مقاله‌ای با عنوان اصول عام تکاملی در نقد حکومت‌هایی مانند اتحاد جماهیر شوروی اظهار می‌کند. به نظر وی جای بسی تعجب است که زمامداران شوروی حق حکومت کردن را برای کسانی به رسمیت نمی‌شناسند که در دامن خودشان پرورش داده‌اند.^۱

۳) توجیه دموکراسی بر اساس برابری طبیعی انسانها؛ جان لاک یکی از نخستین لیبرال دموکراتها معتقد بود که هیچ تفاوتی میان آدمیان وجود ندارد و طبیعت آنها را به صورت موجوداتی برابر آفریده است. لاک در دو رساله در باب حکومت بر برابری ذاتی انسانها تأکید کرده است: «همه افراد بشر طبیعتاً در ... وضعی ... برابر هستند، و مالا از قدرت و اقتدار حقوقی یکسانی برخوردارند، و احدی بر احد دیگر ممتاز نیست؛ و حقیقتی از این مسلم‌تر نیست که آدمیزادگان از یک گوهرند. همه به طور یکسان در برابر مواهب طبیعت زاده می‌شوند، و همه از استعداد‌های یکسانی متمتعند؛ بنابراین باید نسبت به هم در وضعی برابر باشند و هیچگونه فرمانروایی و فرمانبرداری میان آنان وجود نداشته باشد.»^۲ این نگرش یکی از ستونهای اولیه دموکراسی است و مبنای دموکراسی در سطر آخر به روشنی بیان شده است.

۴) توجیه دموکراسی بر اساس اطاعت مردم از قوانینی که خود وضع کرده‌اند؛ روسو معتقد بود که آدمیان وقتی از قوانین تبعیت می‌کنند که خودشان آن قوانین را وضع کرده باشند. او مفهوم «اراده همگانی» را در قانون نظریه سیاسی خود قرار می‌دهد. سیاست امری دو سویه است، «تعهدهایی که ما را نسبت به هیأت اجتماع مقید می‌سازد تنها بدین علت الزام‌آور است که

۱. تالکوت پارسونز، «اصول عام تکاملی در جامعه» در مالکوم واترز، جامعه ستی و جامعه مدرن، ترجمه منصور انصاری، (تهران: نقش جهان، ۱۳۸۱)، ص ۳۰۹.

۲. به نقل از و.ت. جونز، خداوندان اندیشه سیاسی، ترجمه علی رامین، (تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۹)، ج دوم، قسمت اول، ص ۲۰۳.

حالت متقابل دارند.^۱ قرارداد اجتماعی مبتنی بر اراده همگانی است که از وجود یک خیر و مصلحت مشترک ناشی می‌شود. دموکراسی به وضعیتی گفته می‌شود که در آن نه فرمانروایی و نه فرمانبرداری وجود داشته باشد و به تعبیر دقیق‌تر، همه کسانی که از قوانین فرمانبرداری می‌کنند همزمان خودشان نیز فرمانروا باشند. اساس دموکراسی روسویی مبتنی بر این پیش فرض است که قوانین را خود مردم وضع می‌کنند و چون خودشان «اراده» کرده‌اند از آنها نیز تبعیت می‌کنند. در چنین حالتی انسان به آزادی اخلاق دست پیدا می‌کند و «آزادی اخلاق، انسان را به واقع صاحب اختیار خود می‌کند».^۲

۵) توجیه دموکراسی بر اساس فایده: این دیدگاه همان نگرش پراگماتیستی است که در ابتدا به آن اشاره کردیم و جرمی بنتهام واضح آن است. به نظر بنتهام کارویژه اصلی حکومت، تأمین رفاه و سعادت و فایده عمومی است و مردم نیز از حیث شایستگی در برخورداری از آنها یکسانند. بنابراین هیچ چیز دیگر جز آن چه مردم برای خود می‌پسندند، غایت حکومت به شمار نمی‌رود».^۳ بیشتر به این معنا حکومت متعلق به کل مردم است و غایت دموکراسی تأمین بالاترین شادی برای بیشترین تعداد از مردم است.

۶) توجیه دموکراسی بر اساس مصلحت‌اندیشی انسانها، اگر غایت حکومت تأمین مصلحت همگانی است پس در نتیجه خود همین مردم می‌توانند تصمیم بگیرند که چه چیزی برای آنها خوب یا بد است. مشروعیت حکومت و دموکراسی از خواست مردم نشأت می‌گیرد. اکثر نظامهای غیر دموکراتیک نیز بر وجود یک خیر و مصلحت همگانی تأکید می‌کنند، با این تفاوت که عده خاصی از زمامداران می‌توانند اولاً این مصلحت همگانی را بشناسند و ثانیاً نقش راهبری برای رسیدن به آن را برعهده بگیرند. دموکراسی به این معنا به وضعیتی گفته می‌شود که در آن مردم خودشان مصلحت عمومی را شناسایی می‌کنند و در خصوص چگونگی رسیدن به آن

۱. به نقل از همان، ج دوم، قسمت دوم، ص ۳۶۰. ۲. همان، ص ۳۵۳.

۳. به نقل از حسین بشیریه، پیشین، ص ۱۹۴.

تصمیم می‌گیرند و بدون تردید در مرکز این اندیشه اعتقاد به انسانها به عنوان موجودی عقلانی و طبعاً اخلاقی نیز نهفته است.

۷) توجیه دموکراسی بر اساس پیوند آن با صلح‌طلبی. مقایسه کوتاه حکومت اسپارت و آتن نشان می‌دهد که دموکراسیها معمولاً صلح‌طلب هستند و کمتر درگیر جنگ و ستیزه با دیگران می‌شوند. اکثر جنگها محصول حکومتهای غیر دموکراتیک و خودکامه بوده است و این مسأله بی‌ارتباط با فزون‌خواهی و جاه‌طلبی این حکام نیست. عقل سلیم موجود در دموکراسی کمتر به سراغ روشهای غیر مسالمت‌آمیز می‌رود. یکی از دلایلی که در قرن بیستم برای فراگیر شدن دموکراسی ارائه شده این است که دموکراسیها جنگ طلب نیستند و با گسترش اندیشه آن، ذهن ستیزه‌طلب و جنگجو مهار می‌شود. همین دیدگاه را در تقسیم‌بندی هربرت اسپنسر از انواع جوامع نیز می‌توان مشاهده کرد. اسپنسر جوامع را به دو دسته «نظامی و صنعتی» تقسیم می‌کند. جوامع نظامی آن دسته از جوامع هستند که بخش تهاجم بر بخش تنظیم‌کننده برتری و اولویت دارد. در حالی که در جوامع صنعتی که به نظر وی دموکراتیک نیز هستند بخش تنظیم‌کننده یعنی آن بخش که معطوف به رتق و فتق امور زندگانی معمولی مردم است ارجحیت دارد. تحول از جامعه نظامی به صنعتی باعث کاسته شدن از جنگها و درگیری‌ها می‌شود. البته پیش‌بینی خود اسپنسر این است که این گذار به صورت خطی در حال رخ دادن است و ما سرانجام شاهد گسترش جوامع صنعتی و دموکراتیک خواهیم بود.^۱

۸) توجیه دموکراسی تضمین توسعه اقتصاد سرمایه‌داری؛ با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی به عنوان یکی از قدرتهای بزرگ اقتصادی، بسیاری از پژوهشگران به این سمت و سو حرکت کردند که توسعه اقتصادی بدون دموکراسی امکانپذیر نیست و یکی از پیش‌شرطهای اساسی رشد و توسعه اقتصادی، توسعه سیاسی است. به لحاظ معرفت‌شناسی فون‌هایک

۱. هربرت اسپنسر، «ساخت‌ها و سنخ‌های اجتماعی»، در جامعه سنتی و جامعه مدرن،

اقتصاددان و فیلسوف اتریشی از دموکراسی به این شکل دفاع کرد،^۱ ولی دیگران مانند ساموئل هانتینگتون تلاشهای تجربی گسترده‌ای برای نشان دادن چنین رابطه‌ای انجام داده‌اند. در سطح کلان حتی می‌توان گفت که گسترش دموکراسی در شکل جهانی شدن بی‌ارتباط با گسترش نظام سرمایه‌داری به مکانهای خاص جهانی نیست. سرمایه‌داری در این دیدگاه برای بقا و تضمین خود به دموکراسی احتیاج دارد و البته این نگرشی ابزارانگارانه نسبت به دموکراسی است. پیش‌شرطهای بانک جهانی برای اعطاء وام با رعایت اصول و موازین حقوق بشر و دموکراسی پیوند خورده است. ولی واقعیت این است که نظامهای دموکراتیک همانطور که بریتون مور در ریشه‌های اجتماعی دیکتاتوری و دموکراسی نشان می‌دهد ابزارهای توسعه و نوسازی را راحت‌تر و آسان‌تر از سایر نظامها فراهم می‌کنند.^۲

به فهرست فوق می‌توان توجیحات دموکراسی بر مبنای اومانیسیم (انسان‌گرایی)، راسیونالیته (عقل‌گرایی) و حتی عقل سلیم مورد نظر کانت را نیز اضافه کرد. کانت که سیاست را همانند ارسطو بخشی از اخلاق می‌دانست معتقد بود که عقل جمعی بهتر از عقل فردی داور و قضاوت می‌کند. نقد قوه حکم به خوبی به چگونگی شکل‌گیری عقل سلیم و کارکرد آن می‌پردازد^۳ و بر مبنای این نگرش دموکراسی محصول اعتقاد به عقل سلیم مردم است. البته چنین دیدگاههایی را می‌توان در ذیل معرفت‌شناسی دموکراسی قرار داد.

پرسش اصلی مقاله ما این است که صرف‌نظر از این دفاعیات و توجیحات، آیا توجیه دیگری نیز برای بازسازی نظریه دموکراسی وجود دارد؟ و

1. F.A. Hayek, *Law, Legislation and Liberty*, Vol. 3. *The Political Order of a Free People*, (London: Routledge and Kegan Paul, 1982).

۲. بریتون مور، ریشه‌های اجتماعی دیکتاتوری و دموکراسی، ترجمه حسین بشیریه، (تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۹).

۳. ایمانوئل کانت، نقد قوه حکم، ترجمه عبدالکریم رشیدیان، (تهران: نشر نی، ۱۳۷۷). در خصوص رابطه بین نقد قوه حکم و عقل سلیم نگاه کنید به: دانار. ویلا، «فراسوی نیک و بد: آرنت، نیچه و زیباشناختی نگرستن به عملی سیاسی»، در منصور انصاری، هانا آرنت و نقد فلسفه سیاسی، (تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۹)، صص ۲۵۵-۳۰۱.

همانطور که در آغاز این مقاله بیان کردیم چه ضرورت معرفت‌شناسی ما را به سمت بازسازی نظریه دموکراسی می‌کشاند؟ همچنانکه پیشتر گفته شده تلاش مقاله حاضر بحث در خصوص «تعمیق» دموکراسی با عنایت به تحولات مفهومی و عملی است که در جهان پیرامون ما رخ داده است و همینطور فرض ما این است که ظرفیت خاصی در نهاد انسان وجود دارد که این توانایی و ظرفیت دموکراسی را «توجیه می‌کند». زبان به عنوان بُعد وجودی انسان دارای عنصر گفت و گویی است که می‌تواند حکومت همه بر همه را توجیه و تبیین کند. انسانها موجودات زبانی هستند که این زبان خودش را در گفتگو متجلی و متبلور می‌کند. زبان به انسانها قدرت شناسایی و کشف یکدیگر به عنوان موجودات عاقل، برابر و آزاد را می‌دهد. زبان که در فضاهاى عمومی خودش را به خوبی بروز و نشان می‌دهد اساس دموکراسی است. همچنانکه یورگن هابرماس در تحلیلی از آموزه‌های هانا آرنست اظهار می‌کند:

پدیده بنیادین قدرت به معنای ابزاری کردن خواست دیگری [برای رسیدن به خواسته‌های خود] نیست، بلکه شکل‌گیری خواست مشترک در ارتباطاتی است که هدف آن رسیدن به توافق است... قدرت ارتباطی مبتنی بر این واقعیت است که آنها از زبان «کنش تأثیری»^۱ صرفاً برای ترغیب سوژه‌های دیگر به رفتار دلخواه خود استفاده نمی‌کنند بلکه از زبان «کنش غیر لفظی» برای ایجاد روابط غیر اجباری بین‌الذهانی سود می‌جویند.^۲

به این معنا ظرفیت سیاسی انسان در ارتباط با یکدیگر شکل می‌گیرد و کنش سیاسی چیزی جز گفتگو با یکدیگر نیست. شهروندان در آگورای سیاسی جمع می‌شوند و با یکدیگر در خصوص مصالح جمعی صحبت می‌کنند. این قابلیت در «زبان» انسان نهفته است و اساساً قدرت محصول ارتباطات غیر اجبارآمیز است. دموکراسی به این معنا مبتنی بر انرژی زبانی

1. Perlocutionary Act

۲. یورگن هابرماس، «مفهوم ارتباطی قدرت در اندیشه هانا آرنست»، همان، صص ۶-۱۹۴.

آدمیان است و وقتی که زبان در شکل دیالوگ متبلور شود، دیگر «خشونت» جایی نخواهد داشت. هم‌چنانکه آرنست در اکثر نوشته‌های خود تأکید می‌کند، خشونت پدیده‌ای ماقبل سیاسی است و در جایی که این خشونت پدید آید ما دیگر «سیاست» نخواهیم داشت.

علاوه بر این، زبان به عنوان یک نوع کنش سیاسی در هر جا امکان‌پذیر نیست. سیاست فقط در جایی ظاهر می‌شود که فضای عمومی حاکم باشد و فضای عمومی آنجا است که آدمیان به شکل برابر و آزاد با یکدیگر وارد گفتگو و تعامل شوند. اگر دموکراسی را به معنای مشارکت تلقی کنیم، فضای عمومی آنجا است که آدمیان و شهروندان دست به مشارکت جمعی می‌زنند. این دیدگاه البته ربط نزدیکی هم به عقل سلیم کانت دارد. عقل جمعی همیشه راه صواب را در پیش می‌گیرد و چنانکه هابرماس نیز اشاره می‌کند اساساً خود زبان حقیقت و صواب را بر آدمیان روشن می‌کند.

بنابراین با تحلیل شیوه زبانی و کشف تواناییها و ظرفیتهای درونی آن می‌توان دموکراسی را تبیین و توجیه کرد. هر یک از ما مستعد عمل کردن و ارتباط یافتن با دیگران به عنوان افراد بی‌نظیر و متمایز است و به شبکه‌ای از روابط و اعمال پیوند می‌خورد که بی‌نهایت پیچیده و پیش‌بینی‌ناپذیر است. افراد در این شبکه از طریق «زبان» با یکدیگر پیوند می‌خورند. قدرت سیاسی محصول چنین پیوندی است. هانا آرنست در وضع بشری می‌نویسد:

قدرت تنها در جایی به فعلیت می‌رسد که گفته‌ها و کرده‌ها از هم جدا نیستند؛ جایی که کلمات تهی و کرده‌ها بی‌رحم نیستند، جایی که کلمات و گفته‌ها برای خشونت و تخریب به کار نمی‌روند بلکه برای استقرار روابط و خلق واقعیت‌های جدید به کار گرفته می‌شوند. قدرت چیزی است که به حوزه عمومی، فضای بالقوه نمود بین مردان عمل و سخن، جان می‌بخشد.^۱

1. Hannah Arendt, *The Human Condition*, (Chicago: University of Chicago Press, 1958), p. 200.

۵. تحولات و دگرگونیهای مفهومی سیاست و قدرت

مفهوم دموکراسی وابسته به مفاهیم سیاست و همچنین قدرت است. دموکراسی یعنی حکومت مردم بر مردم و همچنین توزیع و پخش قدرت و تولید آن از سوی خود مردم. این پیوستگی معنایی بدون تردید بر تمامی ابعاد حیات سیاسی تأثیر می‌گذارد و هرگونه بازاندیشی متضمن ورود به چنین تحولات مفهومی است. تعریف دموکراسی ضرورتاً وابسته به تعریف سیاست و برداشت ما از قدرت دارد. آیا دموکراسی همانند سیاست یک نهاد سیاسی است و یا اینکه دموکراسی یک شیوه زیست سیاسی است. یکی از ضرورت‌های بازاندیشی در نظریه دموکراسی به مثابه نهاد سیاسی و تعمیق آن به شیوه زیست، به تحول مفهومی قدرت و سیاست مربوط می‌شود.

جان آر. گیبینز و ریمر در پی گفتاری با عنوان «آینده علم سیاست» به بررسی تأثیرات نظری و عملی بر دستور کار علم سیاست پرداخته‌اند. به نظر آنها علم سیاست تجربه‌گرایانه و اثبات‌گرایانه که از دهه ۱۹۵۰ به این سو در دپارتمانهای حکومت و علم سیاست در آمریکا و اروپای غربی رشد کرده است و با چهره‌هایی مانند آلموند، وربا، دال، ایستون، لاسول، لیپست، پارسونز، رکان و ورباگره خورده است، دیگر پاسخگویی نیازهای دوران ما - از نظر این دو، دوران پست مدرنیته - نیست. به نظر این دو، هم «جهان معرفت‌شناختی علم سیاست مدرن تغییر کرده است و همچنین جهان مدرنی که این علم سیاست به مطالعه آن می‌پردازد.»^۱ و بنابراین «باید علم سیاست را به حرفه‌ای گفت و شنودی، بازاندیشانه و بازتر تبدیل کنیم.»^۲ این موضوع چالش اساسی علم سیاست به طور کلی است و واقعیت این است که مفاهیم وابسته مانند دموکراسی نیز از پیامدهای آن دور نخواهند ماند. تحقیق در خصوص آینده علم سیاست یکی از کارهای بنیادین پژوهشگران معاصر است. به دلیل گسترده‌گی این تحول در اینجا فقط به تحول مفهومی خود «امر

۱. جان آر. گیبینز و ریمر، سیاست پست مدرنیته، ترجمه منصور انصاری، (تهران: گام نو،

۱۳۸۱)، ص ۲۳۱. ۲. همان، ص ۲۳۲.

سیاسی»، «سیاست» و واقعیت سیاسی خواهیم پرداخت و از این دگردیسی در جهت تعمیق نظریه دموکراسی استفاده خواهیم کرد.

۵-۱. ظهور «امر سیاسی»^۱ در برابر «سیاست»^۲

اولین چیزی که در تصور رایج از سیاست فوراً به ذهن تداعی می‌شود اصطلاح «حکومت»، «دولت» و مجموعه‌ای از نهادهای رسمی مانند پارلمانها، احزاب، اتحادیه‌های کارگری و غیره است. مردم، سیاستمداران، دانشمندان علوم اجتماعی - سیاسی و شهروندان به طور کلی سیاست را در حوزه‌های خاصی جستجو می‌کنند. حوزه‌ای که به قول آلریش بک مترادف با نظام سیاسی است. به نظری برداشت از سیاست هر چند که هنوز از بین نرفته است، اما رو به افول است.^۳ هژمونی مفهومی سیاست به مثابه نظام سیاسی نظریه پردازان برجسته مانند لاکلائو، موفه، بک و لفورت را به این سمت سوق داده است تا از مفهوم "the Political" برای توضیح برداشت خود از سیاست استفاده کنند. موفه در کتاب بازگشت به امر سیاسی می‌نویسد:

امر سیاسی را نمی‌توان به نوع خاصی از نهاد، حوزه یا سطح خاصی از جامعه محدود کرد. امر سیاسی را باید به عنوان حوزه‌ای تصور کرد که برای هر جامعه انسانی ضروری است و این امر سیاسی است که وضعیت هستی‌شناختی ما را تعیین می‌کند.^۴

به همین ترتیب کلود لفورت در کتاب دموکراسی و نظریه سیاسی تلاش می‌کند تا امر سیاسی را بازتفسیر کند. او تعاریف علمی و مارکسیستی امر سیاسی را ناکافی و نابسنده می‌داند. مارکسیسم امر سیاسی را به رو بنایی تقلیل می‌دهد که شرایط آن را، روابط تولید تعیین می‌کند و از این رو توانایی باز شناخت کیفیت زندگی سیاسی را ندارند. به همین ترتیب جامعه‌شناسی

1. The political 2. Politics

3. Ulrich Beck, *The Reinvention of Politics*, Trans. M. Ritte, (Cambridge: Polity, 1997), p. 98.

4. Clause Mouffe, *The Return of the Political*, (London: Verso, 1993), p. 3.

سیاسی و علم سیاست حقایق و واقعیات سیاسی را از سایر واقعیات اجتماعی مجزای می‌کند و آنها را به طور مستقل موضوع تحقیق خود قرار می‌دهند. چنین رهیافتهایی با جداسازی پدیده‌های سیاسی مدعی شناخت کامل آنها هستند و از درک این نکته غفلت می‌کنند که پدیده‌های سیاسی به لحاظ اجتماعی و تاریخی پدیده‌های مشروطی هستند. به نظر لفورت در تعاریف سیاست به مکان نهاد‌های سیاسی همچون احزاب، آنچه از دست می‌رود خود امر سیاسی است. لفورت می‌نویسد:

بنابراین امر سیاسی در آن چیزی که ما فعالیت و کنش سیاسی می‌نامیم آشکار نمی‌گردد بلکه در فعالیتی آشکار می‌شود که از طریق آن نهاد جامعه پدید می‌آید و از میان می‌رود. امر سیاسی به این معنا در فرایندی ظاهر می‌شود که از طریق آن جامعه نظم می‌یابد.^۱

علاوه بر این، امر سیاسی آن چیزی است که به سبک و شیوه زندگی ما شکل می‌دهد. سیاست به این معنا رابطه‌ای گسترده‌تر از رابطه نهادی خاص میان مردم و حکومت است. هویتها و خودهای افراد در کنش سیاسی شکل می‌گیرد و بسیاری از مناسبات و روابط می‌توانند معنایی سیاسی داشته باشند. متفکران پست مدرن بویژه به شناخت این ابعاد نهان کمکهای شایانی کرده‌اند؛ دقیقاً «پس از آثار ویتگنشتاین و فوکو، زبان به مثابه پدیده‌ای سیاسی تلقی می‌شود. ما از ویتگنشتاین می‌آموزیم که معنای کلمات و واژه‌ها آن چیزی است که استفاده‌کنندگان برای محاوره و مفاهیم روزمره به کار می‌برند. استفاده‌کنندگان نه تنها می‌کوشند تا [معنای مورد نظر] دیگران را درک کنند بلکه همچنین تلاش می‌کنند تا معنای مورد نظر خود را نیز به کلمات و واژه‌های مورد استفاده منتقل کنند.»^۲ این تبادل زبانی، به تعبیر پست مدرن‌ها کاملاً سیاسی است و هرگونه شناخت دقیقی از فعالیت سیاسی متضمن شناخت و درک کردارها و گفتمان‌های زبانی است. به همین صورت

1. C. Lefort, *Democracy and Political Theory*, Trans. D. Macey, (Oxford: Polity, V p. 11.)

۲. گیبینز، سیاست پست مدرنیته، ص ۱۷.

اندیشه گفتمانی فوکو این نکته را در خود دارد که روابط سلطه - به مثابه یک پدیده سیاسی - در زبان باز تولید می شود و سطوح کلان سلطه را نمی توان بدون توجه به این سطوح خرد در زبان درک کرد. به این ترتیب میشل فوکو را می توان متفکر سیاسی «سیاست زیست»^۱ دانست. یعنی آن نگرشی که سیاست را فقط نهاد سیاسی مانند پارلمان نمی بیند بلکه کنش سیاسی را در تمامی مناسبات فردی، میان فردی و میان جمعی مورد توجه قرار می دهد. در دیدگاه میشل فوکو رابطه ای که بین «من و خودم»^۲ نیز برقرار می شود رابطه ای متضمن پیامدهای سیاسی است. چگونه من، خودم را کنترل می کند. خود همواره دوست دارد تا آزاد از هرگونه قید و بندی خویش را سامان دهد، در حالی که «من» که مالا عاقبت اندیش است و بانبروهای سیاسی - اجتماعی و به طور کلی نیروهای بیرون از «خود» آشنایی دارد، «خود» را در ارتباط با آنها سازمان می دهد و در نتیجه اجازه نمی دهد تا فرد بر مبنای «خودش» یعنی «برای خودم» زندگی کند. انتخاب پوشش، نوع آرایش، نوع کلام و انواع انتخاب فردی در این رابطه شکل می گیرند و همانطور که فوکو در زمینه دیگری اشاره می کند، قدرت خود را به این شکل در شیوه انضباطی افراد باز تولید می کند.^۳

آنتونی گیدنز نیز در کتاب مدرنیته و هویت خود: خود و جامعه در عصر مدرن متأخر به بازاندیشی در مفهوم سیاست می پردازد. او در فصل هفتم همین کتاب با عنوان سیاست زندگی باز تفسیر نوینی از قلمرو معنایی سیاست ارائه می کند. او در آغاز همین فصل از تیودور روزک نقل می کند که «ما در زمانی زندگی می کنیم که تجربه کاملاً خصوصی کشف هویت شخصی، یا به دنبال سرنوشت خود رفتن، به صورت نوعی نیروی سیاسی آشوبزا و بسیار پر قدرت درآمده است.»^۴ به نظر گیدنز مفهوم «خود» و تحولات آن، نه فقط

1. biopolitics 2. me and myself

۳. در این خصوص نگاه کنید به:

Michael Clifford, *Political Genealogy After Foucault*, (London: Routledge, 2001).

4. Anthony Giddens, *Modernity and self-Identity self and Society in the Late*

استلزامات سیاسی دربردارد بلکه مهمتر از این، با تجدید ساختار فعالیتها و مسائل سیاسی بی‌نهایت مهمی در این مرحله از مدرنیته ارتباط دارد. شعار گیدنز این است که هر امر شخصی، امری سیاسی است.^۱ به عقیده گیدنز:

در نظریه سیاست رسم بر این است که برای واژه سیاست یک معنای محدود و یک معنای وسیع در نظر گرفته شود. معنای نخست دلالت دارد بر فرایندهای تصمیم‌گیری در حوزه حکومتی دولت. معنای دوم دلالت دارد بر هر نوع تصمیم‌گیری که مربوط باشد به حل و فصل مباحثه‌ها یا کشمکش‌هایی که بین منافع متضاد یا ارزشهای گوناگون رخ می‌دهد. سیاست زندگی در واقع سیاست به این هر دو معناست.^۲

به نظر وی مفهوم محدود سیاست به این دلیل همچنان به حیات خود ادامه می‌دهد که ملت - دولت و دستگاه حکومتی هنوز موقعیت مرکزی خود را حفظ کرده است. ولی حکومت قادر به صدور حکم و قوانین برای بسیاری از عرصه‌های زندگی که «سیاست زندگی» را شامل می‌شوند، نیست. «به معنای وسیع‌تر واژه سیاست، موضوعهای مرتبط به سیاست زندگی بسیاری دیگر از حوزه‌های زندگی اجتماعی دنیای امروزین را نیز دربرمی‌گیرد. زیرا در اثر توسعه نظامهای مجرد و اجتماعی شدن و فرایندهای طبیعی حوزه‌های گوناگونی برای انتخاب در سطح انفرادی یا در سطح جمعی پدید آمده است ... مسائل مربوط به سیاست زندگی به آسانی در چارچوبهای سیاسی موجود نمی‌گنجد، و حتی ممکن است به ظهور اشکال سیاسی تازه‌ای بینجامد که هم در محدوده دولتها و هم در سطح جهانی به کلی با قالبهای سیاسی مرسوم

→ *Modern Age*, (Cambridge: Polity, Press, 1991).

این کتاب همچنین به فارسی ترجمه شده است که البته برگردان عنوان و برخی از مفاهیم گیدنز با اصل انگلیسی آن چندان همخوان نیست.

تجدد و تشخیص: جامعه و هویت شخص در عصر جدید، ترجمه ناصر موفقیان، (تهران: نشر نی، ۱۳۷۸)، ص ۲۹۳.

فرق داشته باشند.^۱

به این ترتیب در اواخر قرن بیستم خود مفهوم سیاست دچار تحول مفهومی گسترده‌ای شده است و دیگر معنای تنگ و محدود گذشته را دارا نیست و در چنان گستره‌ای پهن شده است که در نظریه‌های علمی قابل تصور نبوده است. البته در آثار کلاسیکی مانند سیاست ارسطو چنین گستره‌ای را می‌توان دید. ارسطو از همه چیز و حتی روابط ازدواج و زناشویی صحبت کرده است. شاید با بازتفسیر این کتاب بتوان عنوان این کتاب را همان *The Political* گذاشت، یعنی امر سیاسی در مفهومی که از آن بحث شد. به دلیل همین محدود بودن اصطلاح «سیاست» پژوهشگران ترجیح داده‌اند تا از اصطلاح «امر سیاسی» استفاده کنند. این گرایش بویژه در متفکران و نویسندگان معروف به پست مدرن برجسته است و آثار زیادی در طی دهه اخیر با این عنوان منتشر شده است.^۲

مسئله اساسی ما در اینجا این است که این تحول مفهومی سیاست و ظهور امر سیاسی چه پیامدهایی برای دموکراسی دارد؟ مدل‌های دموکراسی را می‌توان در دو طبقه بزرگ قرار داد؛ مدل‌هایی که دموکراسی را صرفاً به مثابه نهاد سیاسی می‌بینند و آن دسته از مدل‌هایی که دموکراسی را به مثابه شیوه زیست تعریف می‌کنند. تحول مفهومی سیاست هم‌چنانکه به پاره‌ای از اندیشمندان آن نیز اشاره شد، به این سمت حرکت کرده است که علم سیاست

۱. همان، صص ۳۱۷-۳۱۶.

۲. برای مثال نگاه کنید به:

David Ingram (ed), *The Political*, (Oxford: Blackwell, 2002).

این کتاب به بازخوانی شش مکتب فلسفه سیاسی قاره‌ای در پرتو تعریف جدید از «امر سیاسی» می‌پردازد. این مکاتب عبارتند از پدیدارشناسی، اگزستانسیالیسم، نظریه انتقادی، پسا ساختارگرایی، پسا مدرنیسم و پست کلینیالیسم. همچنین نگاه کنید به:

- Yannis Stavrakakis, *Lacan and the Political*, (London: Routledge, 1999).

- James Williams, *Lyotard and the Political*, (London: Routledge, 2000).

و کتابهای دیگر از همین مجموعه با عناوین «فوکو و امر سیاسی»، «دریدا و امر سیاسی»، «نیچه و امر سیاسی» و «هایدگر و امر سیاسی».

ضرورتاً باید به مطالعه تمامی روابط و مناسبات فردی و اجتماعی بپردازد و کنش آدمیان سراسر سیاسی است؛ سیاست زبان است، سیاست امر شخصی است؛ که این مورد اخیر از دستاوردهای تحقیقاتی پست مدرن‌هاست. به این معنا علم سیاست حوزه کاری گسترده‌ای را شامل می‌شود. اثر چنین نگرشی بر نظریه‌های دموکراسی این است که دموکراسی نیز بنابراین جریانی گسترده است و باید در چنین روابط و مناسباتی متبلور شود. وجود چند حزب یا یک پارلمان دیگر مساوی و مترادف با دموکراسی نیست. دموکراسی محصول کنشهای پایین دستی افراد با خودشان، با دیگران و با اجتماع و حکومت است. دموکراسی در جایی قابل تصور است که فرد رابطه دموکراتیک با خودش داشته باشد. در جایی که فرد به هر دلیلی دچار سلطه بر خودش می‌شود می‌توان گفت که یکی از پایه‌ها و ستونهای اصلی دموکراسی از دست رفته است؛ یعنی خودآیینی. دموکراسی چگونه باید شرایط و زمینه‌های ارتقاء خود و هویت شخصی را فراهم کند و چگونه در مشارکت سیاسی زمینه‌های چنین شکوفایی فراهم می‌شود. بنابراین هم ریشه‌های دموکراسی و هم اثرات بعدی آن را می‌توان در مناسبات فرد با خودش ملاحظه کرد. چنین برداشتی از سیاست و دموکراسی در روابط میان فردی و بین‌الذهانی با وضوح بیشتری آشکار می‌گردد. هم‌چنانکه در تعریف سیاست و امر سیاسی گفته شد، موضوع سیاست شامل روابط بین افراد نیز می‌شود. بنابراین می‌توان از روابط دموکراتیک یا غیر دموکراتیک بین فردی نیز صحبت کرد. از دیدگاه فوکو، بخشی از سلطه از طریق زبان در این روابط تولید و یا بازتولید می‌شود. در بحث کنونی، پیش‌فرض ما این است که زبان هم‌چنانکه هابرماس می‌گوید جنبه‌های بخشی را نیز در خود نهفته دارد و با دموکراتیک کردن روابط زبانی و گفتمانی یکی از پایه‌های تحقق دموکراسی در سطوح کلان‌تر ساخته می‌شود. یا چنانکه هانا آرنت معتقد است اساساً کنش سیاسی چیزی بیشتر از گفتگو و حرف زدن نیست. ایده‌آل دموکراسی آتنی از آن رو در اذهان باقی مانده است که کنش در آن سراسر گفت و شنود بود. سیاست عرصه گفت و شنود بود و نه خشونت.

علاوه بر این، سیاست با فضای عمومی مرتبط است و معنای واقعی آن را باید در تأسیس و تداوم حوزه‌های عمومی مشاهده کرد. حوزه عمومی جایی است که افراد بر مبنای گفتگوی آزاد و بدون قید و شرط در خصوص علائق و منافع عمومی به بحث می‌پردازد. این معنا از سیاست هم با تحولات مفهومی اخیر ارتباط دارد و بدون تردید سیاست در آن فقط یک نوع ساخت سیاسی نیست. در اینجا سیاست عبارت از کنش آزاد و برابر میان شهروندان است. چنانکه خواهیم گفت این فضاها برای تأسیس آنها مهم است خود همین جای خاصی شکل بگیرند. آنچه برای تأسیس آنها مهم است خود همین عنصر دیالوگ و گفتگو و شیوه ارتباطی زبانی است. در اینجا نیز باید به طور کامل از دموکراسی صحبت کرد. فضاها برای عمومی بدون وجود و حضور دموکراسی دیگر اساساً فضای عمومی نیست. در جایی که اجبار به جای استدلال بنشیند بنیاد فضای عمومی از میان رفته است. به این ترتیب با این تحول مفهومی در سیاست، می‌توان از دموکراسی به مثابه شیوه زیست صحبت کرد و تا چنین شیوه زیستی صورت نگیرد امکان تعمیق و گسترش دموکراسی وجود نخواهد داشت. یکی از دلایل تزلزل دموکراسیها در بسیاری از کشورها به همین فقدان شیوه زیست آن مربوط می‌شود. به هر حال از دید ما، تحول مفهومی سیاست زمینه‌های نظری لازم برای بازاندیشی در مفهوم دموکراسی و امکان گذار از حداقل‌گرایی آن در اندیشه لیبرالیستی و اندیشمندانی مانند دال و شومپتر را فراهم کرده است.

۲-۵. تحول مفهومی «قدرت» و ظهور قدرت زیست و قدرت ارتباطی

«قدرت» همواره در کانون علم سیاست قرار داشته است. برخی علم سیاست را مترادف با قدرت، تولید، بازتولید، توزیع و بازتوزیع آن دانسته‌اند.^۱ بدون تردید هیچ نظریه‌ای نمی‌تواند بدون توجه به چنین مفهوم قانونی تدوین و تأسیس گردد. لیکن همانطور که نویسندگانی مانند آرنست،

1. Robert A. Dahl., *Modern Political Analysis*, (N.J. Englewood Cliffs: Prentice-Hall, 1991).

هابرماس، آلتوسر، فوکو و دیگران نشان داده‌اند، مفهوم قدرت هیچگاه ثابت نبوده است و با تبارشناسی آن می‌توان به هویت سیال و پراکنده آن پی برد. دموکراسی به مثابه نظریه سیاسی عمده این دوران نیز بدون تردید با برداشت خاصی از قدرت همراه بوده است. در ادامه به اختصار به چند نظریه عمده درباره قدرت اشاره خواهد شد و سپس اثرات دگردیسی مفهومی برای بازاندیشی در نظریه دموکراسی مورد توجه قرار می‌گیرد.

۲-۱. ماکس وبر: قدرت به مثابه دارایی

تعریف ماکس وبر از قدرت، یکی از تعاریف مسلط در علوم سیاسی بوده است. ماکس وبر قدرت را اینگونه تعریف می‌کند: «قدرت فرصت فرد یا افرادی برای تحقق و تحمیل اراده خودشان در یک کنش جمعی است علی‌رغم مقاومت دیگران که در آن کنش مشارکت دارند.»^۱ قدرت در این معنا، سه ویژگی را داراست: اولاً قدرت آگاهانه و عمدی است. کسی می‌خواهد کاری را انجام بدهد و آن را نیز انجام می‌دهد. قدرت نه تنها کنش‌هایی است که تولید می‌شوند بلکه مهمتر از آن توانایی تولید چنین کنش‌هایی هم هست. فرد تا آن حد قدرتمند است که توانایی تعریف کنش را داراست و می‌تواند آن را خلق کند. ثانیاً، چون قدرت به عنوان دارایی تعریف می‌شود بنابراین وجود مقاومت در برابر آن بدیهی به نظر می‌رسد. در جایی که هیچ کس در مقابل خواست فرد یا گروه مقاومت نمی‌کند اساساً نمی‌توان از قدرت صحبت کرد. قدرت برای به وجود آمدن نیاز به مقاومت دارد. قدرت به این معنا پدیده‌ای منفی نیز هست. زیرا با اجبار و تهدید نیز همراه است. ثانیاً، اگر قدرت توانایی غلبه یافتن بر مقاومت دیگری است بنابراین می‌توان آن را با اشکال سلطه مترادف گرفت. قدرت توانایی مجبور کردن دیگران به چیزی است که شما می‌خواهید و فرد مجبور آن خواست را ندارد.

1. Max Weber, "Domination by Economic Power and by Authority", in Lukes, S.(ed.), *Power: Readings in Social and Political theory*, (Oxford: Blackwell, 1986), p. 29.

۲-۲-۵. تالکوت پارسونز: قدرت به مثابه توانایی کلی نظام اجتماعی

تالکوت پارسونز قدرت را توانایی کلی نظام اجتماعی «برای انجام کارهایی به نفع اهداف جمعی» می‌داند. کسب و بسیج رضایت، قدرتی ایجاد می‌کند که از طریق بهره‌برداری از منابع اجتماعی به تصمیمات الزام‌آوری تبدیل می‌شود. وی قدرت را از خصوصیات نظامی می‌داند که با اجزای خود بر طبق همان الگویی رفتار می‌کند که مشخصه رفتار کنشگر خردمند - هدفمند نسبت به جهان بیرونی است: «من قدرت را به عنوان نظام اجتماعی برای بسیج و تجهیز منابع برای رسیدن به اهداف جمعی تعریف کرده‌ام.»^۱ پارسونز در سطح نظریه نظامها همان مفهوم غایت‌شناختی عمل را تکرار می‌کند که وبر در سطح نظریه عمل دنبال می‌کرد.

۳-۲-۵. بری بارنز: قدرت به مثابه نظم اجتماعی

بارنز در کتابی با عنوان ماهیت قدرت به تعریف قدرت به مثابه نظم اجتماعی می‌پردازد. به نظر وی آن دسته از نظریه‌هایی که بر استفاده از قدرت در مقابل ظلم و مقاومت مبتنی هستند اساساً به ابعاد منفی روابط قدرت توجه دارند. در حالی که قدرت محصول تعاملات اجتماعی است و قدرت فردی را می‌توان در چنین کنشهایی مورد توجه قرار داد. از نظر وی، قدرت سازنده نظم اجتماعی است و فی‌نفسه نه بد است و نه خوب، اگرچه قدرتهای مختلف ممکن است خوب یا بد باشند. مسأله اساسی برای بارنز این است که چگونه نظم اجتماعی حفظ می‌شود.^۲

۴-۲-۵. میشل فوکو: قدرت به مثابه سلطه و رابطه

تبارشناسی میشل فوکو از «قدرت» و چگونگی اعمال آن تأثیرات بسزایی بر علم سیاست متأخر داشته است. فوکو روی هم رفته دو برداشت از قدرت

۱. منصور انصاری، هانا آرنه و نقد فلسفه سیاسی، پیشین، صص ۱۰۵-۱۹۴.

2. Barry Barnes, *Nature of Power*, (Cambridge: Polity, 1988).

را در آثار خود ارائه می‌کند که این هر دو را می‌توان برای نظریه دموکراسی اساسی دانست. او در فقره‌ای منظور خود از قدرت را به روشنی بیان می‌کند: هنگامی که از «قدرت» صحبت می‌شود، شنونده بی‌درنگ به ساختار سیاسی یا حکومت یا طبقه حاکم و یا سرور در مقابل برده و جز آن می‌اندیشد. اما این به هیچوجه منظور من از رابطه قدرت نیست. به گمان من، قدرت در تمامی رابطه‌های انسانی حضور دارد. خواه این رابطه با زبان برقرار شود. خواه رابطه عاشقانه باشد و خواه رابطه اقتصادی. در همه این روابط یک طرف می‌کوشد طرف دیگر را مهار کند و زیر فرمان بگیرد... یک طرف در صورتی می‌تواند قدرتش را بر دیگری اعمال کند که دیگری دست‌کم امکان خودکشی داشته باشد یا بتواند خود را از پنجره بیرون بیندازد یا طرف مقابل را بکشد. اگر امکان مقاومت در شکل استفاده از زور و جنگ و توسل به خدعه و یا هر وسیله‌ای که بتواند رابطه قدرت را معکوس کند، وجود نداشته باشد، دیگر نمی‌توان از رابطه قدرت صحبت کرد.^۱

بنابراین، هر رابطه اجتماعی رابطه قدرت است. اما به نظر ما هر رابطه قدرت همواره و به ضرورت بیانگر سلطه نیست. سلطه ویژگی موقعیتی است که در آن رابطه قدرت ثابت و تغییرناپذیر و شکل آن هر می‌باشد و کنش تقریباً از آزادی تهی باشد. پس وجود یا عدم وجود سلطه به درجه انعطاف‌پذیری رابطه قدرت بستگی دارد. اگر رابطه اجتماعی چنان ثابت و انعطاف‌ناپذیر باشد که تغییر موقعیت افراد را ناممکن کند، می‌توان از وجود سلطه صحبت کرد. ولی رابطه اجتماعی اگر دارای انعطاف‌پذیری لازم برای تغییر موقعیت شرکت‌کنندگان در رابطه باشد، نمی‌توان از سلطه سخن گفت. بحث فوکو از قدرت و چگونگی شکل‌گیری آن را می‌توان خصوصیت

1. Michel Foucault, "The Ethics of the Concern for Self as a Practice of Freedom", in Michel Foucault, *Ethics, Subjectivity, Truth*, vol, 1. ed.by Paul Rabinow, pp. 291-292.

به نقل از: شاهرخ حقیقی، گذار از مدرنیته، (تهران: آگه، ۱۳۸۰)، ص ۲۲۸-۲۲۹.

مرکزی تمامی آثار وی دانست. هم‌چنانکه پیشتر اشاره شد رابطه انسان با پیکر و بدن خودش نیز متضمن چنین رابطه‌ای است و بسیاری از روابط سطح بالایی دیگر نیز حاکی از رابطه قدرت هستند.^۱ روی هم رفته می‌توان گفت که قدرت از دیدگاه فوکو «سلطه» و یا «رابطه» است. اما این رابطه و سلطه فقط محصول ساخت سیاسی نیست، بلکه در کنشهای جنسی آدمیان نیز خود را بروز می‌دهد. تحقیقات روانشناختی و پزشکی میشل فوکو عمدتاً در جهت بررسی چگونه اعمال سلطه و قدرت صورت گرفته‌اند و مهمتر از این موارد می‌توان به بحث «قدرت انضباطی» فوکو اشاره کرد که چگونه جامعه نیز همانند زندانی که بتهام به آن اشاره می‌کرد، به یک جامعه سراسربین تبدیل شده است و همواره در معرض کنترل و انضباط قرار دارد.

هدف ما در اینجا ورود به مباحث پیچیده فوکو نبوده است، بحثهای فوکو و مفهوم قدرت از نظر وی آنقدر پیچیده و مفصل هستند که اینک آثار زیادی پیرامون آن نوشته شده است و البته هم‌چنان هم ادامه خواهد داشت. نکته حائز اهمیت در بحث ما این است که فوکو قدرت را به صورت رابطه می‌بیند؛ رابطه‌ای که در تمامی مناسبات فردی و گروهی ملاحظه می‌شود. بنابراین از این برداشت فوکو می‌توان برای تعمیق نظریه دموکراسی نیز استفاده کرد. اگر چنانکه وی می‌گوید قدرت رابطه است، بنابراین می‌توان از دموکراتیک کردن این روابط سخن گفت. دموکراسی هنگامی تعمیق می‌شود که آن را بتوان در چنین روابطی مستقر کرد. اگر چنانکه فوکو می‌گوید، قدرت در زبان نیز جاری و ساری است، بنابراین می‌توان گفت که باید روابط زبانی را نیز دموکراتیک کرد. همه این روابط و سطوح به زعم ما دست‌پایینی نتایج و

1. Colin Jones and Roy Porter (ed.), *Reassessing Foucault: Power, Medicine and the Body*, (London: Routledge, 1994), Chap. 2, 6, 7.

همچنین نگاه کنید به:

- هیوبرت دریفوس و پل رابینو، میشل فوکو: فراسوی ساختارگرایی و هرمنیوتیک، ترجمه حسین بشیریه، (تهران: نشر نی، ۱۳۷۶).

- محمد ضمیران، میشل فوکو: دانش و قدرت، (تهران: هرمس، ۱۳۷۸).

پیامدهای اساسی برای سطوح کلان دارند. خود آزاد، محصول رابطه دموکراتیک فرد با خودش و دیگران است. به همین ترتیب، قدرت انضباطی که فوکو به شکل دترمینیستی از آن صحبت می‌کند، فقط هنگامی مرتفع می‌شود که بتوان از قدرت نظم‌بخش دموکراتیک صحبت کرد. به این معنا، این برداشت فوکو که قدرت «رابطه» است کمک مؤثری به بازسازی نظریه دموکراسی و دفاع از آن به مثابه شیوه زیست در اختیار ما قرار می‌دهد.

۵-۲-۵. آرننت، هابرماس و قدرت ارتباطی

هابرماس با نقد مدل‌های غایت‌شناختی قدرت مانند مدل وبر و پارسونز و همچنین کنش استراتژیک فوکویی، مدل ارتباطی از قدرت خود را ارائه می‌کند. به نظر وی «پدیده بنیادین قدرت به معنای ابزاری کردن خواست دیگری نیست، بلکه شکل‌گیری خواست مشترک در ارتباطاتی است که هدف آن رسیدن به توافق می‌باشد.»^۱ در حقیقت یکی از انتقادهای اساسی هابرماس از فوکو وجود همین قدرت ارتباطی است. به گمان هابرماس کنش استراتژیک تنها نوع کنش اجتماعی نیست و الگوی کنش استراتژیک محدودتر از آن است که همه کنشهای اجتماعی را شامل شود. هابرماس کنشهای اجتماعی را به دو نوع استراتژیک و ارتباطی تقسیم می‌کند. منظور هابرماس از کنش ارتباطی کنشی است که در آن فرد می‌کوشد با استفاده از زبان، برای انجام امری یا درباره درستی نظری، با فرد یا افراد دیگر، از راه بحث اقناعی و عقلی به تفاهم برسد. در این کنش نیز ممکن است که هدف فرد تأثیر گذاشتن بر کنش دیگری باشد. اما این هدف فقط از راه تفاهم قابل حصول است و تفاهم در این کنش مشروط به توافق عقل کسانی است که در رابطه درگیرند. پس گوینده و شنونده می‌توانند از راه ارتباط زبانی، درباره کنشهای یکدیگر، به گونه‌ای به تفاهم متقابل برسند.

همین مدل ارتباطی را آرننت پیگیری و دنبال کرده است. او نیز قدرت را به رابطه تعبیر می‌کند؛ رابطه‌ای که بسیار فراتر از ساخت سیاسی است. هانا

۱. یورگن هابرماس، پیشین، ص ۱۹۴.

آرنت در درباره خشونت می نویسد:

قدرت برابر است با توانایی بشری نه تنها برای عمل بلکه عمل هماهنگ. قدرت هرگز دارایی فردی نبوده است؛ قدرت به گروه تعلق دارد و صرفاً تا زمانی می تواند وجود داشته باشد که گروه نیز وجود دارد. وقتی گفته می شود کسی بر مسند قدرت است، در واقع منظور این است که از طرف عده‌ای از مردم به وی اختیاراتی تفویض شده تا به نمایندگی از آنها عمل کند.^۱

این دو تعریف از قدرت، بیشتر از تعریف منفی فوکو، راه را بر تدوین مدل دموکراسی گفتگویی باز خواهد کرد. بنابراین در اینجا نیز قدرت رابطه است. رابطه‌ای که می تواند در همه سطوح فردی و اجتماعی برقرار شود. این تعریف کاربرد زیادی برای تعمیق دموکراسی به مثابه شیوه زیست دارد. اساس دموکراسی تبدیل این روابط به روابط دموکراتیک است.

۶. فرایند جهانی شدن و بازسازی نظریه دموکراسی

دموکراسی و ناسیونالیسم به مثابه دو فرایند و نیروی سیاسی مدرن چنان با یکدیگر پیوند خورده‌اند که گویی جدایی میان آنها قابل تصور نیست. نظریه پردازان گوناگون همگی بر این همبستگی تأکید کرده‌اند.^۲ لیکن برخی از آنها نظم جهانی و ستفالی و برخی دیگر انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه را سرآغاز چنین پیوندی ذکر کرده‌اند. به هر روی دوران مدرن آغازگاه پیدایش همان پدیده‌هایی است که بندیک اندرسون آنها را «اجتماعات تخیلی ملت» نامیده است.^۳ با شکل‌گیری هویت‌های جمعی و ملی امکان ظهور دولت - ملت میسر شد؛ دولت - ملت‌هایی که اینک متعلق به همه «مردم» بودند و مردم یک واحد

1. Hannah Arendt, *On violence*, (New York: Harcourt, Brace & World, 1970), p. 44.

2. Margaret Canovan, "Democracy and Nationalism", in, *Democratic Theory Today*, Ibid, p. 149.

3. Bendiket Anderson, *Imagined Communities: Reflections on the Origins and Spread of Nationalism*, (London: Verso 1983).

سرزمینی مشخص می‌توانستند سرنوشت خویش را تعیین کنند. آنتونی مک گرو در اثر برجسته‌ای با عنوان دگردیسی دموکراسی؟ بنیاد نظم جهانی و ستفالی را اساس پیدایش حکومت‌های دموکراتیک می‌داند. این نظم جهانی بر چهار بنیاد استوار بود:^۱

(۱) اصل سرزمینی^۲. دولت‌ها مرزهای سرزمینی ثابتی دارند که حوزه قانونی و اقتدار سیاسی آنها را مشخص می‌کند.

(۲) حاکمیت. به همان معنای متداولی که توسط ژان بَدن و کسانی مانند مونتسکیو تعریف شده است و از ویژگی‌های آن بخش‌ناپذیری، انتقال‌ناپذیری و بالاترین تفوق است.

(۳) استقلال. دولت‌ها مختارند تا امور داخلی و بیرونی خودشان را مستقل از هرگونه دخالت یا کنترل خارجی اداره کنند و در این موارد دست به تصمیم‌گیری بزنند.

(۴) قانون‌گرایی. هیچ اقتدار قانونی بالای سر دولت وجود ندارد که بتواند بر شهروندان یک دولت ملت سرزمینی قواعد یا قوانینی را تحمیل کند. به نظر مک‌گرو بر مبنای این اصول چهارگانه نظم و ستفالی، دموکراسی سرزمینی یا لیبرالی استوار شده است. او به نقل از ساموئل هانتینگتون به این رابطه اشاره می‌کند: دموکراسی لیبرال «صرفاً دموکراسی روستا، قبیله یا شهر - دولت نیست، بلکه دموکراسی دولت - ملت است و ظهور آن با توسعه دولت ملت همراه بوده است»^۳. این روند با وقوع انقلاب فرانسه تسریع شد. ماده سوم اعلامیه شهروند انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه به صراحت بیان می‌کند که «ملت منبع تمامی حاکمیت است»^۴ با این ایده دولت - ملت دیگر متعلق به پادشاهی

1. Anthony McGrew, *The Transformation of Democracy?*, (London: Polity Press, 1997), p. 3. 2. Territoriality

3. Samuel P. Huntington, *The Third Wave-Democratization in the Late Twentieth Century*, (Norman: University of Oklahoma Press, 1991).

4. Quoted in R. Postgate (ed.), *Revolution from 1789 - 1906: Documents*, (New York: Harper Torchbooks, 1962), p. 30.

نبود که بتواند هرگونه که مایل بود دست به تصمیم‌گیری و عمل بزند. به این ترتیب با شکل‌گیری دولت - ملت‌ها، «مردم» در مفهوم سیاسی آن یعنی «شهروند» شکل گرفت و با گسترش اصل شهروندی به تمامی کسانی که در یک دولت ملت سرزمینی زندگی می‌کردند، دموکراسی معنادار شد. جان استوارت میل در ملاحظاتی درباره حکومت انتخابی به خوبی به ارتباط میان این دو پدیده اشاره می‌کند: «وحدت یافتن همه اعضا یک ملیت تحت لوای حکومت مشترک... مترادف با این اصل است که حکومت باید به وسیله افراد تحت حکومت دست به تصمیم‌گیری بزند»^۱. به این ترتیب هم‌چنانکه دیوید هلد اشاره می‌کند امروزه اصول و کردارهای بنیادین دموکراسی لیبرال - ماهیت مردم، تعریف شهروندی دموکراتیک، ایده حکومت خودمختار، رضایت، اصل نمایندگی، حاکمیت عمومی - همگی با نهادهای دولت ملت سرزمینی پیوند خورده‌اند.^۲ فقط در چارچوب دولت ملی است که ما می‌توانیم معنای دموکراسی را درک کنیم. برای مثال اصطلاح "demos" (مردم) مدرن فقط بر حسب مردم و ملتی فهمیده می‌شود که درون سرزمین مشخص زندگی می‌کنند؛ یا اصل خودمختاری بر حسب حاکمیت و دولت ملت تعریف می‌شود. به طور خلاصه رابطه دموکراسی و ناسیونالیسم و دولت ملی را می‌توان در تعبیر کُنلی خلاصه کرد یعنی «سرزمینی کردن سیاست دموکراتیک»^۳ که این فرایند در ابتدا برای متحقق شدن دموکراسی بسیار اساسی بوده است و ساموئل هانتینگتون از آن به عنوان «موج اول» فرایند گذار به دموکراسی یاد می‌کند و مارگارت کانون در مقاله‌ای با عنوان «دموکراسی و ناسیونالیسم» به تفصیل به فواید و البته مضرات بعدی چنین

1. J. S. Mill, *Considerations on Representative Government*, (Chicago: IL, Henry Regnery, 1962), p. 309.

2. David Held, *Models of Democracy*, (Cambridge: Polity Press, 1996).

#. Territorialization of Democratic Politics.

3. W. E. Connolly, "Democracy and Territoriality", *Millenium* 20(3), pp. 463-84.

رابطه‌ای می‌پردازد.^۱ برای پرهیز از طولانی شدن بحث وارد چنین مناقشاتی نخواهیم شد و همین قدر کافی است که دموکراسی با شکل‌گیری دولت - ملت و ناسیونالیسم جان گرفته است و بحث مهمتر ما این است که دموکراسیهای کنونی که عمدتاً دموکراسی لیبرالیستی می‌باشد هنوز بر پایه چنین رابطه و مناسباتی استوارند و با ظهور فرماسیون جدیدی به نام جهانی شدن و نیروهای سیاسی، اقتصادی و فرهنگی جدید اصول بنیادین دولت - ملت زیر سؤال رفته است و به تعبیری دولت - ملت در شکل هژمونیکش به «پایان» رسیده است.^۲ پایان‌گرایی^۳ علاوه بر خود مفهوم سیاست، اقتدار و مشروعیت شامل دولت ملی نیز می‌شود. به این صورت جهانی شدن سرآغاز موج سوم دموکراسی است و بنابراین بازسازی و حتی بازتعریف دموکراسی را ایجاب می‌کند.

هر چند که رونالد رابرتسون معتقد است که ریشه‌های جهانی شدن را می‌توان تا قرن پانزدهم ردیابی کرد،^۴ لیکن این فرایندی است که در قرن بیستم، بویژه نیمه دوم آن، اوج گرفته و در دهه ۱۹۹۰ به مفهوم غالب آکادمیک تبدیل شده است و در کانون توجه بسیاری از رشته‌های دانشگاهی از جمله علوم سیاسی، جامعه‌شناسی، انسان‌شناسی، جغرافیای فرهنگی، مطالعات رسانه‌ای و مطالعات فرهنگی قرار گرفته^۵ و هر روزه بر پیچیدگی نظری آن

1. Margaret Canoven, "Democracy and Nationalism", Ibid, pp. 149-170.

2. Andrew Gamble, *Politics and Fate*, (Cambridge: Polity Press, 2000), chap. 3.

3. Endism

4. Ronald Roberston, *Globalization, Social Theory and Global Culture*, (London: Sage, 1992), p. 58.

۵. نگاه کنید به:

- Mike Featherstone, *Consumer Culture and Postmodernism*, (London: sage, 1991).

- Mike Featherstone, Scott Lash and Ronald Roberston (eds.) *Global Modernities*, (London: sage: Sage).

افزوده می‌شود و اختلاف بر سر ابعاد نظری و عینی آن رو به گسترش است. مگ‌گرو در کتاب فوق‌الذکر دسته‌بندی مناسبی از این مجادلات نظری ارائه کرده است.

بنابراین در خصوص جهانی شدن از چند لحاظ اختلاف نظر وجود دارد.^۱ یکی از محورهای مورد اختلاف پیشینه تاریخی آن است. آیا جهانی شدن در تداوم تاریخ است و در گذشته نیز سابقه داشته است یا می‌توان گفت که گسست تاریخی است که می‌توان آن را مبنا و معیار تاریخ خاصی قرار داد. دومین محور مورد اختلاف به عامل یا عاملین پدید آورنده آن مربوط می‌شود. کدامیک از ابعاد فنی، سیاسی و اقتصادی را می‌توان سرمنشأ جهانی شدن دانست و آیا می‌توان گفت که مجموعه‌ای از این عوامل پدیدآورنده بوده‌اند. این مناقشات هر چند اساسی و مهم هستند لیکن ورود بدانها نیاز به پژوهش دیگری دارد و برای کار ما چندان اساسی نیستند.

→ - Anthony D. King (ed.), *Culture, Globalization and the Worldsystem*, (Binghamton: Dept of Art and Art History, State University of New York at Binghamton, 1991).

- Michael Walzer, *Globalization*, (London: Routledge, 1995).

۱. نگاه کنید به:

- Mike Featherstone, *consumer culture and Postmodernism*, London: Sage, 1991.

- Mike Featherstone, Scott Lash Ronald Roberston (eds.) *Global Modernities*, London: Sage: Sage.

- Anthony D. King (ed.), *culture, Globalization and the Worldsystem*, (Binghamton: Dept of Art and Art History, State University of New York at Binghamton, 1991.)

- Michael Walzer, *Globalization*, (London: Routledge, 1995.)

جدول ۱-۲: مشاجرات نظری بر سر جهانی شدن

	تبیین‌های چندبعدی/چندعلی	تبیین‌های تک‌بعدی/تک‌علی
کشاکاز	جهانی شدن به عنوان محصول نیروهای اقتصادی، فنی و سیاسی محدوده جهانی شده عمدتاً سیاسی و زیست‌بومی است.	جهانی شدن به عنوان محصول اقتصادی، سیاسی یا فنی به لحاظ تاریخی امر بی‌نظری نیست.
گستر باوران	جهانی شدن به عنوان محصول دگرگونی اقتصادی، سیاسی یا فنی جهانی شدن معاصر به لحاظ تاریخی بی‌پیشینه است.	جهانی شدن به عنوان محصول ترکیب دگرگونی اقتصادی، فنی و سیاسی / جهانی شدن معاصر به لحاظ تاریخی بی‌پیشینه است.

Source: Anthony McgRew, *The Transformation of democracy?* Polity Press,

1997, p. 10.

به نظر رابرتسون، یکی از نظریه پردازان عمده جهانی شدن، «جهانی شدن مفهومی است که هم به فشردگی جهان^۱ اطلاق می‌شود و هم به تشدید خودآگاهی از جهان به مثابه یک کل» رابرتسون جهانی شدن را هم به صورت فرایندی کلان تلقی می‌کند و هم به صورت آگاهی از چنین فرایندی. به نظر گیبینز و بوریمر این تعریف از بسیاری از جهات، دقیق و موşkافانه است و بسیاری از نویسندگان دیگر آن را به عنوان تعریف غالب پذیرفته‌اند. بنابراین جهانی شدن آن فرایند سطح کلانی است که جهان را وابسته‌تر و کوچکتر کرده است. جهان از طریق فرایندی که جغرافیدان فرهنگی، دیوید هاروی «فشردگی زمان - مکان» می‌نامد، کوچک شده است. فاصله‌های مکانی و فضایی به دلیل تکنولوژیهای ارتباطات و اطلاعات، اهمیت خود را از دست

1. Compression of the world

می دهند. به عبارتی «امروزه برقراری تماسهای روزانه با مردمی که در قاره‌های دیگر زندگی می‌کنند ممکن شده است و حوادث و وقایع می‌تواند از طریق رسانه‌های همگانی در سراسر جهان تجربه شود... اینترنت تازه‌ترین مثال برای این مدعاست که جهان چگونه به سمت کوچک شدن پیش می‌رود.»^۱

البته جهانی شدن فقط محصول حضور و وجود تکنولوژیهای ارتباطی جدید نیست. فرایند جهانی شدن شامل پیدایش شرکتهای فراملی، افزایش تجارت جهانی، افزایش سطح مهاجرت و مسافرت نیز هست و به یقین شامل هم پیوندی فزاینده در ارتباط با خطر و ریسک نیز می‌شود. تهدیدات نظامی و زیست بومی را نمی‌توان به آسانی به منطقه خاصی محصور کرد. همه ما در جایی زندگی می‌کنیم که آرایش بک آن را «جامعه بیم»^۲ می‌نامد. جامعه مشترکی که در آن دولت دیگر نمی‌تواند یک ملت و شهروندان را از اتفاقات و حوادثی ایمن نگه دارد که در کشورهای دیگر یا حتی در قاره‌های دیگر رخ می‌دهد.

در اینجا تأثیرات جهانی شدن بر فرسایش و تقلیل دولت ملی و کارکردهای آن حائز اهمیت است و از ورود به ابعاد دیگر جهانی شدن خودداری می‌کنیم. به نظر مک‌گرو چندین عامل در روند جهانی شدن، نقش سنتی دولت ملت را تهدید می‌کنند. تعداد رو به گسترش و رشد ارزشهای فرهنگی بین مردم دولتهای مختلف؛ جنبشهای اجتماعی نوین مانند صلح سبز و دوستان زمین که به جنبشهای جهانی تبدیل شده‌اند و از همه مهمتر گسترش سازمانهای فراملی و بین‌المللی که دولت - ملتها بنابر ضرورت بخشی از حاکمیت خود را به آنها واگذار می‌کنند مانند سازمان ملل، ناتو، اتحادیه اروپا و اوپک اینها همه عواملی هستند که به بازیگران سیاسی عمده‌ای تبدیل شده‌اند و بخشی از وظایف و مسئولیتهایی را که پیشتر در

۱. گیبینز، سیاست پست مدرنیته، ص ۴۹.

2. Ulrich Beck, *Risk Society: Toward a New Modernity*, (London: Sage, 1992).

تملك دولت - ملت سرزمینی بوده‌اند را به خود اختصاص داده‌اند.^۱
دیوید هلد در دموکراسی و نظم جهانی تأثیرات چند فرایند جهانی بر روی دولت - ملت و دموکراسی را مورد بررسی قرار می‌دهد:^۲

۱) حقوق بین‌الملل: به نظر هلد در سراسر قرن نوزدهم، حقوق بین‌الملل به عنوان حقوق بین دولتها تعریف می‌شد. از زمان تشکیل جامعه ملل به این سو، حقوق بین‌الملل معنای گسترده‌تری یافته است و شامل افراد هم می‌شود و وظیفه نهادها و سازمانهای بین‌المللی این است که نسبت به رعایت حقوق بشر در سراسر دولت - ملتها اطمینان حاصل کنند. هلد بویژه به کنوانسیون اروپایی حمایت از حقوق بشر و آزادیهای اساسی در سال ۱۹۵۰ اشاره می‌کند که این حق را برای شهروندان قائل بود تا از حکومتهای تابع خود شکایت کنند. از آن زمان به بعد، ما شاهد گسترش حوزه‌های حقوق بین‌الملل هستیم؛ چنانکه در پایان قرن بیستم و آغاز این قرن از دادگاههای بین‌المللی جنایتکاران جنگی صحبت می‌شود. یک نمونه عینی از تأثیر حقوق بین‌الملل تشکیل دادگاه محاکمه رهبران نژادپرست صرب است. صرف نظر از دعوای فرعی، حضور و دخالت نیروهای نظامی چند ملیتی - عمدتاً آمریکایی و اروپایی - در بخشهایی از جهان با تأیید و حمایت حقوق بین‌الملل صورت می‌گیرد. به این ترتیب نظارت‌های حقوق بین‌المللی اینک از هژمونی اصل دولت - ملتها سرزمینی کاسته است و بسیاری از این نظامهای سیاسی علی‌رغم میل خویش توانایی سرکوب شهروندان متمرّد و غیر خودی را از دست داده‌اند. به این صورت دولت - ملت دیگر آن حاکمیت بلامنازع را دارا نیست.

۲) بین‌المللی شدن تصمیم‌گیری سیاسی:^۳ یکی دیگر از عوامل تضعیف دولت - ملتها سرزمینی، بین‌المللی شدن تصمیم‌گیریهای سیاسی در

1. Anthony McGrew, *The Transformation of Democracy?*, Ibid.

2. David Held, *Democracy and the Global Order: From Modern State to Cosmopolitan Governance*, (Cambridge: Polity Press, 1995).

3. Internalization of Political Decision-Making.

حوزه‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی... است. به زعم هلد توسعه و گسترش رژیم‌های بین‌المللی و سازمان‌های بین‌الملل به تغییرات مهمی در ساختار تصمیم‌گیری سیاست جهانی منجر شده است. اهمیت یافتن بانک جهانی در تصمیم‌گیری‌های جهانی اقتصادی یک مورد از گسترش چنین سازمان‌هایی است. علاوه بر این، رشد سازمان‌های غیر حکومتی جهانی^۱ نیز هر روزه در حال گسترش است. تشکیل و گسترش اتحادیه اروپا نشانه فرایند جهانی جدیدی است که به سمت تضعیف دولت - ملت‌ها پیش می‌رود. اینک مهمترین تصمیمات با حضور بسیاری از همین دولت - ملت‌ها صورت می‌گیرد. در سطح گسترده می‌توان به نشست‌های جهانی برای ترمیم و اصلاح لایه اوزن اشاره کرد.^۲ اینها همه علائم تحدید تصمیم‌گیری دولت ملت سرزمینی است.

۳) قدرتهای ژئومونیک و ساختارهای امنیت بین‌المللی: از جنگ جهانی دوم تا سال ۱۹۸۹، ساختار امنیتی جهان عملاً توسط دو قدرت بزرگ یعنی آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی رقم زده می‌شد. اما با فروپاشی شوروی چنین ساختاری بر هم خورده است و امنیت به یک مسأله جهانی تبدیل شده است. به تعبیر گیبینز و ریمر «اکنون هیچ دولتی نمی‌تواند شهروندان را به طور موفقیت‌آمیزی از تروریسم سازمان‌یافته در درون مرزهایش یا از حملات خارجی مصون دارد. باز هم، تغییرات تکنولوژی، دولت‌ها را به همکاری در امور دفاعی واداشته است تا آنجا که تعداد کمی از دولت‌ها می‌توانند مدعی استقلال یا حاکمیت کامل باشند.»^۳ حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر به برج‌های تجارت جهانی آمریکا در نیویورک نقطه عطفی در این خصوص است. اینک تروریسم سازمان‌یافته بسیاری از کشورها را تهدید می‌کند و به

1. INGO

۲. نگاه کنید به اثر خواندنی زیر:

Richard P. Hiskes, *Democracy, Risk, and Community: Technological Hazards and the Evolution of Liberalism*, (Oxford: Oxford University Press, 1998).

۳. گیبینز و ریمر، سیاست پست مدرنیته، ص ۱۶۳.

دلیل شیوه خاص این حملات، عملاً هیچ کشوری به تنهایی نمی‌تواند در برابر آنها تاب بیاورد. همین‌طور حملات تروریستی در روسیه (گروه بنیادگرای چچنی) به سطح تصمیمات بین‌الملل کشانده شده است. به نظر می‌رسد در کنار نهادهای امنیتی منطقه‌ای مانند ناتو، ساختارهای امنیتی بین‌المللی جدیدی در قالب سازمان ملل یا سازمان دیگری در حال شکل‌گیری باشد. بنابراین بسیاری از فعالیتهای امنیتی از مرزهای یک دولت ملت سرزمین فراتر می‌رود.

۴) **هویت ملی و جهانی شدن فرهنگ:** اینک فرهنگهای جهانی در حال شکل‌گرفتن هستند که اعتقادات، وفاداریها و جهت‌گیریهای شهروندان را سست و از نو بدانها جهت می‌دهند. پیشتر «اجتماع خیالی» اندرسون از شهروندان دولت ملی ترکیب شده بود. امروزه این اجتماعات از مرزبندیهای ملی فراتر می‌روند. جهانی شدن ارتباطات بویژه در شکل‌گیری و گسترش این فرهنگها بسیار مهم بوده‌اند که ما به تفصیل در ذیل عنوان رسانه‌ای شدن و دموکراسی بدانها خواهیم پرداخت.

۵) **اقتصاد جهانی:** این اقتصاد جهانی آنقدر نوساختار شده است که هیچ دولتی نمی‌تواند خود را از لحاظ اقتصادی از نیروهای اقتصاد جهانی حمایت و محافظت کند. نفوذ فراملی، دولتها را پاره پاره کرده است. آن دسته از ساختارهای درون دولتی که به این تغییرات تن در داده‌اند باعث شده است تا وابستگی دو سویه محکم‌تر شود. دولتها دیگر حتی نمی‌توانند به تنهایی وظایف اصلی میان‌جیگری کورپوراتیستی بین سرمایه‌کار و بین منافع تولید و مصرف را انجام دهند و کارایی آنها از این لحاظ به‌طور جدی مخدوش شده است.

دولت ملت سرزمینی از حیث داخلی و خارجی چنان تغییر کرده است که بسیاری از نظریه‌پردازان سیاسی را واداشته تا از اصطلاح جدیدی برای این فرم‌اسیون جدید استفاده کنند. به همین دلیل آنها دولت جدید^۱ را به عنوان

1. New state

اصطلاح جدید در برابر دولت قدیم^۱ به کار می‌برند.^۲ در جدول زیر تمایزات این دو نوع به صورت خلاصه نشان داده شده است.

جدول ۲-۲- دولت قدیم و جدید

دولت قدیم	دولت جدید
خود فرمان	نه منحصرأ خودمان
سرزمینی	نه منحصرأ سرزمینی
نظامی	غیر نظامی
حاکمیت واحد	حاکمیت متداخل مشترک
قانون واحد	قانون متداخل مشترک
شهر وندی بسته	شهر وندی مشترک
ملی	چند فرهنگی
متمرکز	غیر متمرکز
بوروکراتیک	غیر بوروکراتیک
یکپارچه	غیر یکپارچه
خودمختاری در سیاستگذاری	سیاستگذاری مشترک
استقلال مالی و مالیاتی	کنترل مالی و مالیاتی مشترک
استقلال رفاهی	رفاه فراملی

منبع: گیبینز و ریمر، سیاست پست مدرنیته، ترجمه منصور انصاری، تهران: گام نو، ۱۳۸۸، صص ۱۷۵-۶.

بنابراین نظم سیاسی جدید نیازمند سیاست جدیدی است و دموکراسی لیبرالی به عنوان نظم سیاسی دولت ملت سرزمین دیگر نمی‌تواند تمامی کارکردهای خود را به خوبی انجام دهد و نیاز به بازسازی دارد. دموکراسی دیگر قالب میهنی خاصی را بر تن نمی‌کند. جهتگیری‌ها، باورها و ارزشهای جدید نیز باعث ساخت‌بندی جدیدی می‌شوند. دولت جدید و حکومت

1. Old state

۲. همان، ص ۱۷۵.

جدید باید خود را با این تغییرات سازگار کنند و آنها را بپذیرند. بنابراین دولت جدید باید خود را با حضور نیروهای فراملی و بین‌المللی سازگار کند و ظرفیت و توانایی خود را برای پذیرش «دموکراسی جدید» گسترش دهد. دیوید هلد و آنتونی گیدنز در واکنش به این فرایندها، بویژه جهانی شدن، از «دموکراسی جهان میهنی»^۱ صحبت کرده‌اند.^۲ کروج و مارکواند از دموکراسی گفت و شنودی صحبت کرده‌اند که به جای آنکه در آن فقط یک نوع آگورای کوچک شکل بگیرد، مبنای آن تجمع جهانی، بازار جهانی، ایده‌ها، دانش، رسانه‌ها و پیامدهای جهانی است.^۳ اینها مدل‌هایی هستند که در واکنش به تضعیف دولت - ملت سرزمین شکل گرفته‌اند.

واقعیت این است که دموکراسی برای آنکه به طور کامل تحقق پیدا کند، باید به اصل عام و جهانشمول در سطح جهانی تبدیل شود. حساسیت جهانی نسبت به دموکراسی می‌تواند مهمترین عامل در گسترش و نفوذ آن به شکل سبک و شیوه زندگی مردم باشد. یورگن هابرماس در یکی از آثار اخیر خویش با عنوان جهانی شدن و آینده دموکراسی: منظومه پساملی تأثیرات جهانی شدن را بر دموکراسی و حوزه عمومی مورد توجه قرار داده است.^۴ نگرش جهان شهری هابرماس زائیده دو نیاز مبرم است؛ نیاز به خارج شدن از محدوده تنگ سرزمینی و نیاز به مقابله با مشکلاتی که ابعاد جهانی پیدا می‌کنند.^۵ بحث هابرماس مبتنی بر استدلال درباره عدم کارآیی نظم جهانی

1. Cosmopolitan Democracy

2. David Held, "Democracy and the New World Order", in D. Held and D. Archibugi (eds.), *Cosmopolitan: An Agenda for a New world Order*, (Cambridge, Polity Press, 1995) & Anthony Giddens, *The Third Way: The Renewal of Social Democracy*, (Cambridge: Polity Press, 1998).

3. Colin Grouch and David Marquand (eds.) *Reinventing Collective Action*, (Oxford: Blackwell, 1995).

۴. یورگن هابرماس، جهانی شدن و آینده دموکراسی؛ منظومه پساملی، ترجمه کمال پولادی، (تهران: نشر مرکز، ۱۳۸۰).

۵. جهانگیر معینی علمداری، «هابرماس؛ فراملیت و گسترش گستره عمومی»، راهبرد،

و ستفالی است. اینک جهان به سمت و سویی حرکت کرده است که همه شهروندان جهان باید به شکل دموکراتیک و فعال در آن به ایفای نقش پردازند. او همچنان بر ایده اصلی خود درباره حوزه عمومی به عنوان کانون دموکراسی تأکید دارد ولی این حوزه عمومی می‌بایست به وسعت جهان شکل بگیرد. هابرماس همچنان بر کارکرد اخلاق‌گفتمانی و قواعد عام و جهانشمول به عنوان مبنای کردار دموکراتیک تأکید دارد. در منظومه پساملی به صراحت اعلام می‌کند که «اگر... شهروندان جهان بخواهند در سطح کره به سازماندهی خود پردازند و شکلی از نمایندگی انتخابی دموکراتیک بیافرینند برای همبستگی هنجاری خود مبنای دیگری جز خودفهمی حقوق - اخلاق ندارند. برای جامعه‌ای که می‌خواهد بدون هرگونه طرد و تنها بر مبنای جذب هستی داشته باشد الگوی هنجاری دیگری غیر از عالم اشخاص اخلاق - ملکه غایات کانت - وجود ندارد. پس تصادفی نیست که «حقوق بشر» یعنی یک هنجار حقوق با محتوای مطلقاً اخلاق کل چارچوب هنجاری یک جامعه جهان و طن را تشکیل می‌دهد.^۱ هابرماس در تلاش برای بازسازی نظریه دموکراسی به واسطه پدیده‌های نوظهوری مانند جهانی شدن از ایده جمهوریخواهی کلاسیک در مقابل نئولیبرالیسم حمایت می‌کند و این سبک البته دیگر وابسته به اصل سرزمینیت نیست. به نظر هابرماس امروزه روندهای جهانی ایجاب می‌کند که مقررات و قوانین خاصی برای اداره و هدایت جهان طراحی شود: دخالت و مشارکت مردم جهان در تعیین و وضع این قوانین جهانی اساس دموکراسی جهانی وی است. او همانند یونانیان باستان، روسو، کانت و آرنست بر جنبه اساسی دموکراسی یعنی خودآیینی تأکید می‌کند. این خودآیینی در دموکراسی سرزمینی محدود به یک دولت ملت بود و اینک باید به گستره کل جهان باشد. منظومه پساملی هابرماس را به ایده اندیشمندانی مانند مک‌گرو، هلد، گیدنز و دیگران بسیار نزدیک می‌کند که از دموکراسی جهانی میهن سخن رانده‌اند و هم‌چنانکه به اشاره گفتیم

مقدمات بحث هابرماس هم دقیقاً همان چیزهایی است که در طی این بحث بدانها اشاره شد.

۷- فرایند رسانه‌ای شدن و بازاندیشی در نظریه دموکراسی

در ادبیات سیاسی و جامعه‌شناسی امروزه از تعبیر تازه و جدیدی همانند «دموکراسی الکترونیک»^۱، «تله‌دموکراسی»^۲ و «سایبر دموکراسی»^۳ و قدرت سایبرنتیک^۴ صحبت می‌شود. این ابداعات مفهومی تلاشی برای بررسی تحولات اخیر در تکنولوژیهای اطلاعاتی و ارتباطی (ICTS) بر روند و فرایند سیاست به طور کلی و دموکراسی به طور خاص هستند. همچنانکه بری‌هاگ و لادر به درستی اشاره می‌کنند این تغییرات مفهومی بر دو پیش‌فرض استوار شده‌اند؛ نخست نهادها، بازیگران و کردارهای سیاسی جاری در دموکراسی‌های لیبرال پیشرفته در شرایط آسیب‌پذیر و شکننده هستند و دوم اینکه رشد سریع تغییرات در حوزه‌های اقتصادی، سیاسی و فرهنگی در اینجا بویژه عصر اطلاعات و تکنولوژیهای نوین، فرصت برای بازسازی و بازاندیشی در نظریه دموکراسی را ایجاد می‌کند. از این جهت با پرسشهای نوینی در حوزه سیاسی روبه‌رو هستیم که اهم آنها عبارتند از:

○ تا چه حد ICTS به پاسخگویی بیشتر حکومت (ملی یا محلی) کمک می‌کنند؟

○ تا چه حد از ICTS می‌توان برای به وجود آوردن شهروند آگاه‌تر (درباره عملکرد حکومت) استفاده کرد؟

○ تا چه حد ICTS مشارکت شهروندان در تصمیمات مربوط به امور

1. Electronic Democracy 2. tele-democracy 3. Cyberdemocracy

4. See: Barry N. Hague and Brian D. Loader (eds.), *Digital Democracy: Discourse and Decision Making in the Information Age*, (London: Routledge, 1999); Anthony G. Wilhelm, *Democracy in the Digital Age: Challenges to Political life in Cyberspace*, (London: Routledge, 2000); Tim Jordan, *Cyber Power: the Culture and Politics of Cyberspace and the Internet*, (London: Routledge, 1999).

دولتی تسهیل می‌کنند؟

○ تا چه حد ICTS مشارکت شهروندان در «مباحثه و رایزنی» بر مبنای «برابری و روابط آزاد» در امور دولتی تسهیل می‌کند؟

○ تا چه حد ICTS مشارکت شهروندان در «مباحثه و رایزنی» بر مبنای «برابری و روابط آزاد» در «جامعه مدنی» را تسهیل می‌کند؟

○ تا چه حد ICTS مشارکت شهروندان در «مباحثه و رایزنی» بر مبنای «برابری و روابط آزاد» را در تصمیم‌گیری جمعی که بر سرنوشت جمعی آنها تأثیر می‌گذارد تسهیل می‌کند؟^۱

اینها همه موضوعاتی هستند که اینک در دستور کار تحقیقاتی قرار گرفته‌اند و نویسندگانی مانند جان بی تامپسون در کتاب رسانه‌ها و مدرنیته به آنها واکنش نشان داده‌اند. تامپسون در کتاب خود تلاش می‌کند تا نشان دهد که چگونه رسانه‌ها به مدرنیته شکل داده‌اند^۲ و همینطور یورگن هابرماس به بررسی نقش این رسانه‌ها در دگرگونی حوزه عمومی^۳ و بندیکت اندرسون به بررسی نقشی پرداخته است که بویژه روزنامه‌ها در شکل‌گیری «اجتماعات خیالی» ایفا کرده‌اند^۴ و همینطور می‌توان به مطالعات سیلورستون و مورس اشاره کرد.^۵

گیبینز و بوریمر در کتاب سیاست پست مدرنیته به ابعاد فرایند رسانه‌ای شدن در جهان اطراف ما پرداخته‌اند. نخست، فرهنگ رسانه‌ای به طور

-
1. Barry N. Hachee and Brian D. Loder, "Digital Democracy: an introduction", in *Digital Democracy*, Ibid, P. 6.
 2. John Thompson, *The media and Modernity: A Social Theory of the Media*, (Cambridge: Polity Press, 1995).
 3. Jurgen Habermas, *The Structural Transformation of the Public Sphere: An Inquiry into a Category of Bourgeois Society*, (Cambridge: Polity Press, 1989).
 4. Anderson, *Ibid*.
 5. Roger Silverton, *Television and Everyday Life*, (London: Routledge, 1994). & Shaun Moores, "The Box on the Dresser: Memories of Early Radio and Everyday Life", *Media, Culture and Society*, 10: 23-40.

فزاینده‌ای از فرهنگ چاپی به فرهنگ الکترونیکی در حال تغییر است. البته نقشهایی که رسانه‌های چاپی و الکترونیکی در فرهنگهای مختلف ایفاء می‌کنند، متفاوت است. در اروپا اکثر مردم روزنامه را به طور مرتب می‌خوانند، در حالی که در ایالات متحده مردم دیگر علاقه‌ای به خواندن روزنامه‌ها ندارند و عمدتاً از رسانه‌های الکترونیکی استفاده می‌کنند. رسانه‌های الکترونیکی طیف گسترده‌ای از جامعه را دربرمی‌گیرند و این به دلیل قابلیت دسترسی به رسانه‌های الکترونیکی است. تسهیل و همچنین «شبهت به واقعیت» از دلایل استفاده بیشتر از این رسانه‌هاست. به قول مایرو ویتز تلویزیون تنها رسانه‌ای است که کدها و رمزها آن را هر کسی حتی کودکان می‌توانند به راحتی بفهمند.

دوم، رسانه‌ها به طور روزافزونی در فرایندهای فراملی درگیر می‌شوند. به لحاظ تاریخی رسانه‌ها به تأسیس دولت - ملتها کمک کرده‌اند. مردم نواحی مختلف یک کشور از طریق روزنامه‌ها بود که توانستند احساس کنند که به اجتماعی واحد تعلق دارند و این احساس بدون اینکه یکدیگر را ببینند شکل گرفته است. البته امروزه رسانه‌ها فقط فرهنگ ملی را به تصویر نمی‌کشند. دو تغییر مهم رخ داده است. اول اینکه اکنون بسیاری از کشورها بخش زیادی از برنامه‌های تلویزیونی خود را وارد می‌کنند و دوم اینکه پخش ماهواره‌ای به مردم اجازه می‌دهد تا برنامه‌های دیگری را تماشا کنند که اساساً شرکتهای پخش ملی نمایش نمی‌دهند.

سوم، رسانه‌ها به طور فزاینده‌ای در حال تجاری شدن هستند و از نظارت و کنترل دولتی خارج می‌شوند. پخش ماهواره‌ای نظام خدمات دولتی را ضعیف کرده است و در بسیاری از کشورها رهایی از نظارت دولتی در دستور کار قرار گرفته است. شرکتهای رسانه‌ای عمدتاً برای کسب سود وارد این فعالیت می‌شوند و هر چند که می‌توان دلایل ایدئولوژیک و فرهنگی را نیز در پس پشت این فعالیتها جستجو کرد ولی هدف اصلی کسب سود بیشتر است. چهارم، مالکیت رسانه‌ها در دست تعداد اندکی از شرکتهای متمرکز شده است. این شرکتهای عمدتاً آمریکایی، ژاپنی یا به طور روزافزونی فراملی

هستند. این شرکتها تلاش می‌کنند تا با وارد شدن به حوزه‌های مختلف در درون صنعت فراغت به کار خود تنوع بیشتری دهند.

پنجم، تکنولوژیهای جدید، فرایند رسانه‌ای شدن را دگرگون و متحول می‌کنند. اینترنت یکی از بارزترین این تحولات است. مردم می‌توانند از طریق اینترنت با بیرون از مرزهای خود ارتباط برقرار کنند و می‌توانند اطلاعاتی درباره هر چه که می‌خواهند کسب کنند؛ بی‌آنکه با دروازه‌بانانی مواجه شوند که رسانه‌های سنتی را کنترل می‌کنند.

سرانجام، ویژگی کلیدی فرایند رسانه‌ای شدن افزایش بینامتنی بودن^۱ رسانه‌های همگانی است. محتوای رسانه‌های همگانی و بویژه محتوای تلویزیون روز به روز خود ارجاع می‌شوند. به این معنا که برنامه‌های جدید بر مبنای برنامه‌های قدیمی ساخته می‌شوند.^۲

بر مبنای گسترش فرایند رسانه‌ای شدن، ژان بودریار از عصر «فراواقعیت» سخن رانده است. منظور بودریار از فراواقعیت این است که رایانه‌ای شدن، تکنولوژی ارتباطات و رسانه‌ها با هم از طریق تولید تصاویر و مدل‌هایی از واقعیت که به طور روزافزونی جای خود واقعیت را می‌گیرند، به تجربه بشری ما شکل می‌دهند. به نظر وی دیگر تمایز واقعیت و توهم از میان رفته است. البته برداشت بودریار بسیار اغراق‌گرایانه است و مردم هنوز در عمل قادر به تشخیص واقعیات پیرامون خود هستند و رد اغراق‌گویی بودریار به این معنا نیست که رسانه‌ها کاملاً بی‌اثر هستند و تأثیری در دگرگونی اجتماعی یا تغییر در دیدگاه مردم نسبت به واقعیت ندارند. رسانه‌های جدید اینک نقشهای زیادی در زندگی مردم ایفاء می‌کنند:^۳

نخست، رسانه‌ها به فرایند ساختن هویت کمک می‌کنند. رسانه‌ها به مثابه شیوه تبادل نظر فرهنگی عمل می‌کنند. عمدتاً از طریق رسانه‌ها است که مردم انگیزه پیدا می‌کنند تا درباره این موضوع که آنها می‌خواهند چه کسی باشند یا

1. intertextuality

۲. گیبینز و ریمر، سیاست پست مدرنیته، صص ۷۳-۷۰.

این بخش‌ها را عمدتاً از همان کتاب سیاست پست مدرنیته آورده‌ام.

چه کسی بشوند، فکر کنند. این انگیزه بخشی رسانه‌ها کاملاً متناقض هستند. رسانه‌ها به طور قاطع به هیچکس نمی‌گویند این روش «تو» است یا «تو» باید اینگونه رفتار کنی. بلکه آنها دائماً چیزهای متفاوتی را به ما می‌گویند و این وظیفه ماست که بین این پیامها دست به انتخاب و گزینش بزنیم. از میان خروجی متنوع و پیچیده رسانه‌ها، مردم به آن پیامهایی گرایش پیدا می‌کنند که برای آنها مناسب به نظر می‌رسد.

دوم، رسانه‌ها به فرایند معنایابی کمک می‌کنند. در جهانی که به طور روزافزونی پیچیده‌تر می‌شود و در جایی که حوادث و رخداد‌های دور دست بسیار پراهمیت می‌شوند، بیشتر ما برای معنا کردن جهان به رسانه‌های همگانی متکی شده‌ایم. این مسأله که آیا جهان واقعاً همان جهانی است که در رسانه‌های مختلف یا در انواع مختلف هنری / ادبی به نمایش گذاشته می‌شود، در اینجا اهمیت چندانی ندارد. نکته مهم این است که مردم آن تکه‌ها و بخشهایی را انتخاب می‌کنند که برای آنها معنا دارند و از آنها جهان‌بینی کم و بیش منسجمی را می‌پرورانند.

سوم، رسانه‌ها برای مردم لذت بخش هستند. در استفاده مردم از رسانه‌ها جنبه لذت جویانه‌ای نیز وجود دارد. این جنبه بلاواسطه است. به این معنا که ممکن است تماشای برنامه خاص تلویزیون یا مطالعه کتابی خاص لذت بخش باشد، اما لذت با تأخیر هم وجود دارد؛ به این معنا که رسانه‌ها موضوعاتی را در اختیار مردم قرار می‌دهند که در مواقع دیگر درباره آنها گفتگو و صحبت می‌کنند.

چهارم، رسانه‌ها همچنین به ساختمان شدن زندگی روزمره، کمک می‌کنند. زندگی روزمره مبتنی بر عادات است و از رسانه‌ها برای عادت بخشیدن به زندگی استفاده می‌شود. مردم هنگام صرف صبحانه روزنامه صبح را می‌خوانند، در اتومبیل هنگام حرکت به سمت محل کار به رادیو گوش می‌دهند و هر شب اخبار شامگاهی تلویزیون را تماشا می‌کنند و اگر صبح روزنامه‌ای در اختیار نداشته باشند ممکن است فقدان چیزی باشد که باید هنگام صرف صبحانه با آنها همراه باشد (فقدان عادت). یک نقش مهم

رسانه‌ها در ساختمان کردن زندگی روزمره این است که آنها حوزه‌های خصوصی و عمومی مختلف مردم را به یکدیگر مرتبط می‌کنند. مردم در منزل به تماشای تلویزیون می‌نشینند، ولی درباره برنامه‌های آن در محل کار بحث می‌شود. آهنگی که در رادیوی اتومبیل شنیده می‌شود در روزنامه معرفی و بررسی می‌شود. رسانه‌های همگانی در تمام حوزه‌هایی که بین مردم وجود دارند حاضر هستند و موضوعات گفتگوی آنها را تشکیل می‌دهند. اما رسانه‌ها همچنین می‌توانند این حوزه‌ها را دگرگون کنند. برخی از حوزه‌ها خصوصی و برخی عمومی هستند ولی با کمک رسانه‌ها حوزه‌های خصوصی می‌توانند عمومی‌تر شوند و بالعکس. شخصی که در اتاقش به سر می‌برد، از طریق اینترنت شخصی می‌تواند با بخشهای دیگر جهان در ارتباط باشد. به همین ترتیب با استفاده از واکن در اتوبوس، یک حوزه عمومی می‌تواند خصوصی‌تر شوند.^۱

۷-۱- ارتباطات و دموکراسی

واقعیت این است که فرهنگ مدرن و زندگی سیاسی مدرن به واسطه ارتباطات و انقلاب اطلاعات تغییر کرده است. یکی از مهمترین تغییرات در ماهیت سیاست همزمان با توسعه اشکال جدید رسانه‌ها رخ داده است. ابداع رسانه‌های چاپی و سیستم‌های پخش برنامه‌های رادیویی و تلویزیونی تأثیر مهمی بر تغییرات در ماهیت مبارزات انتخاباتی، احزاب سیاسی، مشاجرات سیاسی و ارتباطات سیاسی ملی داشته‌اند. از ارتباطات نه تنها به عنوان شاهره‌های ارتباطی بین سیاستمداران و مردم استفاده می‌شود بلکه اشکال متنوع رسانه‌ها نقش مهمی در بسیاری از مشاجرات درباره فرایند دموکراتیک و مشروعیت آن داشته‌اند. در جوامع مدرن سیستم‌های پخش به منبع عمده آگاهی سیاسی تبدیل شده‌ست. امروزه از تلویزیون به مثابه فضای گفتمانی استفاده می‌شود که در آن ایده‌های اجتماعی و سیاسی عمده مورد بحث قرار می‌گیرند و از طریق این رسانه ارزیابی و آزمون می‌شوند.

۱. گیبینز و ریمر، سیاست پست مدرنیته، صص ۷۳-۷۰.

دسترسی به رسانه‌های دیداری بسیار راحت‌تر از دسترسی به پارلمانها و سیاستمداران است. این رسانه‌ها منبع اصلی بیان آزاد دموکراتیک و مباحثات اجتماعی هستند. علاوه بر این دسترسی به وسایل ارتباطی مدرن در طول چندین سال اخیر به شرط اصلی شهروندی مدرن تبدیل شده‌اند. اینک این رسانه‌ها عنصر حیاتی کل اشکال معاصر زندگی دموکراتیک می‌باشند. در مباحثات جاری درباره دموکراسی و رسانه‌ها مهمترین مسأله به لحاظ تاریخی مباحثه بر سر آزادی بیان بوده است. همچنانکه شولتس خاطر نشان می‌کند، نقش مسلط رسانه‌ها در استرالیای به واسطه پیامدها و استلزامات تجاری آن شکل گرفته است.^۱ تلویزیون تجاری و سیستمهای پخش رادیویی این قدرت را دارند که تصمیم بگیرند تا اطلاعات سیاسی را پخش کنند و بر روایت سیاسی خاص خودشان تأکید کنند.^۲ رابطه بین رسانه‌ها و سیاست دائماً در پرتو شرایط فنی، فرهنگی و اقتصادی در حال بازتعریف است. اگرچه این احتمال وجود دارد که همچنانکه تکنولوژیهای ارتباطات، کامپیوتری و تلویزیون فضاهاى جدیدی را خلق می‌کنند، بازیگران بین‌المللی مستقر بر اینها نیز سلطه پیدا کنند.

برخی از پژوهشگران از اصطلاح «جامعه اطلاعاتی» برای اشاره به شروع یک فرم‌اسیون اجتماعی جدید، کالای جدید، شکل جدیدی از شهروندی و دموکراسی جدید استفاده می‌کنند.^۳ ارتباطات کامپیوتری^۴ این قوه را دارند که نظامهای حکومتی ملی را با مجهز کردن شهروندان به ابزارهای جدید تغییر دهد؛ امکانی که تا پیش از این قابل تصور نبوده است. یکی از موضوعات

1. J. Schultz, "Media Convergence and the Fourth Estate", in *Not Just Another Business, Journalists, Citizens and the Media*, ed. J. Schuhz, (Melborne: Pluto, 1994), p. 21.

2. A. Rawley Soldich, *Electronic Democracy: Television's Impact on the American Political Process*, (New York: Proege, 1979), p. ix.

3. L. A. Friedland, "Electronic Democracy and the New Citizenship", *Media, Culture and Society*, Vol. 18, No. 2, (April 1996), p. 185.

4. On-Line Communications

مورد بحث امکان سایبردموکراسی بر مبنای ارتباطات اینترنتی است. اینترنت می‌تواند فرم‌اسیون اجتماعی نوینی را به وجود آورد.^۱ سایبر اسپیس^۲ به معنای فضایی است که در آن سلسله مراتب وجود ندارد. تاکنون صدها کتاب و مقاله در خصوص این رسانه‌های جدید و تأثیرات آنها بر شیوه زیست انسان به طور کل و حیات سیاسی به عنوان مثال دموکراسی تألیف و منتشر شده است. در ادامه به دلیل اهمیت موضوع تأثیرات خاص اینترنت این دنیای مجازی شگفت‌انگیز بر دموکراسی را بررسی خواهیم کرد.

پیش فرض ما این است که دموکراسی فقط یک نظام انتخاباتی یا حکومتی نیست بلکه اساساً یک نوع «شیوه زیست» است. تأثیرات رسانه‌ها، و در اینجا اینترنت، با توجه به چنین تعریفی از دموکراسی صورت می‌گیرد. البته تأثیرات نهادی آن نیز مدنظر ما قرار خواهد گرفت.

۱. فرار از سلطه سیاستمداران و سرمایه‌داران: تاکنون رسانه‌های همگانی همواره به عنوان ابزار حفظ و تأمین قدرت و ثروت در دست عده خاصی بوده‌اند. در کشورهای فراصنعتی پیشرفته همانند ایالات متحده و اروپای شمالی تقسیم روشنی برای سلطه بر رسانه‌های همگانی بین سیاستمداران و سرمایه‌داران وجود داشته است. به این معنا می‌توان گفت که رسانه‌ها انحصاری^۳ بوده‌اند. هم‌چنانکه نفت به عنوان منبع ثروت در دست هفت خواهر قرار داشته است، رسانه‌های همگانی هم در اختیار چند شرکت، بویژه آمریکایی، قرار داشتند. در کشورهای غیر دموکراتیک‌تر، حتی حضور سرمایه‌داران در عرصه رسانه‌های دیداری و شنیداری نیز محدود بود. رسانه‌های مهمی مانند رادیو و تلویزیون در برخی از این کشورها همچنان دولتی و حکومتی مانده‌اند. مهمترین نیروهای تعیین کننده سیاستمداران بوده‌اند و شهروندان عملاً به مصرف کنندگان یک سویه مبدل شده‌اند.

یکی از مهمترین منابع مشروعیت و تبلیغاتی دولت - ملت‌ها به این ترتیب با حضور اینترنت از دولتها گرفته شده است. همچنانکه ریچارد مور به درستی

1. Dorta Roslaniec, *Elctronic Republic... Are We Ready?*

2. Cyberpace

3. Monopolised Communications

اشاره می‌کند اینترنت یک وسیله ارتباطی آزاد است و از محدودیتهای رسانه‌های همگامی تبعیت نمی‌کند.^۱ افراد و شهروندان آزاد و مستقل از دولتها می‌توانند با یکدیگر ارتباط برقرار کنند و از آخرین اطلاعات سیاسی - داخلی و خارجی - خبردار شوند. به همین سان، اینترنت وسیله‌ای نسبتاً ارزان قیمت است و دیگر سرمایه‌داران نمی‌توانند به خاطر در اختیار داشتن منابع مالی بر آن سلطه یابند. اینترنت به این معنا فضایی در اختیار کاربران قرار می‌دهد که بدون ترس از سانسور و مراقبت با یکدیگر به رایزنی و رد و بدل اطلاعات بپردازند. بنابراین با حضور پدیده‌ای مانند اینترنت می‌توان گفت که دولت - ملتها تضعیف شده‌اند و عملاً در برابر شهروندان خلع سلاح شده‌اند و دقیقاً به همین دلیل است که بسیاری از دولتهای هنوز غیر دموکراتیک تلاش می‌کنند تا محدودیتهای خاصی را بر این رسانه جهانی وضع کنند. یکی از پدیده‌های متأخرتر اینترنت، صفحات بلاگ یا بلاگ‌نویسی است که هر شهروند می‌تواند ایده‌ها و تصورات خود را آزادانه به دیگران معرفی و بیان کند. یا همچنین شهروندان ملل گوناگون با استفاده از «اتاقهای گپ‌زنی»^۲ با یکدیگر به گفتگو بنشینند. در ایران علاوه بر محدودیتهایی که بر استفاده از پاره‌ای شبکه‌ها و صفحات اینترنتی وضع شده است، اخیراً شورایی خاص در زیر مجموعه شورای عالی امنیت ملی تشکیل شده است که قوانین خاصی برای تحدید استفاده از اینترنت وضع کند و برخی از سیاستمداران از رشد استفاده از بلاگ‌نویسی به شدت انتقاد کرده‌اند.

بدون تردید کیفیت سیاسی خاص اینترنت را باید در همین ویژگی آن جستجو کرد. تاکنون دولتها همواره بر حیات سیاسی سلطه داشته‌اند و امکان حضور شهروندان در میدانهای دور از دسترس دولتها میسر نبوده است و دقیقاً به همین علت باید از عدم دخالت دولتها در اینترنت حمایت کرد. منشور ارتباطات مردمی^۳ یکی از تلاشهایی است که در جهت رسیدن به این هدف صورت گرفته است و می‌تواند به دموکراتیزاسیون ارتباطات جهانی

1. Richard K. Moore, "Democracy and Cyberspace", in *Digital Democracy*, Ibid, p. 43. 2. Chat Rooms 3. Peopel's communication charter

کمک کند. همچنین پروژه جهانی NILO (نظم ارتباطی و اطلاع‌رسانی جدید بین‌المللی) در چنین مسیری حرکت می‌کنند.^۱

۲- افزایش مشارکت: امروزه یکی از مشکلات اساسی دموکراسیهای پیشرفته غربی، بویژه خود ایالات متحده، کاهش مشارکت و حضور مردم در صحنه‌های سیاسی، بویژه رفراندومها و انتخابات، است. بسیاری از نویسندگان از جمله تراسی استرونک راه علاج را در استفاده از وسایل ارتباطی جدید مخصوصاً اینترنت می‌بینند. استرونک در مقاله‌ای با عنوان «تکنولوژی می‌تواند دموکراسی را نجات دهد؟» می‌نویسد: «تا آن حد که دموکراسی نیاز به نجات دارد، نسل جدید تکنولوژیهای دیجیتالی ارتباطی می‌تواند به نجات آن کمک کنند.»^۲ شیفتگان فناوری‌های دیجیتالی معتقدند که شبکه‌های کامپیوتری اشکال متنوع مشارکت سیاسی را آسان‌تر و باعث افزایش مشارکت می‌شوند. برای مثال شهروندان با حرکت یک موش‌واره^۳ می‌توانند از خانه آراء خود را اعلام کنند.^۴ همین‌طور برخی از رفراندوم‌های کامپیوتری صحبت کرده‌اند. اینترنت به عنوان یک فضای عمومی مطرح می‌شود که بدون مداخله و وساطت نهادهایی مانند روزنامه‌ها، پارلمانها، احزاب و شاید خود حکومت، مردم بتوانند تصمیمات جمعی خودشان را بیان کنند. هوارد رینگولد اینترنت را «ابزار بزرگ تساوی‌بخش»^۵ نامیده است زیرا توازن بین شهروندان و اشرافیت قدرتمدار را تغییر داده است.^۶ یکی از آرزوهای عمده دموکراتهای رادیکال ایجاد دموکراسی مستقیم

۱. سی. جی. هاملینگ، «مردم‌سالاری کردن ارتباطات جهانی: ارزیابی منشور ارتباطات مردمی»، ترجمه منصور انصاری در اطلاع‌رسانی و فرهنگ، به کوشش محمود نجاتی حسینی، (تهران: خانه کتاب، ۱۳۷۹)، صص ۱۸۲-۱۲۱.

2. Tracy Weston, "Can Technology Save Democracy?", *National Civic Review* 87 (1), 1998, p. 56. 3. mouse

4. Paul W. Craft, "Internet Voting: Supring or Corrupting Democracy?", <http://www.ftp2000.org/papers/cratt.pdf>. 5. great equalizer

6. Bruce Bimber, "Internet and Political Transformation: Populism, community, and Accelerated Pluralism", *Polity* 31(1): p.138.

است تعیین دموکراسی بدون وساطت نهادها و با حضور خود مردم. نویسندگانی مانند گروسمن معتقدند که با پیدایش تکنولوژیهای جدید و اینترنت ابزار و وسیله تحقق چنین خواستی فراهم شده است. گروسمن در کتاب خواندنی جمهوری الکترونیک: شکل‌دهی دوباره دموکراسی در عصر اطلاعات می‌نویسد: «امروزه تکنولوژی تله ارتباطی این امکان را به نظام سیاسی ما می‌دهد تا به ریشه‌های دموکراسی غربی آنگونه که در دولت - شهرهای یونانی بوده است، بازگردند.»^۱ و با افزایش مشارکت دموکراسی را غنی‌تر سازند. یکی از مشکلات مردم امروزه این است که وقت کافی برای حضور در عرصه‌های سیاسی را ندارند و به قول رابرت است که «وقت کافی ندارم»^۲.

بر مبنای چنین تحولاتی برخی از نظریه‌پردازان از مدل دموکراسی مشارکتی صحبت کرده‌اند. خود مشارکت یکی از ستونهای اصلی دموکراسی است که به دلیل زندگی مدرن و درگیری‌های آن امکان وجودی آن در طی سالیان اخیر رو به کاهش گذاشته نهاده است. اینترنت از درون خانه، دنیای بیرون را به وضوح در معرض دیده ماقرار می‌دهد و با کمترین هزینه می‌توان در مباحثات و رفراندمهای اینترنتی شرکت کرد.

۳- افزایش اطلاعات: یکی از ستونهای عمده دموکراسی، اطلاعات است. مشارکت بیشتر مردم در سیاست متضمن در اختیار داشتن اطلاعات و اطلاعات درست است. در سیاست کلاسیک این اطلاعات معمولاً از مجاری سیاست رسمی و نهایتاً احزاب سیاسی به شهروندان منتقل می‌شد و همانطور که گفته شد معمولاً با محدودیتها و موانعی رو به رو بوده است. از این حیث اینترنت تحول عمده‌ای در ارائه اطلاعات سیاسی به شمار می‌آید و همانطور که گفته شد خصلت این است که به مثابه یک رسانه باز عمل می‌کند و بسیاری

1. Lawrence K. Grossman, *The Electronic Public: Reshaping Democracy in the Information Age*, (New York: Penguin, 1996), p. 33, 42.

2. Robert Putnam & Bowling Alone, *The Collapse and Revival of American Community*, (New York: Simon & Schuster, 2000), p. 189.

از اطلاعاتی را که نمی‌توان به اشکال معمولی و متعارف به دست آورد، در اختیار شهروندان قرار می‌دهد. شهروندان از درون خانه خود می‌توانند اطلاعات را به دست آورند و از آنها در واکنشهای سیاسی خود استفاده کنند. لیکن خصلت اینترنت فقط آزادی بیشتر در دسترسی به اطلاعات نیست، بلکه اینترنت اطلاعات متنوع، متکثر و متفاوتی را در اختیار کاربران قرار می‌دهد. به این ترتیب شهروندان می‌توانند با دیدگاهها و چشم‌اندازهای گوناگون آشنا شوند. یکی از مهمترین ایراداتی که از دیرباز به دموکراسی وارد شده این است که نظامهای سیاسی دموکراتیک دیر یا زود در دام «فریبکاری» گرفتار می‌شوند. نقد نخبه‌گرایانه به دموکراسی مبنی بر چنین پیش‌فرضی است. واقعیت هم این است که در بسیاری از دموکراسیهای جدیدالتأسیس از چنین شیوه‌هایی سود می‌جویند و با کنترل شدید مجاری اطلاعاتی و هدایت آنها از دسترسی آزاد شهروندان به اطلاعات جلوگیری می‌کنند. به این معنا اینترنت را باید «انقلاب اطلاعاتی» نامید که با انفجار اطلاعات از جریانی آزاد اطلاعات پشتیبانی و حمایت می‌کند.^۱ اما این فرایند هنوز کامل نشده است و انتظار می‌رود در کشورهایمانند ایران همچنان با محدودیتهایی رو به رو باشد. گسترش روزنامه‌های اینترنتی مانند سیاست ایران امروز یا شبکه فارسی زبان گویا اطلاعات آزاد و قابل دسترسی را در اختیار شهروندان ایرانی قرار می‌دهد. بسیاری از اعضاء این سایتها همان ژورنالیست‌ها و فعالین سیاسی بوده‌اند که به دلایل خاصی اجازه استفاده از تریبونهای رسمی و نیمه رسمی با کنترل دولتی از آنها سلب شده است. خلاصه اینکه دموکراسی با اطلاعات جان می‌گیرد و اینترنت به عنوان یک تکنولوژی ارتباطی نوین مجازی آزاد اطلاعات است.

۴- تشکیل گروههای آزاد سیاسی: هواداران دموکراسی عمیق معتقدند که آمریکا به دلیل سلطه روحیه فردگرایانه خصلتی غیر سیاسی یافته است. فردگرایی هر چند که از بزرگترین آمال نظامهای دموکراتیک است ولی به

1. Manuel Castells, *The Rise of the Network Society*, (Oxford: Blackwell, 2000).

معنای انزوا و بیگانگی سیاسی نیست. مشارکت هم امری فردی و تک نفره نیست. به نظر پیتر لوین اکنون ثابت شده است که عضویت گروهی یکی از عوامل بنیادین مشارکت سیاسی است. همبستگی گروهی احساس حضور و فعالیت سیاسی را به شدت در افراد افزایش می‌دهد و دموکراسی برای احیاء خود باید به چنین خصائلی دامن بزند.^۱ به عقیده رابرت مکسنی افراد تابع گروه حتی علاقه بیشتری به کسب اطلاعات دارند و از این اطلاعات در فعالیتهای گروهی خود استفاده می‌کنند.^۲

اینترنت میلیونها Web Page مملو از اطلاعات در اختیار افراد قرار می‌دهد و بسیاری از این صفحات اینترنتی و کامپیوتری جمعی هستند و به مثابه گروههای مجازی عمل می‌کنند که در آنها مباحثات سیاسی در جریان است. الکسی دوتوکویل در دموکراسی در آمریکا^۳ موتور محرک دموکراسی در این کشور را در زندگی انجمنی آن جستجو می‌کند و به قول تامس پین مردم از «بودن با یکدیگر لذت می‌برند»^۴ وجود این زندگی انجمنی و گروهی هم‌چنان در نزد نظریه‌پردازان به مثابه آرمانی نوستالژیک وجود داشت و اینک با حضور دنیای رسانه‌ای مانند اینترنت برخی از نویسندگان مانند متی هل، ژولیت ماسو و کریستوفر ویری امکان زنده شدن این زندگی انجمنی و گروهی را پیش‌بینی کرده‌اند.^۵

۵- امکان تأسیس دموکراسی رایزنانه: ^۶ در مدل‌های متأخر دموکراسی، برخی از نظریه‌پردازان از دموکراسی رایزنانه صحبت کرده‌اند. جان الستر یکی از

1. Peter Levine, "Can the Internet Rescue Democracy? Toward an On-Line Commons" in *Democracy's Moment: Reforming the American: Political System For the 21st Century* by Ronald Hayduk and Kevin Mattson (eds.), (Lanham, MD, Rowman & Littlefield, 2002), p. 125.

2. Robert W. McChesney, *Rich Media, Poor Democracy*, (Urbana: University of Illinois Press, 1999). 3. Alexis de. Tocqueville, *Ibid*.

۴. به نقل از منصور انصاری، هانا آرنه و نقد فلسفه سیاسی، ص ۷۱.

۵. به نقل از:

Levine, *Ibid*, p. 137.

6. deliberative democracy

متفکران پیشتاز این عرصه است.^۱ پیش فرض اصلی این مدل این است که ما پیش از هرگونه تصمیم‌گیری باید بتوانیم اندیشه‌های خودمان را بیان کنیم و در عین حال این امکان را نیز به دیگران بدهیم که اندیشه‌های خودشان را عرضه کنند. به این معنا رایزنی یا Deliberative اساساً به معنای مباحثه و گفتگوی آزاد است. به زعم پیتر لوین اینترنت امکان بحث‌های برابر درباره مسائل عمومی را امکان‌پذیر می‌کند. شهروندان با گفتگوهای اینترنتی، انگیزه، دانش و حتی خرد مورد نیاز برای مشارکت در سیاست را پیدا می‌کنند.^۲ به نظر وی رایزنی عنصر حیاتی دموکراسی است. رینگولد در کتاب مشهورش با عنوان اجتماع مجازی به ارتباطات کامپیوتری به عنوان گفتگوهای اشاره می‌کند که در مکان اجتماعی و شناختی صورت می‌گیرند تا مکان جغرافیایی. گفتگوهای اینترنتی به نظر وی خصلتی متفاوت از رسانه نوشتاری دیگری دارند.^۳ اولین خصلت اینترنت این است که گفتگوها و مباحثات در حالتی کاملاً تساوی طلبانه صورت می‌گیرند و طرف‌های درگیر در گفتگو از هژمونی خاص خود برای منکوب دیگری استفاده نمی‌کنند. افراد در این مباحثات حضور فیزیکی ندارند و آنچه اهمیت دارد «صدا» و «اندیشه» آنهاست. موقعیت و منزلت سیاسی، اجتماعی و اقتصادی و همچنین نژاد و جنسیت یا معلولیت‌های جسمانی خودشان را در گفتگوها بروز نمی‌دهند و افراد با رهایی از پیش‌داوری‌های دیگران به گفتگو و رایزنی می‌نشینند. به تعبیر فرد اوانس^۴ صدای ماهویت ماست و در اینترنت این امکان وجود دارد که ما همزمان «صدای دیگران» را نیز بشنویم و از آراء و اندیشه‌های آنها اطلاع و آگاهی کسب کنیم. به این ترتیب اینترنت امکان

1. Jon Elster, *Deliberative Democracy*, (Cambridge: Cambridge University Press, 1998), p. 3. 2. Levine, *Ibid*, pp. 138-193.

3. Howard Rheingold, *The Virtual Community: Homesteading on the Electronic Frontier*, (New York: Addison - Wesley, 1993).

4. Fred Evans, *Cyberspace and the Concept of Democracy*, URL: [http:// firstmonday.org/issues/issue5-10/evans/index.html](http://firstmonday.org/issues/issue5-10/evans/index.html).

رایزنی، مباحثه، شنیده شدن و شنیدن را در اختیار ما قرار می‌دهد. این سبک زندگی که در آن تنها رسانه زبان است مبنای دموکراسی رایزنانه و انواع دیگر دموکراسیهای رادیکال مانند دموکراسی مشارکتی است. اینترنت امکان تصور متکثر و متنوعی را به ما می‌دهد و ما می‌توانیم به راحتی با چشم‌اندازها و دیدگاههای دیگران آشنا شویم و در صورت نیاز «هویت» خودمان را تغییر دهیم. به این ترتیب امکان بازسازی هویت بدون هژمونی ساختارها وجود دارد.

علاوه بر این اینترنت، امکان تحقق عقاید سیاسی را به مثابه باز نمود امکانپذیر می‌کند زیرا فرایند باز نمودی در آن کاملاً آشکار است. منظور ما از باز نمودن نیز همان چیزی است که آرنست در «حقیقت و سیاست» آن را تعریف کرده است:

اندیشه سیاسی باز نمودی است. من با نگرستن به یک موضوع از دیدگاههای متفاوت و با حاضر کردن دیگرانی که غایبند در ذهن، یعنی با ایفای نقش باز نمودی آنها، عقیده‌ای را بنیان می‌نهم. این فرایند باز نمودی البته به طور کورکورانه نظر کسانی را که در موقعیت دیگری قرار دارند و به همین دلیل از دیدگاه متفاوتی به جهان می‌نگرند نمی‌پذیرند... بلکه مسأله‌ای است مربوط به خود بودن، به هویت خود اندیشیدن در جایی که در واقع خود نیستیم. هرچه در هنگام تفکر درباره امر معینی دیدگاههای تعداد افراد بیشتری در ذهن من حاضر باشند و من بهتر بتوانم تصور کنم که اگر جای آنان بودم چگونه احساس و فکر می‌کردم، ظرفیت من برای اندیشیدن به منظور نمایندگی قوی‌تر خواهد بود و نتیجه گیریهای نهایی و عقیده من معتبرتر خواهد شد.^۱

به این معنا آشنا شدن با «صداها» و نظرات بی‌شمار دیگر، به لحاظ معرفت‌شناسی امکان دسترسی به حقیقت را امکانپذیرتر می‌کند. همچنانکه گفته شد از میان رسانه‌های همگانی متعدد، اینترنت خصلت باز نمودی را

۱. منصور انصاری، هانا آرنست و نقد فلسفه سیاسی، ص ۲۹۲.

داراست. برای بازنماینده‌گی نیازی به حضور فیزیکی نیست و فقط «صدا» مهم است. در اصل ماهویت خودمان را از طریق صدا ابراز می‌کنیم. هانا آرنست در کتاب میان‌گذشته و آینده به بررسی قرابت و خویشاوندی هنرهای نمایش با سیاست می‌پردازد. به نظر وی هنرهای نمایش در واقع یک خویشاوندی قوی با سیاست دارند؛ در هنرهای اجرایی، رقاصان، بازیگران و نوازندگان به پیام‌گیرانی نیاز دارند تا هنروریشان را بنمایانند. به همین سان عمل‌کنندگان نیز به حضور دیگران نیاز دارند. قبل از اینکه اصلاً بتوانند ظاهر شوند. هر دو یعنی سیاست و هنر به فضای سازمان یافته‌ای برای کارشان نیاز دارند.^۱

۶- اینترنت و احیاء فضاهای عمومی: مفهوم آزادی سیاسی و شهروندی در ایده فضای عمومی یا حوزه عمومی ریشه دارند. در حالی که مفسران از رسانه‌ها به مباحثه حوزه مباحثه عمومی دفاع کرده‌اند، اما همانطور که گفتیم این رسانه‌ها - یعنی رسانه‌های سنتی - در دام هرژمونی حکومتی یا سرمایه‌داران گرفتار شده‌اند و از کارکرد اصلی خودشان به عنوان رسانه‌ای در خدمت جامعه مدنی بازمانده‌اند. اینترنت از ویژگی مشارکتی بودن، عمومی بودن و باز بودن برخوردار است. ایده حوزه عمومی که ابتدا آرنست و سپس یورگن هابرماس به بسط و توسعه نظری آن پرداخته‌اند، در این تصور ریشه دارد که ارتباطات شهروندان را قادر می‌کند تا در فرایندهای سیاسی مشارکت کنند. همچنانکه کالهن اشاره می‌کند «حوزه عمومی مناسب برای جامعه سیاسی دموکراتیک هم به کیفیت گفتمان و هم به کمیت مشارکت بستگی دارد.»^۲ از این لحاظ اینترنت کمک شایان توجهی به کمیت و کیفیت دموکراتیک می‌کند. با کمک رسانه‌های نوین کامپیوتری ما شاهد شکل‌گیری فضاهای عمومی هستیم که در آن عمدتاً کنش ارتباطی حاکم است. همچنانکه هابرماس در جای دیگری اشاره می‌کند قدرت آن قوه و نیرویی است که به لحاظ ارتباطی تولید می‌شود. اشکال سنتی قدرت که مبنی

۱. همان.

2. Calhoun, "Introduction: Habermas and Public Sphere", in C. Calhoun (ed.), *Habermas and Public Sphere*, (Cambridge: MA: MIT Press, 1994). p. 2.

بر سلطه بوده‌اند را باید در ذیل عناوین دیگر مانند اجبار یا زور دسته‌بندی کرد. قدرت محصول تعامل و منش ارتباطی است.^۱ در دوران مدرن به خاطر تقسیم کار و بوروکراتیزاسیون شدید عملاً حضور مردم در عرصه‌های عمومی کم‌رنگ و اندک شده است. اینترنت به عنوان یک رسانه ارزان و قابل دسترس این امکان را به شهروندان می‌دهد تا در فضای مجازی با یکدیگر به تعامل و گفتگو بنشینند و در خصوص علائق عمومی به بحث بپردازند. اساساً ماهیت وجودی این فضاها عمومی به همین گفتگو و بحث در خصوص علائق عمومی بستگی دارد. آزادی همچنانکه دیوید هلد به درستی اشاره می‌کند تنها در «جامعه مشارکتی» متحقق می‌شود؛ اینترنت یکی از این انجمن‌ها و جوامع مشارکتی است که امکان تحقق خودآیینی و استقلال همراه با آزادی را ممکن می‌کند.

بنابراین اینترنت به عنوان یکی از آخرین رسانه‌های عمومی و جهانی می‌تواند پیامدهای بی‌شماری برای گسترش و تعمیق دموکراسی داشته باشد و آثار متعدد و فراوانی در این خصوص به نگارش درآمده است و بدون اغراق می‌توان گفت که خود این موضوع به تنهایی می‌تواند موضوع رساله‌های پژوهشی و تحقیقاتی فراوانی باشد؛ در اینجا ما از این رسانه به عنوان فرصتی برای تجدیدنظر و بازسازی نظریه دموکراسی صحبت کردیم. بحث ما عمدتاً معطوف به تأثیرات مثبت این رسانه بر فرایند دموکراسی و مهمتر از آن فرایند گذار به دموکراسی است. ولی عده زیادی از پژوهشگران به جنبه‌های منفی این تحولات هم اشاره کرده‌اند. از مهمترین این نگرشها می‌توان به گسترش و نفوذ حوزه کنترل حکومتی و دولتی اشاره کرد. همانند بسیاری از رسانه‌های دیگر دولت این توان و قدرت را دارد که با سلطه بر این رسانه جدید آن را به وسیله‌ای برای اعمال سلطه و کنترل مردم تبدیل کند. این کنترل البته مستقیم نیست و عمدتاً از طریق تأثیرگذارهای واسطه‌ای صورت می‌گیرد. به این معنا این رسانه‌ها عین شمشیر دو لبه‌ای عمل می‌کنند که

۱. یورگن هابرماس، مفهوم ارتباطی قدرت در اندیشه سیاسی هانا آرنست، پشین، ص ۱۹۶.

می‌توان هم برای گسترش دموکراسی از آنها سود جست و هم برای نظم‌دهی و کنترل. شاید اگر دیدگاه منفی نسبت به تعریف فوکویبی قدرت به مثابه «قدرت انضباطی» داشته باشیم: اینترنت وسیله مناسبی برای ایجاد چنین قدرت انضباطی باشد یا همین‌طور برخی گفته‌اند که اینترنت بیگانگی سیاسی را تشدید می‌کند. مردم با عدم رویارویی با یکدیگر به اجتماع واقعی و بنابراین به مشارکت و آزادی کامل دست نمی‌یابند. فاصله مکانی مانع بزرگی بر سر راه ایجاد زندگی انجمنی و به همین‌سان حوزه عمومی و جامعه مدنی است. ارتباطات چهره به چهره واجد خصلت مشارکتی است و گرنه در غیاب چنین روابطی، هویتها آنچنان سیال و پراکنده و بعضاً دروغین و مجازی هستند که ما نمی‌توانیم بر مبنای آنها روابط سیاسی را تأسیس و بنیاد نهیم.^۱

1. See: Langdon Winner, *The Whale and Reactor: A Search for Limits in an Age of High Technology*, (Chicago: University of Chicago, Press, 1986).

Download from: aghalibrary.com

کتابخانه
نشر نگاه معاصر

ISBN 964776334-4



9 789647 763349

گذاربه دموکراسی



02BF000000035115

علوم اجتماعی